



۷۸۶

حدائق البلاغت

فارسی محشی

بفراش

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز

تاجران کتب اندروں لوہاری دروازہ لاہور

در مطبع کریمی لاہور باہتمام میر امین بخش

طبع شد

۱۹۲۰ء

84103

مکتبہ اسلامیہ لاہور
کتابخانہ مولانا ابوالکلام آزاد
لاہور

شیخ الاسلام

Rehmanes

881-555

Sh 17 H
CHECKED

عذائق البلاغت

بسم الرحمن الرحيم

حمدی که خسار شاهد بیان ز آغاز پیرائی نماید - و ستایشی که قامت و لفریب معشوقه
سُخن را بجلل بذائع آریز ^{بمعنی} مشکلی را در حور است که مشاطه قدش عروس معنی بکه را در
حلقه فکر جلوه ظهور بخشیده - و نقشینه حکمتش سواد لفظ را از فروغ مضمون چوں مردم
چشم سر چشمه نور گردانیده - عالم تنزیه در وحدت پیرائی ذاتش حلقه بیرون دست
و جهان تشبیه با وسعت آبا و صفة صفاتش مختصر - زبان نطق پرواز را از افاضه نیسان
مکرمش گوهر بدامان - و فکر معنی طراز را از فیض بهار موهبتش گل در گریبان - دست خیال
در انداز کنکره کاخ بهلاش بیگانه رسائی - و پائے و هم در پیودن ساحت کمالش گرم
آبله فرسائی لمولفه هر جزئی و کلی که بود در افواه به برهان خداست نزد مرد آگاه -
ترتیب مقدمات جسم و جان راه در منطق مانیتجه باشد الله - و در و دے که حسن
معنی را پیرایه قبول بخشد - و تخته که عروس سخن را بر یوز کمال آرایش دهد - فصحی

له مشاطه بفتح اول تشدیدین معجم زنی که عروس را آراشد و شانه زند و سرمه کند - از منتخب و کشف اللغات و خیابان -
نفاس اللغات و هفت قلزم و بالضم خطاست ۱۲
در عنوان ست و از معنوی خارج ۱۳
بسم الله الرحمن الرحيم - سرسری عذائق البلاغت تجید بهار آفرینی است که هفتاد و یک فکان را بهیوست بسم الطاف خود آراست

حکیم
در شادابی و خوشی
فصلت نبوت و نبوت
در آتش است اگر گشت
جهان را به آبیاری
بهرین خوشی و در
حکیم و حکیم
علی که در سبک آید
گویند اسیر و غایت
حضرت کمربندی

و سزاوارست کہ آیہ ہدایت پیرائے و مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ چاشنی خوان فصاحت اوست و مصدق
 بلغ ما نزل اليك نكاحاً مدو بلاغت او۔ رسولی کہ اشارت سرانگشت مرثگانیش قفل
 و لہائے بستہ را کلید است۔ و ہادی کہ فروغ جمال بیثباتش گم کردہ را ہانِ ظلمت
 جاہلیت را صباح عیدی۔ ذاتش نتیجہ ترتیب مقدمات ملک و ملکوت است۔ و
 ظہورش واسطہ التیام ناسوت و لاموت مولفہ شاہی کہ از ویافت دو عالم تزیین
 شد نور نبوتش چراغ رہ دین۔ دوران خاتم بود نگینش احمد۔ اللہ بود براں نگین نقش
 مبین۔ و صلواتی کہ شمیم روح افزایش مشام جان ارباب ایمان را معطر سازد
 و سلامی کہ ملیب عنبر آگینش و مانع ہوش صاحب دلاں را معبر نماید۔ ہدیہ خلفائے
 بحق و جانشینان باستحقاق او کہ بروج سپہ ہدایت و حروف کلمہ شہادت اند خصوصاً
 آل سرفراز و صیاح کہرمیہ۔ اَلْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَاَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي۔ شاہد عدل و
 کمال و تمامی اوست۔ و بمودلے خیر متواتر من کنت مولاه فہذا علی مولاه ناصیہ
 ضائق رہین داغ غلامی او مولفہ در ملک وجود پاوشاہت علی جان و تن و عقل
 را پناہ است علی۔ چشم ہمہ کائنات ختم رسل است۔ در مردم آل چشم نگاہ است
 علی۔ اما بعد بر ضمیر صفا تخمیر موثمنہاں خیر مہرین است کہ فن شعر از تنفاس
 فنون و لطافت علوم است و در ہر جزو زبانی پیرائے افتخار حکمائے نامدار و سرمایہ مہابت
 فضلائے عالی مقدار بودہ و پیوستہ فضلایے بلاغت آئین و بلغائے فصاحت آفرین
 بوسیلہ این فن شریف و پیشہ لطیف زینت بخش و سادہ عزت و اقبال و صدر آرائے
 ایوان حشمت و اجلال بودہ اند۔ و ہر بے کمال یا راسے آں نہ داشت کہ مجرد موزونی

۱۔ قول ناسوت آہ چون عالم ناسوت بالواش حدوث ملک و ذات او سبحانہ تعالیٰ کہ کمال تزیینہ لہذا حضرت کریم جلالت نہ جیب
 خود را کہ جامع زیب این ہر دو کدھفت است واسطہ ارتباط فیما بین سادہ اک۔ ۲۔ مہرین نفیم مہرین و فتح پا و سکون را چہلہ
 بران آہ وہ شدہ و سکون با و فتح بار چنانکہ شہرت دارد خطرات چہ صیفہ اسم مفعول است از باب غنی مجرکہ برندن شیعہ اید عربی گوید سہ یک عدد
 با کسے بخلط کریان کہنم۔

۳۔ کہ این مختصر حاشیہ است بر بعض مواضع کتاب کامل الصناعتۃ یعنی حدائق البلوغت تالیف لطیف ہمدان بے نظیر شریف الدین

طبع قدم در عرصه شعر و شاعری گذارد و تلم تصدی این امر خطیر را بر ناصیه حال خود نگار و دین
عصر که از علم و حکمت نامی و از فضل و هنر نشانی بر جانمانده جمعی که از زشت و زیبای
فرق نمی کنند و لعل از خارا باز نمی دانند بحضرت تالیف الفاظ بروز نه که دست فکرت شان
از دامن میزانش کوتاه است علم و عوسه این فن برمی افرازند و کلاه نخوت و غرور
بر آسمان می اندازند شبهه بمقدار خود را همسک گوهر شامه را می شمارند و سفال ریزه
بمقدار خوشی تن را در برابر لعل آبدار بجای می آرند سخن بشوئی این سیاه در دماغ از سواد
لفظ سخاک سیاه یکسان است - و معنی را به بیدادی این انصاف دشمنان از بیاض میز
السطور چاک و گریبان لمؤلفه جاہل آنجا که نکته گیر بود - شعر را قیمت شعیر بود - رسم
سخندان از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از یاد آورده لمؤلفه ز انسان امروز آنچه پیدا
ست - فصلش رفته است و جنس برخاست - راقم حروف شمس الدین فقیر
که تهنائے ظل بهائے سعادت افزای معنی عمر دین فن استخوان شکسته و در
زاویہ خمبول منتظر لطیفه غیبی نشسته - غیر از سخن همدی و بجز کتاب ایسی ندارد و فوائد
که دین مدت از فیض صحبت این دو انیس همدم اند و خسته قبل ازین متفرق بزبان تسلیم
داود مجلی از علم بیان و بدیع و عروض نکات کمال سخن طراز گردیده و چو از دیر باز
مکنون خاطر بود که اگر فرصت وقت دست دهد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنون
که در شعر و شاعری از ازاں گزیر نمی باشد در یک کتاب سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و
هنر را واسطه ترقی و تکمیل باشد و بدعیان بے سر پای را موجب تنبیه آگاهی گردد و دین
ایام که هجوم هجوم دانبوه اند و در دل شکسته استیلایافته چاره جز این ندیدم که در

۱- شہر تحقیق و تالیف مختلفه آئینہ کہ ہندی پوت نامند الامولوی محمد ظہیر احسن شوق نبوی عظیم آبادی ۱۲

حاشیہ صفحہ نمبر ۲: بجز فقیر کو کہ ہنگام درس بعض تلامذہ بجز تحریر در آوردم و بہ ہنر الافاضۃ الحمد للہ البلاغت موسوم

کردم و سئل العزیز الوہاب ان یجملہ منقبولاً بین اولی الالباب ۱۲

حصار سخن گریزم در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست حزن و ملال از دامن دل
 کوتاه گرد و در هر جا که گزاسی غصه روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چوں صحت
 این معنی در آئینه خاطر مرسوم گردید با تمام این امر جلیل القدر کمر آسم بر بستم و بتوفیق
 باری عز اسماء باندک فرحتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد
 که حرفی از آن مرغوب صاحب دلی افتد و مولف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آور شود
 و این کتاب چوں شتلمیر فنون بلاغت است به حدائق البلاغة موسوم گردید و مبتنی
 بر پنج حدیقه و خاتمه شد حدیقه اقل در علم بیان حدیقه دوم در علم بدیع حدیقه سوم
 در علم عروض حدیقه چهارم در علم قوافی حدیقه پنجم در فن معما خاتمه در
 سرقات شعریه و ما تعلق به او پوشیده نماند که معما اگر چه قسمی از صنایع لفظی است
 و داخل فن بدیع است اما چوں حصول اسم از باب انواع اشارات و اصناف دلالات
 صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اعمال آن شعب و فروع متکثره وارد بر آن
 فنی شده و تحصیل علوم مذکوره طلاب صناعت شعر را از واجبات است حال وقت
 آن است که خوض در مطلب نایم و نقاب خفا از روی مقصود برکشایم و التوفیق
 من الله العلی الاعلی و نعم الوکیل احدیقه الاولى فی علم بیان علم بیان
 عبارت از اصول و قواعدی چند است که چوں آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق
 ایراد میتوان نمود بنحوی که بعضی از آن طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت
 بر سه گونه است اول وضعی آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع له مثل دلالت
 انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر موضوع له مثل دلالت انسان
 حیوان تنها سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی که خارج از حقیقت موضوع له و لازم او بود
 چنانچه دلالت مطایفه و اخیرین را دلالت عقلیه نیز گویند ظاهر است که ایراد یک معنی بچند طریق بنحوی که

مکره بضم اول و تالمات آنچه بر دیوار حصار و غیره سازند از کشف اللغات و برهان قاطع و هیئت قدیم و غیره و بالحق
 چنانکه شبرت دارد درست نیست «افاضه الا غلط»

بدلالت و معنی صورت نمی تواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در ولادت و معنی بیک
و تیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً لفظ است و لیست و غضنفر و عارث که معنی
ست بر آن شیر نمی تواند بود که دلالت بعضی از این الفاظ بر شیر واضح تر از بعضی دیگر باشد
اما بدلالت تضمن و التزام این معنی صورت پذیرد می تواند شد زیرا که ممکن است که یک
لزوم را چند لوازم باشد که بعضی از آن بسبب قلت و سالبه قریب با و باشد و بعضی از آن بسبب
کثرت و سالبه بعید و این قریب و بعد موجب وضوح و خفاست او گردد مثلاً طویل النجا و اگر
در از قدر را بگوئی و همچنین همان دوست را کثیر الراد خوانی و در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم و سالبه است چه کثرت را و لازم کثرت همیشه سوختن است
و آن لازم کثرت طبع و آن لازم کثرت همانی و آن لازم همان دوست بودن و همچنین
ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سفیدی در جفت و علاج و شیر و مانند آن
و ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو باشد پس دلالت جزو بر آن چیز
واضح تر از دلالت جزو و جزویش خواهد بود چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر و از اینجا ظاهر می شود که مرجع علم بیان اعتبار نمودن ملازمات در معانی است

۱۱- قوله و ایضاً ممکن است این اگر چه ممکن است لیکن این مقام تعلقی ندارد چنانچه از هاشیه قول آئیده صورت و صرح خواهد گردید
درین مقام چنین تخریر کردن است که ایضاً ممکن است که یک شیء جزو چیز باشد و جزو جزو دیگر پس دلالت چیز اول بر آن شیء واضح
تر خواهد بود از دلالت چیز دیگر بر آن شیء مثلاً جسم که جزو حیوان و جزو جزو انسان است پس دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت
انسان بر ۱۲

۱۳- قوله پس دلالت جزو و الح دلالت جزو من حیث التجزیه بر کل من حیث الكلینه من قبیل دلالت تضمنی
ست نه التزامی پس این تفریح محض به اصل است علاوه برین جزو از دو حال خالی نبود مساوی خواهد بود یا عام صورت اولی ازین عبارت مستفاد نیست
و از صورت ثانی دلالت حمال است ۱۴- ایتمثال درست است لیکن از قاعده نادرست مطابقت نمی کند کما لا تخفى عن من له لونی و رایت ۱۵

۱۶- قوله چنانچه دلالت حیوان بر جسم این قول از عبارت مثل که بهین طرد اکثر نسخ مطبوعه و علمیه است دلالت جزو بر کل و از مثال دلالت کل
بر جزو مستفاد می شود برین تقدیر عدم تطبیق میان مثل له و مثال دور و اعتراضات دیگر بر ظاهر لکن در اصل در بعضی نسخ قلی عبارت
کتاب یا دنی تغییر اینچنین یافته شد که ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد و چند جزو جزو باشد پس دلالت آن چیز بر جزو واضح
تر از دلالت آن جزو و جزویش خواهد بود و انتهی پس برین تقدیر مطابقت در بیان مثل له و مثال و دفع اعتراضات

پیدا است ۱۷- حَتَّابٌ شَتَّوْکَ بِنِمْسَوِی عَفَا اللّٰهُ عَنْهُ اللّٰهُمَّ لَكَ اَتَبَدُّ وَلَمِنْ سَعِی فِیْهِ
وَلَا سَازَهِ وَلَوْلَا دِیْدَ رَبِّ اَرْحَمُ مَا کَانَ دِیْنًا فِی صَفِیْرًا ۱۸

پوشیده نماند که لزوم از دو طرف می باشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یک طرف
مانند لزومی که در علم و حیات و در جرأت و استیلاست و لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند
اگر قرینه بر عدم اراده معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر اراده معنی
موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با مرکب زیرا که
در مجاز اراده لازم با عدم اراده ملزوم شروط است و در کنایه جواز اراده هر دو معتبر
پس مجاز بمنزله جزو است و کنایه بمنزله کل و ذکر جزو باید که مقدم باشد بر ذکر کل و در مجاز
باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه تشبیه است آنرا استعاره
گویند و اگر سوائے تشبیه چیزے دیگر است مجاز مرسل نامند و از اینجا معلوم شد که مدار علم
بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره و انایم
شجره اولی در بیان تشبیه بدانکه تشبیه در لغت دلالت بر مشارکت دو چیز در یک
معنی و آن دو چیز را شبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبهه نامند و ناگزیر است
که در مشبه و مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس اگر افتراق در هر دو هیچ وجه یافته نشود تعدد بخیر نیست
و تشبیه باطل شود و ایضا تشبیه را گزیر نیست از غرض چه متکلم را حاجت به تشبیه نه
افتد مگر از برای غرضی و هم چنین حال تشبیه در قرب و بعد و در قبول متفاوت می باشد
و ناچار است تشبیه از اقسام و درین مقام حاجت می افتد به بیان چند چیز اول بیان تشبیه
و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم
بیان اورت تشبیه هر یک از این پنج در فرعی شرح داده شود **شرح اول**
ذکر بیان و دو طرف تشبیه که آنرا مشبه و مشبه خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک
بیکی از حواس خمس ظاهری میشود یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات
چنانچه درین بیت حکیم اسدی طوسی بعیت عذارے چو گل خاطر افروز وید *

فرونده چون صبح نوروز وید * و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شش دان
 بیت گاه چو خال عاشقان صبح کند تلوی که چو حلی و لب دران مرغ کند نو آگری
 مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است با آواز خنخال و لبران و از مشمولات چنانچه درین بیت
 و له زان می گلگون که بید سوخته پرورد بوے گل مشک بید خام برآمد *
 و از مذوقات چنانچه درین بیت ملوفه شرابے داشت ساقی دوش در جام -
 که بروے لذت تنیم از و کام - و از ملوسات چنانچه درین بیت - خاقانی برچون
 پرند لیک و لش گونه پلاس - من بر پلاس صبر کخم از پرند او * اما درین بیت حکیم
 مختاری آثار آفتاب شده جرعه قدح - منقار عند لیث شده زخمه رباب * اگر منقار
 را مشبه و زخمه را مشبه به اعتبار نمایم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه
 را مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات می شود و نوع دیگر از حسیات است که خیال آن را
 فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چوں در کات خیال از محسوسات بیرون نیست
 این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین بیت **هـ** و کان محمدر الشقیق
 اذ ان تصوب و تصعد - اعلام یاقوت نشین علی ارماع من زبرجد * ترجمه اش اینست
 که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل بیابین می کنند و بالا میروند گویا علم های یاقوت
 است که بر نیزه های زمره پس کرده شده پوشیده مانند که علم یاقوت و نیزه زمره
 اگر چه در خارج وجود ندارد اما اجزای آن که یاقوت و زمره و علم و رماح باشد از محسوسات
 بصریست و در فارسی این بیت حکیم عنصری صبح را بنگر پس پروین بدان ماند درست
 کز پس سیمین تدر وے بسدین عنقا سنی * سیمین تدر و و بسدین

هـ برند بافته ابریشمی و حریر ساده پر نیان منش ۱۲ ب **هـ** عند لیث بالفتح بلیل از منتخب و تاج اللغات
 مؤید الفضل و سانی که بالکسر خوانند غلط کنند و نیز بای فارسی نوشتن و خواندن خط است چه این لفظ
 عربی است و معنی بانی عجمی نادره لا از اجتهاد غلط ۱۱ **هـ** تصوب فروه آمدن از بالا به شیب ۱۲ **هـ** تصعد بالا رفتن ۱۱

عنقا از عالم اعلام یا قوت است که مذکور شد و این بیت الوری ساغر ش پرباه رنگین
 چنان آید چشم که میان آب روشن بر فروزی آید به آتش میان آب افروختن
 خیال محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قیل است این بیت فقیر
 به بود کلین که دارد غنچه پربار - ز مرد بال مرتع لعل منقار به اما مشبه و مشبه به عقلی آن
 است که مدرک بعقل نشود نه بحس مثل تشبیه علم حیات و چنانچه درین بیت از زرقی دکای
 طبع تو کوئی که لوح محفوظ است که دره نبود چار زاندر و نسیان به و درین بیت حکیم سنائی
 مردکی بهل زندگی و نیست به هر چه گفتند مغز آن اینست به در شعر اول دکا مشبه و لوح محفوظ
 مشبه به واقع شده و در شعر ثانی مردکی و زندگی مشبه به و بهل و دین مشبه آمده و اینها همه مدرک
 بعقل میشوند بحس و آنچه ادراک آن ثقل بود آں دارد مثل لذت و الم و جمع و شمع
 و نظائر آن از قسم عقلی میمانند چنانچه درین بیت فقیر الم عشق لذت و گرت - رنج
 عشاق راحت و گرت به و آنچه را و هم صورت می دهد نیز از نوع عقلی حساب می کنند
 و فرق مدوهمی و خیالی آن است که خیال آنچه از حس مشترک اقتباس می نماید قوت متخیل آن
 ترکیب می دهد مثل علم یا قوت و عنقای بسدین که در ابیات صدر مذکور شد و هم از حس مشترک
 اقتباس نمی کنند بل از پیش خود اختراع صوری نماید و متخیل آن را ترکیب بشد مثل تصور
 انسانی که ده سر داشته باشد یا تصور غول بصوت سبع و اختراع دندان از براس او چنانچه
 سبع رامی باشد و ازین قیل است این شعر امر و افعیلن

۱۰ ای پیش از فر دست و منقارش از لعل ازینکه پیش سبز و منقارش سرخ باشد فافهم که آن حس مشترک قوتی است
 که آن قبول می کند جمیع صور محسوسات را که مرقم و منقوش در حواس خمس ظاهر پس حس مشترک بمنزله حوصل است و پنج حواس
 ظاهری مثال پنج نهر که آب بحوض میرسانند و محمل آن در حوض پیشانیست ۱۱ غیاث ۱۲ فوله مثل تصور انسانی آن
 مثل از اختراعات مصنف است و همین حال دارد بیت حکیم مختاری که آینده می آید در مطول و غیره چنین مثال نیست فظاهر است
 که تصور آن که ده سر داشته باشد بعینه مثل علم یا قوت و راجع زمره است که در تشبیه خیالی گذشت و تصور غول و اختراع
 دندان از براس آن کار خیال نیست بلکه تعلق بوسم دارد و پس آنچه نزد مصنف حق است بعینه بیان علامه لفظاً از انی است اعترض
 را در ان و غلی نیست منشائی اعترض بین مثل آورده مصنف اندانه امثل بیان کرده علامه رحمه الله فافهم و تفکر ۱۲

والمشرفی مضاجی پوسنوتہ رزق کائنات اغوال ترجمہ شان بن ست کہ یا مرا میکشد قریب
و حال آنکہ شمشیری کہ منسوب بشارفین است ہم بستر است باسن سناہای کی بود یعنی فولاد
کہ مانند دندانهای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر ملک دینم چرخ
او بحر است پر جوهر و چرخیت پر شهابت پوشیده نماند کہ علامہ تفتازانی در طول فرق
میان تشبیه و تمثیل و خیالی بنحو کہ مذکور شد بیان نموده اما در بادی لفظ سر فرق درین
مرد و قسم میس می شود زیرا کہ تصور انسانی کہ وہ سر پا و بال و پر شده باشد
و تصور غول مشکل سبع و خضر و دندان برائے او بعینہ مثل علم یا قوت و راجح ز مرد و
و امثال است کہ در تشبیه خیالی گذشت و بسزای این مرد و قسم از محسوسات است کہ
خیال بواسطہ حس مشترک از اقسام لباس نموده و متخیلہ ترکیب داده اما حق واقع این است کہ
و ہم چرخا کے ناویدہ را کسوت صورتی پوشاند و لہذا گویند کہ وہ ہمہ اخلاق است خیال
آنچہ از حس مشترک لباس نموده ہماں را وار و پس و ہم بر چیزہا کے غائب حاکم است بخلاف
خیال کہ آن از مدرکات حسی مستجاوز یعنی نمایر و تصور نمودن غول یا ملک مانند آن کار و قسم است
و خیال از امثال این تصورات عاجز و این است فرق در تمثیلی و خیالی پس ازین قریب حکیم مختار
کہ در مثال مذکور شد ماند کہ از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه ہمیں بیت فقیر بروی
گل نہ شبہم ساختہ جاگستہ چرخ تسبیح ملک را تسبیح ملک از عالم انیاب اغوال است
کہ در شعرا مراد قیس گذشت قتال و میتواند بود کہ یکے از دو طرف تشبیه حسی باشد و یکے
عقلی مانند تشبیه عدل میزان و تشبیه عطر خلیق کریم و ازین قبیل است این ایات خاقانی
عمری است خنجر عطر و شیل شکر کن کون کہ نارسید و یل ازل خنجر بکذری

۱۵ ح مشرف کہ معنی باسن بلند است و در منتخب اللغات ایضاً نوشتہ کہ مشارف الشام دی است چند روز زمین عرب
نزدیک بشام کہ شمشیر مشرف منسوب است بدان اک ۱۵ نیم چرخ نوعی از کمان است کہ تیر بسیار و در ۱۲ زب ۱۵
شهاب یا کسرت نام کو کہے بیان شعلہ بر فلک میدود و از مویہ الفضلہ و غیرہ و این معنی باسن خط است ۱۲ از حصۃ الاعراض

حکیم عنصری شورت چو دریا بشل ظاهراً تنزیل : تاویل چو لولوست سومرم دانا ابو الفرج
 رونی آروے چوں حاصل نکو کاران : زلف چوں نامه گنہگار : از رر
 یکے بر که شرف در صحن بتاں : چو جان خسردمند طبع سخور : و در دو بیت اول شبه
 عقل و شبه جسمی آمده و در دو بیت اخیر بالعکس حاصل این بحث آنست که شبه و شبه
 در تشبیه بر چهار گونه می آید یکے آنکه هر دو حسی باشند دویم آنکه هر دو عقلی باشند سوم
 آنکه شبه حسی و شبه عقلی باشد و چهارم عکس سوم فرع دوم در بیان وجه شبه و آن
 عبارت از معنی است که شبه و شبه به دران اشتراک داشته باشند باید دانست که شبه و شبه
 به یا در حقیقت اشتراک در صفت افتراک دارند مانند دو جسم که یکے سیاه و یکے سفید باشد
 یا بالعکس مانند دو طول که یکے خط و یکے جسم باشد و صفت یا ستند بحسب مثل کیفیات
 جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات و صوت و طعوم و روائح و خشونت و
 ملاست و صلابت و لینت و ثقل و خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و
 نظائر آن که ادراکش بچو اس خمس ظاهر می تعلق دارد یا ستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی
 از قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشتهای آن که مدرك
 بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزے با اینکه وجودش یا عدل
 مطلوب است یا اینکه مطلوب نیست است یا دور از طمع است یا اتصاف چیزے که محض
 تصویری و وهمی باشد مثل انیاب اغوال که در شعرا مراد قیس مذکور شد و ایضا مرجع صفت یک
 چیز است یا چند چیز و بچین حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلف پس وجه شبه متنوع میگردد
 بحسب این انواع که مذکور کردیم و چو این معنی را در یافتی بدانکه وجه شبه با وحسب است یا متعدد

الح توله وجه شبه و آن عبارت از معنی است از این تعریف مانع نیست بر امور عامه که قابلیت وجه شبه شدن ندارند صواب
 می آید این چنین باید گفت وجه شبه عبارت از معنی است که شبه و شبه به دران خصوصیت دارند و شرکت آن هر دو دران
 معنی مقصود باشد ۱۲

و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافت یا در حکم واحد نیست
اما وجه شبه واحد یا هستی است یا عقلی و درستی لازم است که مشبه و مشبه به نیز هستی باشند زیرا که
وجه شبه امر است یا خود از مشبه و مشبه به و یا خود از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی
لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشند بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از
ادراک معقولات عاجز است و از اینجا است که علمائے فن بلاغت گفتند اندلثبیه بالوجه العقلی
اعظم من التثبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسّی مثل حرمت و تشبیه خسار بگل و خفایه آواز و در
تشبیه صورت ضعیف همس و بوی خوش و تشبیه زلفت بعنبر و حلاوت و تشبیه آب بشراب
و لیت و تشبیه جلد با حریر و ایهاات اشدله این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه
واحد عقلی مثل جرأت و تشبیه شجاع بآسد و زنده ساختن و تشبیه علم به حیات و هدایت
و تشبیه علم بنور و استطابت نفس و تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد که در حکم واحد
باشد و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است همیاتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسّی
میباشد یا عقلی و حسّی بر چند قسم آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب
باشد مثل تشبیه اخگر بچشم غرور و استدارت و حرمت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت
ابوالفرج باره در زیر زان چو بیکل حرنج چترافراز سر چو خرمین ماه به وجه شبه و تشبیه است
بآسمان غفلت و حسامت و سرعت سیرت و در تشبیه چتر به ماه ماه تدویر و درخشندگی
ست اینها همه از محسوسات است و دوم آنکه هر سه مرکب حسّی باشند چنانچه درین بیت که در
صفت رزم گفته بشار کاک عشار لنقع فوق رؤسنا و سیافنا لیل لها دمی کو ابر

له قول بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته از همین است مذهب سکاکی که متعدد بحکم واحد را و تقسم کرده مرکب حقیقی و
مرکب اعتباری حالانکه نزد اکثرین از علمائے فن بلاغت ترکیب حقیقت را در مرکب بودن مشبه و مشبه به و وجه شبه عقلی
نیست ورنه بجز بساطت هیچ از هر سه مفرد نخواهد شد و در تشبیه خسار بیکل هر سه را مفرد حسّی لفتن باطل خواهد گردید پس در مقام
جنین باید گفت وجه شبه واحد است یا متعدد و متعدد یا در حکم واحد است بسبب آنکه عقل از جمیع چند امور یک نیست انتراع کرده و
حکم واحد نیست
بشار بسیر در افتادون

ترجمه اش این است که گویا آثار غبار و گرد بالا سراسر مایه شمشیرهای ماکه در آن غبار می درخشند
 مانند شبنمی است که شهاب پل در پی در آن ساقط میشود و شاعر در اینجا تشبیه غبار و برق شمشیری
 که در وید رخسار شبنمی است که شهاب متواتر در آن ساقط می شود و این مجموع یک بیات است
 نه اینکه غبار را شب و شمشیر را شهاب جدا تشبیه کرده باشد و وجه شبه درین بیات است
 که از حرکت اجرام روشن ستیلا متفرق در جوانب چیزهای سیاه حاصل آمده و ازین قبیل است
 این بیت خاقانی ابراز هوا بر گل چکان مانند بزنگی دالگان و در کام رومی بچکان پستان
 نور انداخته مقصود در اینجا تشبیه مجموع چکیدن باران از ابر سیاه بر گل است بزنگی ایه
 که رومی بچ را شیر می دهد نه اینکه گل را بر رومی بچ را بزنگی وایه و باران را به شیر جدا گانه
 تشبیه کرده باشد و وجه شبه در اینجا بیاتی است که احاطت چیزهای سیاه بر چیزهای سرخ
 و ترشح چیزهای سفید از آن سیاه بر سرخ حاصل آمده و ازین قبیل است این بیات خاقانی
 بیت بر بطن چون دالگان طفل نالان و طفل را از خواب دست ایگان بختی بوله
 کوئی شرر که حبت زانگشت زنگی به واسنن بر افکند و سلیمان ساوچی خیال سبز
 و جوئے روان بدان ماند که پسر بر آب افکند مصلی را و امیر مغزی بیت گفتم که چیت چون
 عدم بر حسام او بگفتا که بر نقشه پرانده ارغوان و شیخ نظامی در غزل کردن شیرین گوید
 بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست فلک بر ماه مروارید می بست و
 انوری بیت در آب دیده همه کشت زلف مشکینش چو شاخ سنبل سیراب در می جمر
 و حکیم ازرقی بیت رخ اولاله ستال بود و سر زلفک او و زنگیان راست سلطان
 خفته بران لاله ستان و مرکب بودن شبه و شبه به و وجه شبه درین بیات بر متال
 ظاهر است سوم آنکه شبه مفروضی و شبه به و وجه شبه مرکب حسی باشند کفور و شمشیر
 کالمراة فی لقی الاشل و آفتاب را تشبیه داده باینکه که در دست شل باشد و وجه شبه
 له ستان بر پشت خوابیده ۱۲۵ ب

در اینجا بیایم که از استدارت و اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمده و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی که در خطاب آفتاب گفت ^{بیت} بی بی بر آید ^{بیت} شکر نیزه بگفت برهنه بیکر و این بیت
 عبد الواسع جلی ^{بیت} زلفین تو قیر لیت ^{بیت} بزنگخت از عیان ^{بیت} ز خسار تو شیر است ^{بیت} برایت یابل
 مقصود در اینجا تشبیه خسار است با شیر که در شراب آمیخته باشد و وجه شبه استخراج شری با
 سفیدی چهارم آنکه شبهه به فرد و شبهه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی ^{بیت} چون
 ریم آهن بزخم آهن ^{بیت} صد چشمه کشند چشم دشمن ^{بیت} پوشیده ماند که شبهه در اینجا صد چشمه نمودن چشم
 دشمن بزخم سنان است و شبهه به ریم آهن و اول مرکب ثانی مفرد است و وجه شبه بیانی است
 که لشکر زبور خانه باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت نوری ^{بیت}
 در جهانی و از بها پستی ^{بیت} به چو معنی که در بیان باشد و وجه شبه در اینجا راجع بودن محاط بر محیط است
 و درین دو بیت خاقانی نظم ای شده بر دست تو حلقه دل شاخ شاخ ^{بیت} به هم تو مطر اکمان ^{بیت} پوش
 ارکان او یوسفی آورده ^{بیت} در تن زندان و پس قفل زرافکنده ^{بیت} بر در زندان او ^{بیت} و وجه شبه در اینجا
 دلیل و عوار و آشتن چیز خوب و عزیز و آشتن چیز بد و است و مقصود از مجموع یک هیات است قدیر
 بد آنکه هر گاه وجه شبه بیانی باشد مرکب از چند چیز اعظم از یک اجزای آن حتی باشند یا عقلی اگر بعضی
 از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند در شبهه غلط واقع شود و دلوح این معنی از ابیات
 اشده صدر موجود است اما وجه شبه غیر واحد که آنرا معنی نامند چنانست که چند چیز را وجه شبه سازند
 و هر یک از آن نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در اینجا از مجموع یک هیات مقصود می باشد و وجه
 شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست قسم اول آنکه آن چیز را همه حسی باشند چنانچه درین بیت خاقانی ^{بیت} شکر

له عاب بسیار از مملکت اشتراسپال و در مملکت ^{بیت} توله پوشیده ماند ^{بیت} اگر صفت این کتاب دیگر صفتین درین مقام عین مثال و در داند
 مگر زو حیف از تکلف ظانی نیست چرا که تشبیه اسم فعل است نباید که آنکه گفت شود که چشم دشمن صد چشمه کرده شده شبه مرکب است تا هم از تاویل خالی
 نیست علاوه برین بیتی را که لشکر زبور خانه باشد وجه شبه مرکب گفتن عجیب است و وجه شبه مرکب بیانی را گویند که از اجتماع چند چیز حاصل
 آید مثال مناسب برین است ^{بیت} آفتاب مسیح و گلشن بهنگام بهار ^{بیت} میباید بر من زار ^{بیت} چو فرش آفتاب ^{بیت} بر تو خورشید پیکامی و گلشن
 بر من زار بهنگام بهار ^{بیت} شبه مرکب فرش آفتاب شبه به مفرد و بیانی که از اجتماع رطوبت و برودت و غیره پدید آید وجه شبه مرکب است پوشیده
 ماند که ترکیب اضافی را در مرکب بودن شبه و شبه به وجه شبه مرکب نیست قانظر با معانی النظر و تامل فی ذلک تدبر

این این الگوس والا قدام به این این اشموس والا قدام به و جب شبه در تشبیه کاسه و قمع
 با قناب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشند مثل تشبیه
 بعضی از مرغان بزراعت در تیزی نظر و کمال حذر و احتیاط جماع قسم سوم آنکه بعضی از ان حسی
 و بعضی عقلی باشند چنانچه درین بیت نظامی بیت گفته خورون می چون خون بدخو
 گفته می که زدن بر سینه شاه و جب شبه در تشبیه می با خون بدخواه حرمت و مرغوب
 بودن است و اول حسی و دوم عقلی است و بدانکه گاهی جب شبه را از نفس تضاد و تضاع
 بنمایند و طریقی چنان است که دو ضد را با هم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد و را که در
 هر دو مشترک است و جب شبه عبارتست از تضاد و ضدیت را بمنزله تناسب می نمایند
 و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه جبان را
 گویند که شیر است و خیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت فقیر نظم درین
 موسم که باغ از فرط زحمت بود خواهی بر از الوان نعمت به کلید در بدست باغبان است
 عجائب حاتم سالار جوان است و باید دانست که حق و جب شبه آن است که شامل هر دو
 طرف باشد یعنی بر شبه و شبه به صادق آید و اگر بر یکی از هر دو طرف صادق نیاید
 تشبیه فاسد شود مثلاً درین قول النخوف فی الكلام کالملاح فی الطعام اگر جب شبه این باشد که
 صلاح در استعمال و فساد در ایهال است بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که
 صلاح طعام در استعمال نیک است و فسادش در ایهال آن و همچنین صلاح کلام
 در استعمال قواعد نحوی است و فسادش در ایهال آن و اگر چه وجه تشبیه این باشد که بسیار
 نیک مفسد طعام است و نیک نیک صلاح آن است این معنی بر نحو صادق نمی آید و تشبیه خلل پذیر
 میگردد و زیرا که در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال کنند و بعضی را ایهال نمایند کلام مهمل
 و نامربوط شود و فرغ سووم در بیان غرض تشبیه پوشیده ماند که غرض تشبیه در اکثر ارجاع
 به تشبیه میگردد و آن بر چند قسم است اول اینکه غرض از تشبیه بیان امکان و وجه تشبیه باشد

در جای که ادعای افتخار نیز ممکن بود چنانچه درین بیت ابوطیب بیت فان تفوق
 الانام وانت منهم فان المبسک بعض نظم الغزال ترجمه اش این است که اگر تو فائق شوی به
 بر خلق و حال آنکه از جنس ایشان این معنی ممکن است زیرا که مشک پاره از خون آهوست مراد شاعر
 درین شعر فوقیت ممدوح است بر سایر نوع انسانی بسجده یک گوی اصل متناسبت با اینها دارد
 و براسه اصل جدالی است و این ادعا و ظاهراً هر متشعینا باید چه محال است که یک فرد از نوع خود بسجده
 ممتاز گردد که از آن نوع براید لهذا شاعر از تشبیه وادون لبسک امکان این معنی را بیان نمود و ثابت
 کرد زیرا که مشک هر چند پاره از خون آهوست اما از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی همیت پرور روح الوری و لا تعجب فان یوقیت هجبه الاحجار و لو انک بیت
 گرا از خلق آمد و بر خلق شاه است و عجب شمر گل از جنس گیاه است و دوم آنکه غرض از تشبیه
 بیان حال شبه باشد مثل تشبیه چیز در سواد یا بیاض یا خیر آن بچیز درین قسم شرط
 است که حال مشابه به ظاهر باشد و الا تشبیه براسه بیان حال نخواهد بود چنانچه درین بیت
 ابوالفرج همیت دل از و دارع رفیقان چو دیک بر آتش تن از غریزه عزیزان چو مرغ در مضرب
 غرض از تشبیه در اینجا بیان حال دل و تن است در حالت و دارع و چنانچه درین بیت حکیم سنائی
 همیت باز قهرش چو آید اندر کاره کشف سر و کشف کردار و درین بیت خاقانی همیت
 خمت ز دولت بنوا و آنکه درت کرده را چشمش بدو تو تیار بباد نکباده شده یعنی حال خصم
 تو که از دولت هجور است و در ترا گذاشته است بان می ماند که چشم او بدو
 باشد و سر را که دوائی چشم است بباد و همد و مقصود ازین تشبیه بیان

لنکب لهنج و حرف سوم بے موصد باد که از سه طرف وزد و باد که از محل وزیدن چار باد مشهور فوز و آن
 نیز چهارست یکی آنکه از میان صبا و جنوب وزد و آنرا اذیب نامند و دوم آنکه از میان صبا و شمال وزد و آنرا نکباده گویند چهارم آنکه
 میان جنوب و پور وزد و آنرا میف نامند

مولوی ظهیر حسن شوق تموی عظیم آبادی

حال خصم است شوم آنکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد چنانچه درین بیت انوری
 بیت حدیث سحرین و میانش چگونیم که دیدست که معلق بکاسه در غرض از تشبیه درنیا
 شدت فزونی سحرین و لاغری میان است و درین بیت حکیم عنصری مهیت دان برپنج کلبه دان
 اکنون چون گنج لولو کنون است در غرض از تشبیه بر یکبسه ندان و گنج لولو کثرت باریدن بر
 و باران است و درین بیت کمال السیل بیت مانند نیش دانه که در نیش بقلیه است و اجرام
 کوهاست نهان در میان برت در غرض از تشبیه درنیا مبالغه در کثرت برت است و درین
 بیت خاقانی مهیت با کوشش آب شور دریا مانده عرق تگاوران را اگر چه بادی النطر حیوان
 می نماید که غرض تشبیه تعلق بیشه دارد و آن قلدت آب دریاست در جنب عرق تگاوران اما در
 نظر تحقیق غرض تشبیه درنیا تعلق بیشه به دارد و آن کثرت عرق تگاوران است و شرح این
 عتقرب مذکور میشود و چهارم آنکه غرض از تشبیه این باشد که حال و شان مشبه را خاطر نشان سازد
 بکنند مثل تشبیه سخی برهوه نقیس بر دس آب و وجه خاطر نشان شدن آن است که چون
 نفس انسانی بحسیات زیاده از تعلیمات الوف است آنچه را بواسطه حس دریا به زود تر و
 متقرر و متعقل میگردد و چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری مهیت با سبکسار کس سخن صحبت
 مانمانی حیر و حوار و ذیل در شتر و محلت فرو دشتی ای پسر چون سبک بودت عدیل و درین
 بیت خاقانی مهیت هر طرف را برابر است کرب و تهرین را مقابل است یساره و درین بیت
 سنائی مهیت صورت ابدان چو دیگ تهی است به از درون خالی و برون سیه است و درین
 دو بیت خاقانی مهیت تا که در چشم عقل خار فیلان زدن و تا که در راه نفس باغ ارم ساختن
 رخش بهر آس زردون در پیش دیو پس خرافله هسم مرکب حجم ساختن و درین قسم غرض از تشبیه
 بطریق تشبیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه نیت دادن مشبه و نظر سامع باشد مثل تشبیه می سیاه پرواز
 آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن

آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن
 آهو چنانچه درین بیت حکیم انوری مهیت بین وقت سخن گفتن

لب شیرین و وندانش - که کوئی در عمان ست در لعل بدخشانش
غرض از تشبیه لب و وندانش معشوق بدو لعل ترمین اوست و لعل
استر یو و سیه بر مفرق زینی راست چون تیره شوی لب و یکتا

شیخ نظامی گوید بیت
چو غلط قافی بر سر و سنجاه
نشم آنکه غرض از تشبیه ندرت و تنج مشبه باشد و مظهر سامع مثل تشبیه
رو که نشان آید و رو باشد بر کین بسته که خوس آن را بمقتضای زده باشد
و در نظم مثل این ابیات سنائی که در چو غلط قافی طلب گوید بیت
چون کینه شتر باز پسان آنچه دارند چو خر مگسان
و کاتبه نیشاپوری که در چو شخصی گفته است رباعی
از تو سحر و سحر و خوار و خیل و چار پسر چو چار پیر کمال
چون فرج دهن باز و چو کون گنبد و ماغ چون کبر زبان دارند چو نخل غایت
حکیم شفقانی که در چو ذوقی از روستائی گفته است رباعی
ذوقی ریشت به پشم ماشی ماند بویت به نمد زید قماش ماشی ماند
بیت بسنگ سر تراشی ماند عینک چو پنهانی به کبر قماش ماشی ماند
هفتم آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور را و ذوق

۱۰ قائم پوششی باشد سفید و بنایت گرم باشد و آن از پشم گوسفندان می باشد و در احوال
پوشند غایت گرم و بنایت ملائم مانند پشم باشد و قیمت گران می دارند ۱۲
۱۳ سنجاب - سنجاب جانور است که از پوشش او پوستین می سازند آن هم غایت گرم
و بنایت ملائم باشد و در سحر بسیار گرم می باشد چون که جداوند گرم است بسیار خوب ضرورت
ساکنان ملک پیدا می کنند که در سنجاب ملک است و را چنانکه گرم است و ملک که در سنجاب است که در
کتاب سحر و سنجاب آمده است که در سنجاب ملک است و را چنانکه گرم است و ملک که در سنجاب است که در

باشد یعنی تشبیه بسبب تشبیه بصورتی برآید که از روی عادت
حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد مثل تشبیه انبار زغال که
بعضی ازاں فروختند بود و بادریائے مسک که موجبش طلا باشد
و چنین صورت و عادت ممتنع ان حضور است و این است
معنی استطراف و تازگی مشبه و اکثر امثله این قسم در تشبیه
و همی و خیالی مذکور شد و از انجمله است این بیت ابو الفرح

بیت

گل از پیروزه گوی شکل دستی است گرفته جام لعل اندر انازل

این بیت از روی تشبیه

آتش سیال دیدستی و آب منجمد گریه دیدستی بخواب از ساقیاش
باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه

مشبه به (حاشیه بقیه از ص ۱۶) و شین مجسمه چیز است که بشکل آن متماثل
سازند و در کاشان ساخته شود و کار زنان سفری نه آید و گداں قیمت باشد - سفائی گوید
اگرش حاجت افتد بجلال - میکند کیر کاشی مستحال ۱۲ هر غ هدایت - درین بحث خاکسار را
توفیق مقال است که در زمانه حال هم کاریگراں برای مردواں چیزه بصورت کبسه از ربط ساخته
است که او با سم (ربط کی ملذذ و خفیلان) ساخته اند - و او قیمت دستیاب می شود -
معلوم می شود که اینچنین کیر کاشی هم سابقه زمانه تاجراں هم فروختند که سفری زناں با خود نگه
دارند - لا حول ولا قوه الا بالله - نفوذ باشد من ذالک - (حاشیه ص ۱۶)

۱۵ قوله که از روی عادت حضور صورت الخ یعنی عقلاً ممکن الحضور فی الذهن و عاده
ممتنع الحضور باشد و این ممکن است که چیزه در حقیقت ممکن الحضور و الوجود باشد و در عادت
خلاف آن چنانچه اکثر معجزات انبیاء علیهم الصلوٰه و السلام و کرامات اولیاء جمهم الله تعالی
ازین قبیل اند ۱۲

۱۶ سیال - چیزه که مثل آب باشد - تشبیه این بیت اینچنین هم مذکور است که - آتش سیال دیدستی
و آب منجمد - یعنی آتش سیال مراد شراب که رنگش آب سرخ مانند آتش است و آب منجمد جام بلور است یعنی شراب جام بلور

اگر قبیل مذکور از تشبیه است به تشبیه

فی نفسه نادرا حضور در ذهن مثال آتش سیال و آب منجم در بیت مذکور و مثل این بیت
 غافانی که در صفت خضر گفته است آن شیت روی ارغوان فش با چون برف تنیده
 گرد آتش با دیگر آنکه حضور مشبه به درجات حضور مشبه به شدت باشد یعنی ذهن در وقت تصور
 مشبه به تصور و کمتر انتقال نماید چنانچه درین رباعی کمال اسماعیل رباعی آن زلف ننگ
 بر رخ آن شهره صنم با آویخته به جنگ و خصومت با هم و آن ابرو بین بشکل کشتی گیران
 سرسوی هم آورده و قدما زده خم به ظاهر است که بجز تصور ابرو تصور کشتی گیران در ذهن
 حاضر نمیشود و بدانکه هرگاه غرض از تشبیه تزیین یا تفتیح یا استطراف مشبه باشد واجب است
 که مشبه به در وجه مشبه معروف تر و تمام تر باشد و در جایکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال
 مشبه باشد باید که هر دو در معرفت مساوی باشند و در جایکه غرض بیان امکان مشبه بود
 باید که مشبه به در امکانیت مسلم و معروف بود و در استطراف شرط است که مشبه به در ذهن نا محصور
 باشد این است بیان قسمی که غرض تشبیه در آن راجع به مشبه میگردد و اما گاهی غرض تشبیه عاید مشبه

اول قول واجب است که مشبه به در وجه مشبه معروف تر و تمام تر باشد آنوقتیکه غرض از تشبیه استطراف مشبه باشد ممکن
 نیست که مشبه به در وجه مشبه معروف تر شود چه در صورت استطراف مشبه به یا فی نفسه تمام الحضور خواهد بود و در ذهن
 یا وقت حضور مشبه و در هر دو صورت با معروف تر شدن در وجه مشبه منافات تمام دارد و همچنین در بیان مقدار حال هر دو
 را در معرفت مساوی بودن لازم نیست بلکه مشبه به را در وجه مشبه اعرف بودن ضرور است اما نزد علامه تقی از آن
 هر دو را در مقدار مساوی باید بود و در تحقیق من هیچیک را اینهم خلاف است چه سرین را یکوه و میان را به تشبیه میدهند حال آنکه هر دو
 در مقدار مساوی نیستند و خلاصه تقریر صاحب مفتاح اینکه هرگاه غرض از تشبیه بیان امکان و بیان حال و بیان مقدار
 و تقریر حال مشبه باشد یعنی در چهار اقسام سابقه اتم بودن وجه مشبه در مشبه به و اشتهر و اعرف بودن مشبه به با وجه مشبه بر ضرورت
 و تحقیق علامه تقی از آن اینکه در بیان امکان و بیان حال مشبه صرف اشتهریت مشبه به کافی است و اتمیت ضرورت نیست
 و در بیان مقدار مشبه اتمیت مشبه به نمی باید بلکه ضرور است که مشبه به بر وجه مقدار مشبه باشد نه ازید و نه انقص آنها کلاهما با تفتیح و
 چونکه مصنف در تصنیف کتاب حدایق البلاغت تمام تزیین و مطلق و مختصر معانی میکند چنانکه برابر باب بصیرت
 روشن است پس میگویم که ازین خلاصه مذکور بر متاعی هویدا خواهد شد که مصنف بیان حال اقسام اربعه سابقه را در تحت اقسام
 ثلثه مابعد تحریر نموده و در ترجمه کلام علامه تقی از آن تغییر با بر کار برده و نه اخطا و فاحش ۱۲

قوله

در استطراف شرط است که الخ درست لیکن در اول شاید از ذهن رفته بود که مشبه به را درین قسم هم با
 شهریت مشروط ساخت اللهم احفظ عن ضعف الخافه ۱۲

می شود و این بر دو نوع می آید نوع اول آنکه هر چه ناقص و دو وجه شبیه باشد آنرا شبیه به سازند
و مقصود از آن ادعای اکملیت او بود و کقولہ شعر و بد الصباح کان عزته به وجه الخلیفه حسین
به تشبیه به ترجمه اش این است که هیچ و سید گویا که سفیدی او روی خلیفه است در وقتیکه
مشو به تشبیه بن مدح میگردد و غرض ازین تشبیه زیادتى روح ممدوح است در روشنی و
انسانا طبع صحیح و ازین باب است این رباعی حکیم ازرقى رباعی آتش بنان و یویندت ماند
به تشبیه این بکجاست ماند اندیشم بر رفتن سمثرت ماند به خورشید بهمت بلندت ماند بنان
و گشته و اسب بهمت ممدوح را مشبه به ساخته و غرض ازین ادعا اکملیت این ممدوح است
در وجه شبیه و این رباعی انوری رباعی چون روز علم زو جاست ماند چون یک شبیه
شد ماه بجاست ماند به تقدیر بهرم پیر کاست ماند به روز بجا اذن عامت ماند به نوع دوم
آنکه چیزی را که با تمام بشان او داشته باشند مشبه به سازند و غرض از تشبیه ریخا بیان تمام
است بشان مشبه به چنانچه درین بیت فقیر بیت گدا از بسکه دیده قحط احسان که بلال عید را
و اندر بیان به پوشیده نماند که تشبیه در چنانچه تحقق میشود و تشبیه به در وجه شبیه کامل تر و قوی تر
از مشبه باشد اما در جائیکه ممدوح مساوی باشد آنرا تشابه باشد گفت نه تشبیه و در تشابه عکس
صحیح می آید یعنی مشبه را مشبه به میتوان کرد چنانچه درین دو بیت ابونواس شعر
رق الزحاج و رفت الخمر به تشابهها و تشاکل الامر به و کما نأخمر ولا قدح به و کما نأقدح ولا
خمر به یعنی لطافت تشبیه و تشابه هر دو و تشابه به شدند نجو می که گوئی قحاح است شراب نیست
یا شراب است قحاح نیست و درین قحطه فقیر است پرانا با چشم خورشیدان به و کفهم از یاده احمر
قدح به یا شراب است اینک به میر ششم به یا سر شک است این که وار هم و قدح به
فوق چهاره و بیان احوال و اقسام تشبیه به تشبیه با اعتبار این چهاره به ششم به و در سه فرع
شرح داده شد متنوع با انواع مختلفه و ششم به اقسام متعدد و دیگر و و اقسام آنرا در چند
تشبیه و آنکام ششم تشبیه اول در تشبیه به اعتبار تشبیه و تشبیه به و آن بر چند ششم می آید

ساده زیادتی در عبارت
اللفاظه نوشته که یک
فغانه را به چهاره عوام
است که ممدوح در کلام فصحا
جاء در متن و در تشبیه
زیادتى متخانی است
در نیمه از آن قبل است
بیر از صبا که میوه
چشم تقدیر که در قریه
شع و شد باید زیادتى
شک و آه ماه و ولده
بزیخاک غنی را بزم
در پیش اگر
زیادتی است
رسته چند است
از احاطه الاعلا
مولفانه
مولوی محسن
ظهور احسن
شوق نبوی
عظیم آبادی

یکی آنکه مشبه و مشبه به هر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیه رخسار بگل و تشبیه شجاع با سگ و
 تشبیه علم نبور و مانند آن و دوم آنکه هر دو مفرد و مقید باشند مثل تشبیه سعی بیفایده به نقش
 روی آب سوم آنکه یکی مفرد و مقید و یکی مفرد و غیر مقید باشد چنانچه درین بیت النوری بیت
 رخساره چو گلستان خندان ^{بازی گفتند} و زلفین چو زنگیان ^{بازی گفتند} لایع و درین بیت ولده بیت
 شکل ^{بازی گفتند} چو پیکان که بود در آتش ^{بازی گفتند} و برگ ^{بازی گفتند} بیدارست چو تیغ که بر آرزو نگار و ازین
 قبیل است تشبیه آفتاب با آینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی آینه مذکور بافتاب
 چو شام آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت دیده باشی عکس
 خورشید آتش انگیز از بلور و از بلورین جام عکس می همان انگیخته و معنی مرکب
 بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبیل ازین
 شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و یکی مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت ^{بازی گفتند}
 چون کباب خون گرفته بمنقار ^{بازی گفتند} و کز و منش ناله حمام بر آید و اکثر امثله این اقسام
 در صدر مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این ششم یا ملفوف می آید یا مفروق
 اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب بیاورند
 بطور لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبد الواسع جلی بیت تافته زلف و شکفته
 رخ و زلف با قدا و مشک سار او گل سوری و سر و چین است و اما مفروق آنست
 که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال
 سبیل ^{بازی گفتند} و باغی ^{بازی گفتند} و بیت ^{بازی گفتند} و یک ^{بازی گفتند} و سلسله ^{بازی گفتند} و مرجان ^{بازی گفتند} و زلف ^{بازی گفتند} و عنبر ^{بازی گفتند} و صدف ^{بازی گفتند} و این در دندان ^{بازی گفتند} و ابرو ^{بازی گفتند} و شقی

نکته اول در تشبیه و مقایسه هر دو مفرد و مقید باید که هر دو در یک صفت هیأت
 جداگانه پیدا کنند از امر که باید دانست و در مفرد و مقید پس ازین تفریق گلستان خندان و زنگیان لایع را مفرد و مقید
 و پیکان که در آتش بود و تیغ را که زنگار بر آرد و آینه را که در دست شل باشد مرکب باید انکاشت چنانچه مصنف
 خود آینه در دست شل را در ذرع دوم مشبه به مرکب نوشته است و اینجا مفرد گفتن در کلام خود توافقی پیدا کردن نیست تا فهم و
 تفهیم

وچین پیشانی موج به گرداب بلا غیب و شمت طوفان به هفتم آنکه یکے واحد و یکے
 متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آن را تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس
 باشد تشبیه تسویه گویند مثال تشبیه جمع چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت عارض است
 این یا قمر بالاله حمر است این به یا شعاع شمس یا آئینه دلهاست این به و این غزل تمام
 ازین قبیل است و مثال تشبیه تسویه کقوله شعر صدرع الحبيب حالي به کلاهما کاللیان
 یعنی زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند شعبه دوم در تقسیم تشبیه باعتبار
 وجه شبهه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبهه نیز متینوع بچند نوع میگردد و نوع اول
 تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبهه در و از چند چیز منتزع باشد چنانچه قبل ازین شرح
 داده شد قال شیخ عبد القاهر الجرجانی فی اصرار البلاغة التمثیل التشبیه المنتزع من
 امور و اذا لم یکن التشبیه عقلیاً یقال انه يتضمن التشبیه لایقال ان فیه تمثیلاً و ضرب مثل
 و اذا کان عقلیاً جاز اطلاق اسم التمثیل علیه انتهى و ازینجا معلوم میشود که به تشبیه که وجه
 شبهه او مرکب حسی باشد آنرا از عدا و تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبهه در و مرکب
 عقلی باشد چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابی طالب
 علیه السلام گفته نظم زان از و خصم او فزون تر بود و به که خسرو را
 امام حیدر پر بود و به مرد را چون ز پس بود خورشید به سایه پیشی کند بر و جاوید به
 وجه تشبیه هیات شخصی است که نور از عقب و ظلمت در پیشا پیش او باشد و چون
 این هیات مرکب از حیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم
 تمثیل نباید بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردیم هر دو
 تجربت هست به خوشیها به جهان چون خارش دست به که اول دست را
 خارش خوش افتد به با خردست در دست آتش افتد به وجه شبهه امریست که آغازش خوب
 و انجامش بد باشد و این امور عقلی است و اطلاق تمثیل بقول شیخ

عبد القاهر بر آن صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در و منتزع از چند چیز باشد اعم ازین که آن چیز ماحسی باشد یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در و مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبه گذشت نوع سوم تشبیه محلی آن تشبیهی است که وجه شبه در و مذکور نشود و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرأی بر همه کس ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه در اینجا جرات است و دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص اثر و نیابت چنانچه درین بیت خاقانی بدین بی نضج دولت او سرسامی است عالم به گرفتار هر زمانش بجز آن تازه بینی و وجه شبه در تشبیه عالم به سرسامی اختلال و برهم خوردگی اوضاع است و این بر همه کس بادی نظر ظاهر نمیشود و قال العلامة فی المطول کقول بعضهم فی مدح جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری این طرفا و ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعین بعضهم فاضلا و بعضهم فضل منه کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعین بعضها طرفا و بعضها وسطا لکنها مفرغة ای مضمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه دیگر آنکه وصف هیچ یک از مشبه و مشبه به در و مذکور نشود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارض و روست و زلف واری و طاووس و بهشت و مار با هم و مراد از وصف درین مقام آن است که ایماهای بوجه شبه نداشته باشند پس اگر گوی زید الفاضل است لفظ فاضل اشعار بر وجه شبه که جرات

له قول اما آنچه از مفتاح سکاکی و مطول الخ صاحب مفتاح میگوید که تمثیل عبارت از تشبیهی است که وجه شبه در آن منتزع از چند چیز شود بشرطیکه آن وصف و همی باشد نه حقیقی پس ازین قید برایات نظای هم نزد سکاکی اطلاق تمثیل نخواهد گردید بلکه درین اشعار سعدی شیرازی علیه الرحمة علم چند آنکه بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی نه محقق بودند و دانشمند چارپا بر و کتابه چند که تشبیه عالم به عمل چهارپایه است تشبیه تمثیل میتواند شد زیرا که وجه شبه درین مثال منتفع به نبودن است از چیز نافع با وجود تحمل بودن مصائب آن مرکب و همی بودن این صفت بر مثال ظاهر است و اما محضه من ترجمه المولوی امام بخش الصهبائی لحدائق البلاغة ۱۲

بهران تغیر عظیم در بیماری که بیمار را بسوی بلاکت کشد ۱۲ منتخب

صمته آگنده بیان خلافت بخوف ۱۲

و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایما می بر وجه شبه داشته باشد این بیت خاقانی
 بیت خنجر سبزش چو سحر آید چون ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد}
 که وصف مشبه واقع شده ظاهر میشود که وجه شبه در اینجا اجتماع حرمت و خضرت است
 دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند چنانچه در شعر صدر گذشت درین بیت عبد الواسع حبلی
 بیت حمیده قامت و رخ پیر سر شک و دل پیر نار به زور گردون بدخواه تو چون گردون
 باد و دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول الناصب ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد}
 والملوک کو اکب به اذ اطلعت لم یبد یمنین کو کب به یعنی بدرستی که تو آفتابی و بادشاهان دیگر
 ستاره اند و قتی که آفتاب طلوع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت حکیم سنائی
 بیت امتنانش چو قطره باران به کاول و آخرش بود چو میان به و درین بیت
 خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم به هم نعل بیفکنند و هم ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد}
 دیگر آنکه وصف مشبه به و شبه هر دو مذکور نمایند چنانچه درین بیت رودکی ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد}
 چاکرانت بگرزم چو خیاطانند به اگر چه خیاطانند ای ملک کشور گیر به بگرزم ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد} ^{باید حاصل صفت زید درین کلام در قلم شده باشد}
 خصم تو می پیمائند به که ببرد به شمشیر و بدوزند به تیر به لفظ گز و پیچودن و بریدن و
 دوختن و صف ملائم مشبه به است و تیره و شمشیر و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و
 آن عبارت از تشبیهی است که وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن ذکر کنند مثال
 اول چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت لغز و خرو ز لعل تو چون از شراب پاکه لرزد
 و لم ز چشم تو چون از خمار دست به وجه شبه در هر دو مصرع لغزیدن و لرزیدن است و
 درین بیت عبد الواسع بیت امی سپهر چون سخن و چون دهن خویش ز غم به عیش من
 تلخ مدار و دل من تنگ خواه به وجه شبه در اینجا سخن و تنگی است و درین بیت خاقانی
 بیت جهان پیانه را اند بینه به که چون بپشت نهی گرد و بیکیار به و مثال دوم کقولک
 الکلام الفصحی کالتسل فی الحلاوة وجه شبه در اینجا تسلط است و آن لازم معلوم است

نوع پنجم تشبیه قریب مبتذل و بسبب قریب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه
واحد باشد مثل سیاهی و تشبیه زنگی بزنگال و سفیدی و تشبیه غسل یا برف و بیکر آنکه تشبیه به
نسبت قریبی باشد و داشته باشد مانند تشبیه کنار به سبب و بیکر آنکه تشبیه به اکثر و ذهن حاضر شود
مثل تشبیه زلف تشبیه و تشبیه رخت خوب با قناب و مانند آن یا بجملة تشبیه قریب آنست که وجه
تشبیه در احوالی باشد یا تفصیل قلیلی داشته باشد مانند تشبیه آفتاب به آینه در تند و پروروشنی
نوع ششم تشبیه بعید غریب و اسباب بعد و غرایب تشبیه نیز چند چیز است یکی آنکه وجه تشبیه
متعدد و یا مرکب از چند چیز باشد چنانچه در موضع خود مذکور شد و بیکر آنکه تشبیه به را با تشبیه
نسبت بعید می بود چنانچه درین بیت شمار می یابیم ترابری سیاه و برف سفید و
زمین سبز و طوطی می پدید شد از بیضه غراب به ظاهر است که ابر و برف را با زاغ و بیضه
در صورت عدم اعتبار تشبیه مناسبتی نیست و بیکر آنکه تشبیه به نسبت در ذهن حاضر شود
بسبب آنکه از وجهیات با از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یا قوت نظایر
آن و بیکر آنکه وجه تشبیه مرکب عقلی باشد و چند آنکه وجه تشبیه مرکب از چیزهای بسیار باشد
تشبیه بعید تر و غریب تر میشود و آنکه آن ترکیب و می باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیه بلیغ
همان است که بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل که آن در بلاغت ادون است زیرا که
آنچه بعد از طلب حاصل میشود و لذت او زیاد تر میباشد مثل تشبیه که از آب سرد و بیشتر لذت
می برد و گاهی تشبیه مبتذل بسبب تصریف خاص غرایب پیدای کند چنانچه درین بیت
مختاری بیست مای اگر ماه را از سر و بود قد سر و اگر سر و را از ماه بود و بیکر تشبیه
مشتوق بامه و سر و مبتذل است اما بسبب شرط غرایبی بهم رسانید تشبیه سه و در تقسیم
تشبیه باعتبار غرض و آن بر دو قسم است مقبول و مردود و تشبیه مقبول آنست که در افاوه
غرض وانی باشد و تشبیه به در وجه تشبیه مشهور تر و تا ممتد و حکم بود و در بیان امکان از غرض طب
معروف باشد و تشبیه مردود و آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد و شرح پنجم

در بیان ادوات تشبیه بدانکه در تشبیهی که ادوات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه مؤکد گویند و آنچه
 ادوات در وند کور شود آنرا مرسل نامند و مؤکد بر دو گونه است یکی آنکه ادوات تشبیه را حذف
 نمایند فقط چنانچه درین بیت خاقانی بیت می آفتاب زرفشان جانش بلورین آسمان
 مشرق کف ساقیش و آن مغرب لب یار آمده و دیگر آنکه ادوات تشبیه را حذف ننموده
 مشبه به را همیشه اضافه نمایند کقولہ شعر والریح تلعب بالخصون وقد جری و ذهب الایل
 علی لجین الماء و وقت بین العصر والمغرب را در عربی الایل و در فارسی آفتاب زرد خوانند
 و ترجمه بیت مذکور این است که نسیم بازی می کند با شاخها در حالی که جاری شده است
 طلای آفتاب زرد بر فتره آب یعنی تا وقت عصر و پوشیده مانند مراد شاعر تشبیه آفتاب
 زرد به طلای تشبیه آب بنقره است و مشبه به را مضاف و مشبه را مضاف الیه ساخته فقولہ
 ذهب الایل ای الایل کالذهب و لجین الماء ای مار کالجین و اذین قبیل است این بیت
 مسعود سعد عیسی پیش گرفته سرخی لاله و لاله رویش گرفته زرو و عیسی یعنی چشم او
 که مانند عیسی است و زرو و لاله او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادوات در وند کور
 شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل و آنچه از معنی مانند و مضامین مشتق باشد و در
 فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوی و گویا و اشتال آن و شعر اے عجم گاه
 عبارات دیگر قایم مقام ادوات تشبیه آرند چنانچه درین بیت مختاری بیت از یک صدق
 گهر شده راس تو در خرد و زیبک رحم جدا شده طبع تو و کرم و درین بیت خاقانی بیت
 جانکاهی و آن دمان فزای و سیه بد و کرده روزگار و مقصود آنست که تو مثل
 روزگار و چنانچه درین بیت نظیری بیت بوئے یار من ازین سست و فاسد آید
 کلم از دست بگیرد که از کار شدم و مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن را بجا ادوات
 تشبیه ذکر کرده و تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه استعمال تشبیه در کلام از هشت
 قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را مذکور سازند و وجه شبه و ادوات تشبیه را

محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است و دم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند
 سوم آنکه ادوات تنها حذف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است و درجات چهارم آنکه در محل استخبار
 مشبه را نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است و درجات پنجم آنکه وجه مشبه را محذوف نمایند
 مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است ^{یعنی از قسم سوم و چهارم محذوف است} و در حال استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند ستم آنکه
 هر چهار را ندکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است و درجات هشتم آنکه مشبه را در محل
 استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است و درجات و این هشت
 قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و وسط در ضعف و قوت وسط و
 وجه قوت در حذف ادوات و وجه شبه آنست که ادوات را چون محذوف سازند گویا مشبه
 را بعین مشبه به ادعای نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میسر سازند
 پس در تشبیهی که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه بر کی این دو در آن مذکور
 شود نسبت باول ضعیف و آنچه هر دو را در آن مذکور سازند اضعف خواهد بود و این است
 استیفاء بیان در تشبیه و بالله التوفیق **شجره دوم در بیان استعاره**
 چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پر داختر لازم پس گوئیم حقیقت
 در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه الیه است که در معنی موضوع له استعمال کنند و
 اصطلاحی که حرف زنده مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرف و مجاز کلمه الیه است که در معنی غیر موضوع
 که استعمال کنند و دلالت او بر آن معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است
 برای دلالت کردن بر معنی بنحوی خود و بواسطه بقیام قرینه قال العلامة الحقیقه فی الاصل
 فاعیل معنی فاعل من حق اشی اذ اثبت او بمعنی مفعول من حقیقت الشئ اذ اثبت له نقل
 الی الکلمه الثابتة او المشابهة مکانها الاصلی و الثانی فیها المنقول من الوصفیه الی الاسمیه
 و المجازی فی الاصل مفعول من جاز المكان بجزءه اذ انقل الی الکلمه المجازیة الی اسمیه
 مکانها الاصلی انتهى کلامه و مجاز را از علاقه که نسبت پس اگر علامه در معنی حقیقی و مجازی نباشد

استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواهد بود چنانچه اگر بگوئی خذ هذا الفرس و اشاره بكتاب
 نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا که علاقه در اینجا یافت نمیشود و هر یک از حقیقت و مجاز
 یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام یا عرفی خاص چه اگر واضح حقیقت واضح لغت است آنرا
 حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم
 و همچنین مجاز را در اصطلاحی که بمعنی غیر موضوع له استعمال می کنیم اگر آن اصطلاح لغت است
 مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شریع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است مجاز عرفی
 میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد بر کسب و معنی حقیقت لغوی است و برای مرد شجاع
 مجاز لغوی و لفظ صلوة بر آئے عبادت مخصوص حقیقت شرعی است و برای دعا مجاز شرعی
 و لفظ فعل و معرفت بخوبان بمعنی لفظ مخصوص که عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد
 حقیقت عرفی خاص است و بمعنی حدث مجاز عرفی خاص و لفظ و ابی برای چهار پایه حقیقت
 عرفی عام است و برای انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوة و فعل و دابة که در مثال
 واقع است مثال حقیقت و مجاز است و لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و
 حدث و چهار پایه انسان که مذکور شد اینها همه اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن چهار لفظ
 است قتال و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امری است
 سوامی تشبیه مثل نسبت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره
 میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند
 چنانچه درین بیت اسدی بیت هیش شک سایی و شکر می فروش و دوزخس کمان کش و و
 گل درع پوش و و اگر مشبه به را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و امثله
 آن در مجلس مذکور شود و حامل استعاره آنست که مشبه را چنین مشبه به او عا نمایند اعم ازین که
 متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار مسمی نامند و لفظ او را مستعار خوانند
 و مشبه را مستعار له گویند و علمائے فن بلاغت را اختلاف است در اینکه استعاره از قسم مجاز

لغویت یا مجاز عقلی دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئیم مثلاً
 رایت اسد ایرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برائے سبع مخصوص
 که در اینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت
 استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و اینست معنی مجاز لغوی اما دلیل گوی
 که استعاره را از مجاز عقلی می شمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را به مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنم
 که او را عین مشبه یعنی سبع مخصوص ادعای می نمایم و درین صورت استعمال لفظ اسد در موضوع
 له میشود و در غیر موضوع له چون این تصرف یعنی او مانند کور که عقل دارد و نه به لغت پس استعاره
 مجاز عقلی باشد یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نه لغت زیرا که بحسب لغت خود استعمال
 آن در موضوع له واقع شده پس مجاز لغوی چرا باشد و اگر در استعاره مشبه را عین مشبه به ادعا
 نمایم معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید **تظلمنی من الشمس** به نفسی **ع**
علی من نفسی به قاسم **تظلمنی** و **من عجب** **تظلمنی** من **الشمس** به شاعر این دو بیت
 را در باب غلام خود که بر سر او در آفتاب سایه کرده بود گفته ترجمه اش این است ای تاده است
 و سایه میکند بر من از آفتاب چنان کسی که عزیز تر است از جان من پیش من و عجب دارم از اینکه آفتابی
 بر من از آفتاب سایه میکند و مقصود ازین مثال اینست که اگر شاعر غلام مذکور را عین آفتاب
 نشمرد معنی تعجب در اینجا صحیح نمیشود و بعضی جوالبش چنین گفته اند که او عا در اینجا مقتضای استعمال
 شمس در موضوع له نمیتواند شد چه بلقین میدانیم که آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق
 در استعاره و کذب آنست که بنامی استعاره بر تاویل است یعنی مشبه را از جنس مشبه به ادعای می نمایم
 و قرینه عدم اراده موضوع له در وقایم باشد بخلاف کذب که تاویل و قرینه در آن نمیباشد اما
 قرینه استعاره گاهی یک چیز میباشد چنانچه درین بیت اسدی بدیت روانرا بشمارد و پوینده رنج
 خور را بر جان گوینده گنج به لفظ پوینده و گوینده قرینه آنست که از شمشاد و قمر معشوق
 و از مر جان لب او خواسته و گاهی قرینه استعاره چپ چیز میباشد چنانچه درین بیت

خاقانی بدیت چون از سه نوزنی عطار دود مرتخ بدف شود و مر آنرا به لفظ بدف و تیر که مراد و
عطار و است و لفظ ازون اینها همه قرائن آن است که از ماه نوگمان خواسته و باید
و است که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجره اول مذکور شد بسبب اعتباراتی چند
است اول باعتبار مستعار منه و مستعار له و دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع
گویند سوم باعتبار مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبار ارات دیگر غیر ازین سه قسم مابقی را در شجره
و انما یسمی شجره اول در تقسیم استعاره باعتبار طریقین یعنی مستعار منه و مستعار له و این بر دو قسم
می آید و فاقیه و عناویه اما و فاقیه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل
استعاره هدایت بحیات درین آیه کریمه او من کان میتا فاجیئناه ای ضالا فهدیناه مقصود بالتشیل لفظ
حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع هدایت حیات در شخص واحد ممکن است اما
استعاره عناویه آنست که اجتماع مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرد
را که انوار حلیله از و بر صفحه روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاہل یا عاجز یا در خواب باشد بمرده
و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص واحد ممکن است و نوعی از عناویه آنست که بر سبیل
طرافت یا استهرا آرنده همان طریقه که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسد او مراد تو چنان
باشد یا بگوئی رایت حاتم او مراد تو بجلی باشد شجره دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه جامع
بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع چهار قسم منقسم میگردد و اول آنکه وجه جامع در مفهوم مستعار
منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه و قطعنا هم فی الارض اعم
لفظ قطع موضوع است برائے دور کردن اتصال از اجسامی که با هم پیوسته باشند و درین
آیه قطع اعم مستعار له و قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هر دو زایل کردن
اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هر دو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین
قبیل است این بیت عید الواسع جلی بدیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو و سبیل
بر نسبت شریف تو کردار تو گواه حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا

گفتار و کردار تو مثبت آمده و مثبت را بگو و دلیل استعاره نموده و وجه جامع در اینجا اثبات است
و آن در مفهوم هر دو داخل است قال العلامة و کذا استعاره الخیاطة الموضوعه لضم حرق
الشوب للتر والذى هو ضم حلق الدرع والجامع لضم الدال فى مفهومهما هو الاشارة
فى الاول انتهى قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم ستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل
استعاره اسد بر آمو و شجاع چه وجه جامع در اینجا جرأت است و آن از مفهوم هر دو بیرون است
و ازین قبیل است این بیت نظامی بدیت کشیده قاشقه چون سرو سیمین * و وزنگی بر سر
نخلش رطب چین * در اینجا زلف مستعار له و وزنگی مستعار منه واقع شده و وجه جامع سیاهی است
و آن مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری بدیت در دست زمان سفید شد
ز اغت * کس نراغ سفید که در جزا دو * شباب را براغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است
قسم سوم آنکه وجه جامع در بادى الراس ظاهر باشد هم بران منط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین
قسم است این بیت نظامی بدیت هنوزم هندوان آتش پرستند * هنوزم چشم چون ترکان
مستند * زلف را بهند و در خسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم
سرخى و درخشندگی است و این در بادى الراس هویدا است و این بیت مختاری بدیت
برقی گرفت در کف و ابری به پیش روی * ماهی نهاده بر سر و چرخه بر پیران *
درین بیت شمشیر را برق و سپر را با بر و چتر را بماه و اسب را بچرخ استعاره نموده و وجه
جامع در هر چهار ظاهر است و چنین استعاره را عامیه و مبتذل نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع
خفای داشته باشد و غیر از خواص آنرا در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه
درین بیت که شاعر در صفت اسب موذی خود گفته شمع و اذ احتبی قریب سحر بستاند *

۱۵ قول شباب را الخ نموده شباب را براغ استعاره نموده نه تنها شباب چه شباب عبارت است از قیام حیوان در زمانه که از
غریبه او مشتعل باشد در آن زمان و اس را با براغ مناسبی نیست قتال ۱۶
نیز گویند و هر دو کو به را قریبوسان گویند و سکون را نیامده الا بضرورت شعر و فارسیان بکون را استعمال کنند ۱۷

ملک الشکیم الی انصراف الزائر به احتیاج و رفت و دستها بگرو زانو حلقه کردن است و ملک شمع
 خائیدن و شکیم لجام آهنی است که در دمان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که هرگاه غزل
 این اسپ به قمر بوس زین بند کنند میخاید لجام را تا بر شستن زائر و مراد از زائر صاحب
 اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ را گذاشته و عنانش را بقمر بوس زین بند کرده
 میرو و از آنجا حرکت و تجاوز نمی نمایند تا صاحبش برگردد و مقصود با تشبیل در اینجا استعاره
 بند کردن عنان بقمر بوس زین است و مستعار منه لفظ احتیاج است که بمعنی دستها و گرو زانو
 حلقه کردن آمده و هر دو دست را چون گرو زانو حلقه کنند به بند کردن عنان و در
 قمر بوس شبیه میشود و معلوم است که ظهور وجه جامع در اینجا خفاست و از این قبیل است
 این بیت خاقانی بدیت در بر بلبله فواق افتد به کز دمان آب احمر اندازد و در بختن شراب
 را از صراحی استعاره و بلفواق کرده و وجه جامع گرفتگی در گلو است و آن در باد و رائے نظام
 نمیشود و این بیت التوری بدیت در لغره خناق آرد و در جلوه تشبیه به گریاس توپار سے تدبیر
 کوس و علم را به گرفتگی آواز کوس را بختن ق و عدم حرکت علم را به تشبیه استعاره
 کرده و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه مبتذل به سبب قصر
 غایت پیدای کند چنانچه درین بیت خاقانی که در خطاب با قتاب گوید بدیت از فیض تو
 در دو گاهواره و دو هندو طفل شیر خواره و مردم چشم را بطفل هند و ضیای قتاب را بشیر
 استعاره نموده و حاصل معنی بیت این است که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور
 می یابد چنانچه طفل از شیر و این استعاره اگر چه نظر بر مفروض متبذل است اما بسبب
 ترکیب غرابی بهم رسانیده چه وجه جامع در اینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچی است از چیز
 سفید روشن بسیار و سفیدی فقط فتد بر مژه سوم در تقسیم استعاره باعتبار این هر سه
 چیز یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع بدانکه مستعار له و مستعار منه یا هر دو میباشند

یا هر دو عقلی یا مستعار له حسی و مستعار منه عقلی یا بالعکس و وجه جامع درسته نوع اخیر از عقلی نمیتواند بود
 و در نوع اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را در نمی یابد
 و عقل محسوس را در نمی یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد پس مجموع این تقسیم شش
 قسم میگردد و اول آنکه هر سه حسی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بدیت گاه و سفالین که آب
 لاله تر خورده از دن زرش از مسام برآمد شراب را آب لاله ترو نمی را که صراحی سفالین بیرون
 داده بار دن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و معنی را است و این هر سه
 حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی که قوله سبحانه و آیه لهم لیل من النهار و درینجا
 مستعار له ظهور ظلمت شب است بعد از زایل شدن روز و مستعار منه ظهور مسایح است از پوست
 خود و وجه جامع ترتیب امری بر امریت یعنی ترتیب ظهور ظلمت شب بر رفتن روز مثل ترتیب
 ظهور مسایح است بر سر و او را که ترتیب امور کار عقل است نه کار حس سوم آنکه مستعار له حسی و
 مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت کوه پوشنده در مصاف
 فلک و مرگ تابنده از نیام برار و شمشیر را برگ استعاره کرده و وجه جامع افنا است چهارم
 آنکه مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت خاقانی بدیت تیغ او
 آبتن فتح است اینک بنگرش و نقطه بائے چهره بر آبتنی دارد گواه و هتیا و مستعد بودن
 را با بستن استعاره نموده و وجه جامع هتیا و استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشد ششم آنکه بعضی
 از اجزاء وجه جامع حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند کقولک
 رأیت شمشادانت ترید انسانا کاشش فی حسن الطلعة و بناهته الشان و چنین استعاره بندرت
 واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و لهذا سکاکی در مفتاح علوم بنائے این تقسیم
 را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر کرده و حیث قال ولان الاستعاره مبنا على
 التشبيه متنوع الى خمسة انواع کما متنوع التشبيه اليها استعاره محسوس بحس وجه حسی او

بوجه عقلی و استعاره معقول معقول و استعاره محسوس معقول و استعاره محسوس محسوس است
 کلامه مشهوره چهاره و تقسیم استعاره باعتبار اقسام و یکدست ازین ستم چیز که مذکور شد بدانکه تقسیم
 استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما استعاره اصلیه آنست که استعاره
 بهم جنس باشد مثل استعاره اسد بر افسه و شجاع و استعاره گل بر آرزو و امثال آن و
 ازین باب است علمی که بتأویل در هم جنس داخل شود مثل آنکه بخیل را بجایم و جهان را برستم
 استعاره کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجه کونها اصلیه همان الاستعاره مبتدایه علی التشبیه المستعار له
 بالمستعار منه و قد تقدم فی باب التشبیه ان التشبیه لیس الا وصف للمتشبه بکونه مشارکاً للمتشبه به
 فی وجه والا حصل فی الموصوفه هی احتیاجی مثل بالقول جسم ابیض او بیاض صاف انتهى
 اما استعاره تبعیه آنست که لفظ مستعار فعل یا شبه فعل یا حرف باشد و وجه تبعیه بودنش آنست
 که فعل و حرف را صلاحت موصوف بودن نیست و بنائاً استعاره بر موصوفیت است
 چنانکه در کلام سکاکی گذشت پس موصوف و استعاره تبعیه معنی مصدری فعل و متعلقات معانی
 حروف خواهد بود و اطلاق استعاره بر فعل و حروف بر سبیل تبعیت خواهد بود که در بعضی
 اصالت و حاصل این سخن آنست که تشبیه و استعاره فعل و متعلقاتش راجع بمعنی مصدری آن
 فعل می گردد و در حرف عائد به متعلق معنی آن میشود و متعلق معنی حرف چیز نیست که تغییر حرف ازان
 میکند مثل آنکه بگوئی من از برائے ابتدا و الی برائے انتهای غایت است و فی برائے طرفیت و
 کے برائے غرض و مانند آن و اینها یعنی ابتدا و انتهای طرفیت و غرض معانی این حروف نیست
 بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است که نحوایان در تعریف حرف گفته اند الحرف
 ما دل علی معنی فی غیبه و اما امثال آنکه لفظ مستعار فعل یا شبه فعل باشد که قولک الحال
 ناطقه بکذا و نطق الحال بکذا بمعنی و الی و ولت بکذا و در حقیقت استعاره منه لفظ نطق و

این قول مثل آنکه الی استعاره حاتم برائے بخیل و استعاره رستم برائے جهان در حالت تحریر است میتواند شد و در جمیع از نفس
 فضا و منزع خواهد گردید اولی اینکه چنین گفته شود مثل آنکه سخن را بجایم و شجاع را برستم استعاره کنند

مستعاره لفظ دلالت است و لفظ مستعار و مثال اول هم فاعل و در مثال دوم فعل ضمیمه
 و تشبیه و ریخاراج منطق و دلالت میشود نه بناطق و وال فعل ماضی آن فتدبر و ازین قبیل است
 این بیت سنائی بدیت متشابه بخوان در و نا و نیزه و ز خیالات سپیده بگریزه تشبیه کردن
 باو بختن استعاره کرده همچنین اجتناب را بگریختن و در اول لفظ مستعار صیغه ماضی است و
 دوم صیغه امر و این بیت مسعودی بدیت وین مملکت سخت و خوش به تاسیر تیغ تو نگریه
 زار به چکیدن خون تیغ را بگریختن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع ماضی و اما مثال
 آنکه لفظ مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فالتقط آل فرعون لیکون لهم عدا و حزنا
 یعنی برداشتند حضرت موسی را آل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی و عداوتی بر ایشان باشد
 پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره واقع شده و استعاره نه در لام است
 بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن
 بود بل محبت مبینی بود و اما بنا بر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت مبینی را
 استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برائت مبینی گوید پاک بعداوت و حزن بود
 و مستعاره و ریخاراج محبت و مبینی و مستعاره نه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس
 اصل استعاره در معنی غرض است که متعلق بلام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است
 نه بر طریق اتصال و ازین قبیل است این بیت خاقانی بدیت دل را بکنار جوی
 بر ویم و از یار کنار جوی شستیم و ریخاراج استعاره تبعیه در حرف الا است که بمعنی عن آمده
 و مستعاره دور کردن خیال یا راست از دل و مستعاره نه شستن دل از یار پس اصل استعاره
 درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف از سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار فرسینه
 استعاره تبعیه بر آنست که گاهی استعاره منسوب بفاعل میشود و گاهی بفعول و گاهی بحجور
 اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطق الحال که از اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق
 حقیقی مستند بحال نمیشود و مثال منسوب بفعول کقوله شجر صبح الحق نمانی امام به قتل نخل

واجبا السامح به نسبت وادن قتل و احیاء بخل و ساحت قرینه است که لفظ قتل و احیا در اینجا
 بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بحج و کقولہ سبحانہ فیشرهم بعد اب الیم لفظ عذاب
 که مجرور است و تفسیر این معنی است که بشارت درین آیه پر سبیل استعاره آمده بجای
 فاندزیم اما تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره
 مطلقه و آنچه آن است که چیزی از ملائکات و صفات مستعار له و مستعار منه در آن مذکور نشود و چنانچه
 درین بیت عبد الواسع جبلی بدیت شکوفه بر سر شاخ است چون رخساره جانان به نقشه بر لب
 جویت چون جراره دلبره زلف را بحضرت جراره استعاره نموده و ملائکات مستعار له و مستعار منه
 بیت کرام مذکور است نوع دوم استعاره مجروده و آنچه آن است که صفات و ملائکات
 مستعار له را ذکر کنند فقط چنانچه درین بیت فروسی بدیت بناخن زره یافت از مسکنان
 در آویخت از گوشه آفتاب به زلف را به زره استعاره نموده و لفظ ناخن و مشکتاب و
 آویختن از ملائکات مستعار له است یعنی زلف و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت
 از شورش آه من همه شب به بادام تو دوشش ناغخوده چشم را استعاره نموده و
 لفظ غنودن را که از ملائکات چشم است مذکور ساخته نوع سوم استعاره مشحنه و آنچه آن است که ملائکات
 و صفات مستعار منه را مذکور سازند و صفات درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر لغت نحوی
 که این حاجب در تعریفش گفته الفت تابع بدل علی معنی بی متبوعه اما مثال استعاره مشحنه این بیت
 انوری است بدیت و رخفیه گز نه عزم خروج است باغ را به چون آگیر ما همه پر تیغ و جوشن است
 موج آگیر را به تیغ و جوشن استعاره نموده و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است که مستعار
 منه واقع شده قال السکاکی و مبنی الترشیح علی التناسی التشبیه و صرف النفس عن توهمه
 كما قال ابو تمام شعره یصعد حن لظن الجہول به بان له حاجته فی السماره ترجمه اش اینست
 که بالا میروم و مدوح بحرے که جہال گمان می بردند که مگر کارے در آسمان دارد
 و پوشیده نماند که بلندی قدر مدوح را بلفظ صعود استعاره نموده و مصرع ثانی ملائم

لفظ صمود است که مستعار منه واقع شده و گاهی به تجرید و تشریح هر دو را در یک استعاره جمع
 میسازند چنانچه درین بیت خاقانی بدیت پرشگاف صبا همیشه شب به طفل خوابین بجا و
 اندازده آفتاب را بطفل استعاره نموده و صبا و شب و خاور و ملائم مستعار له همیشه خونین و
 شگافتن ملائم مستعار منه واقع شده و له بدیت بدر جیب آسمان و برده گوئی ز را شکار بند و
 صبح به آفتاب را گوئی ز را استعاره نموده و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار له و لفظ جیب
 و دریدن ملائم مستعار منه واقع شده و تشریح در استعاره بلیغ تر از تجرید و اطلاق است
 زیرا که استعاره مبالغه در تشبیه است یعنی مشبه را عین مشبه به ادعا نمودن پس ذکر اوصافیکه
 ملائم مشبه به باشد تقویت این مبالغه نماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام
 الاستعارة فاعلم ان الاستعارة لها شروط فی الحسن ان صاوتها حسنة والاعتراف
 عن الحسن و ربما اکتسبت قبحا و ملک الشر و طرعا یتجهات حسن التشبیه بین المستعار له و المستعار
 منه فی الاستعارة الحقیقة و الاستعارة بالکنایة و ان التشبه فی کلامک من جانب اللفظ را تحت
 من التشبیه و لذلك یشرط فی الاستعارة الحقیقة ان یکون التشبیه بین المستعار له
 و المستعار منه جلیا بنفسه او معروفا سائر ارباب الاقوام و الاخر جبت الاستعارة عن کونها استعاره
 و دخلت فی باب التعمیة و الالغاز انته و نوعی از استعاره است که بر سبیل تشبیه واقع
 میشود یعنی مستعار له و مستعار منه و وجه جامع هر یک متنوع از چپ چیز باشد چنانچه
 شخصی را که متروک در امری باشد بگوئی انی اراک تفت م رجلا و تو خراخری یعنی می بینم ترا که بیک پای
 پیش می آری و پائے دیگر پس می بری و چنانچه درین بیت فردوسی بدیت چرا روز
 و شب جفت اندیشه به تو گوئی که با شیر در میشه به چنانچه درین بیت النوری بدیت

۱۵ قوله دگانه الخ و این جمع ساختن تجرید و تشریح را تو شیخ نامند و این چنین استعاره را استعاره مشبیه خوانند

۱۶ قوله چنانچه درین بیت فردوسی الخ و این تشبیل نظر است زیرا که حامل استعاره آنست

که مشبه عین مشبه به ادعا نمایند و بوی از تشبیه در لفظ یافته نشود چنانچه از عبارت مصنف و علامه سکاکی همین مستقار است پس
 درین بیت استعاره چگونه خواهد شد و قتی که لفظ نه گوئی که از اادات تشبیه است موجود باشد ۱۷

خردزان تیره گشت الحق مرا گفت که با من هم به بگو هفتاب پیمانی بگل خورشید اندازی
 خورشید را به گل اندودن و هفتاب بگز پیمودن استعاره است از کار میوه ده کردن و درین
 بیت خاقانی بدیت اسپ در تاز تا جهان طرب به بستر تازیانه بستانیم یعنی بسط و
 بستانیم و له چون جهانی ز خندق است گلین به کاشین خندق است گرد حصار به مقصود
 آنست که احوال تو در گذشتن از دنیا بآن کس می نماید که اسپ گلین دارد و از خندق کاشین
 به سخواهد که بجهد و درین بیت سنائی که در بجزو علمائے جاه طلب گفته بدیت یک جهانست
 زیر این افلاک به گام پوز مهر و خانه پرتریاک به مقصود آنست که ظاهر شان تمام مفید و
 باطن شان تمام مضرت است و درین بیت عری بدیت بهر که عرضه و هم در خوشی می بینم
 که غرقه ام من و او بر کنار می گذرد و صاحب تلخیص این قسم استعاره را مجاز مرکب نامیده
 قال السکاکی فی المفتاح و هذا الذی سمي تشبیه التمثیل علی الاستعاره و لکن الامثال کلها
 تشبیلات علی سبیل الاستعاره لا یجد التخییر لیهما سبیلان فاعلم و علامته تفتازانی وجه عدم
 تخییرات تشبیلات را چنین بیان کرده و تحقیق ذلک ان المستعار بحسب ان یکون اللفظ
 الذی یموت للمتشبه به اخذ منه عاریة للمتشبه فلو وقع فیہ تغیر لما کان هو اللفظ الذی یموت للمتشبه
 فلا یکون عاریة انتی اما استعاره بالکنایه عبارت است از ذکر مشبه و اراوه مشبه به
 بالنصب قمریه و قمریه و ریخا استعاره تخمیلیه خواهد بود و طریقتش چنان است که باشد مذکور
 چه بکنز چنانچه از لوازم مشبه به محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبه و حذف مشبه به عبارت از استعنا
 بالکنایه است و اثبات لوازم مشبه به محذوف بر اسم مشبه مذکور عبارت از استعاره تخمیلیه
 و این بر سه قسم می آید برای آنکه لوازمی که اختصاص بمشبه به دارد و اثر از برای اثبات
 بینامین از ستمه حال بیرون نیست یا قوام مشبه به باوست یا تکمیل مشبه به موقوف بر آنست
 یا دخلی در قوام و تکمیل ندارد و مثال اول کقولہ مع فلسان حالی بالشکایه انطق به یعنی زبان
 حال من بشکوه گوید تراست و در ریخا حال ز شخص متکلم تشبیه و اراوه و این استعاره بالکنایه است

و اثبات زبان که توأم متکلم با دست استعاره تخیلیه و ازین قسم است این بیت سنائی بدیت
 علما جمله هرزه می لافند و دین برپای هر کس بافتند و درینجا دین را به و بیاد و حریر تشبیه
 داده و این استعاره بالکنایه است و لفظ برپای بافتن که از لوازم مقدمه و بیاد و حریر است
 استعاره تخیلیه مثال دوم کقولک مخالف المبنیة تثبیت بفلان یعنی پیچ مرگ و فلان کس
 فرو رفت و درینجا مرگ را بسبب تشبیه داده و مشبه به را که سبب است ذکر نه کرده و این استعاره
 بالکنایه است و ناخن که اختصاص بسبب دارد و موجب تکمیل اوست برای مرگ که شبهه است
 اثبات نموده و این استعاره تخیلیه است و درین باب است این بیت مسعودی بدیت
 بروی کرده همه حیره بوستان ارم بد زلف کرده همه خانه کلپه عطار و پوشیده نماند که
 روی را و درین بیت گل و زلف را بمشک و عنبر تشبیه داده و مشبه به را ذکر نکرده و این استعاره
 بالکنایه است و حجره را بوستان کردن و خانه را کلپه عطار ساختن که از لوازم گل و مشک است
 بروی و زلف منسوب نموده و این استعاره تخیلیه است مثال سوم کقولک زمام حکم فی بد
 فلان و درینجا تشبیه حکم بنا که از عالم استعاره بالکنایه است و اثبات زمام که از لوازم غیر مقومه
 مشبه به است برائے مشبه استعاره تخیلیه و ازین باب است این بیت سنائی بدیت
 جانم را دوزخ آشیانه کن و خاطر را محال خانه کن و در مصرع اول جان را بمرغ
 تشبیه داده و این استعاره بالکنایه است و اثبات آشیانه که از لوازم غیر مقومه مشبه به است
 استعاره تخیلیه و بدانکه در تحقیق معنی استعاره بالکنایه و استعاره تخیلیه اساطین فن بلاغت
 را اختلاف است و مذہب هر یک با دلائل آن در مطول علامه تفتازانی مذکور است من اراد
 التیور علیہ فلیرجع الیه شجره و در بیان مجاز مرسل باید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است
 که در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علقه در معنی تحقیقی و معنی مجازی آن لفظ سوائے

قول و ناخن که اختصاص بسبب دارد و موجب تکمیل اوست که ناخن چون زبان داخل توأم انسان نیست
 چنانچه در مفرح القلوب است که بعضی حکما شعر و ظفر را از فضیلت میبشمرند از اعضا و اشخاص ابوسعید سینا منہم ۱۲

تشبیه خیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلان درین کار دستی دارد یعنی قدری دارد و علاقه
 درینجا علاقه حال با محل است چه دست محل ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است
 که استعمال نوع اواز مضی منقول باشد و لازم نیست که در استعمال هر جزئی از ان نوع سند
 از مضی بجویم مثلاً واجب است بر تفتیش این معنی که مضی حال را با هم محل ذکر میکنند
 و بعد از آنکه این معنی تحقق رسیده لازم نیست که هر جا که حال را با هم محلش ذکر کنند محتاج سند مضی باشیم
 و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع بالموضوع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علامته
 مجاز مرسل بسیار است و ما درینجا چند نوع از ان ذکر کنیم نوع اول تسمیه کل باسم
 جزویش چنانچه درین بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته بدیت عشق را بحر بود و دل را کان
 شرع را دیده بود و دین را جان و مقصود بالتشیل درینجا لفظ دیده است که بمعنی
 پاسبان آمده فافهم نوع دوم تسمیه جزو باسم اشش کقولہ تعالیٰ یحب لون
 اصحابهم فی اذانهم مراد از اصحاب ائمه است و آن جزو اصحاب است و چنانچه درین بیت
 فقیر بدیت ثروات دل ز کف آسان برود و دست از رستم و ستان برود مراد از دست
 بردن پنجه بردن است و پنجه جزو دست است نوع سوم تسمیه سبب باسم سبب کقولهم
 رعینا العیث یعنی چراغیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نباتات است و در لغت باران است
 که سبب روئیدن سبزه میشود و چنانکه درین بیت حکیم سنائی بدیت ای ز خود گشته
 سیر جوع این است و وی و تا از ندیم رکوع این است و سیر شدن درینجا بمعنی بیزار
 شدن آمده و سیر سبب بیزاری از غذائے شود نوع چهارم تسمیه سبب باسم سبب
 کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا باران است که سبب روئیدن نبات
 میشود و چنانچه درین بیت سنائی بدیت سرد و گرم زمانه ناخورده و نرسی بر در سرا پرده
 مراد از سرد و گرم زمانه انقلاب است و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
 تسمیه سبب بآبی که در زمان ماضی داشته کقولہ تعالیٰ و آتوا الینا مایه امواهم یعنی مال پیمان را

بعد از بلوغ بدید و بعد از بلوغ یتیم نیگویند و چنانچه درین بیت عطار بدیت حمد بخیر
 خدای پاک را چه آنکه ایمان و اوسته خاک را چه آدم را بهشت خاک تیسیر کرده و
 ظاهر است که قبل از وجود خاک بوده نوع هشتم تسمیه شی با سبی که در مستقبل خواهد یافت
 کقوله سبحانه انی ارانی عَصْر خمرًا مراد از خمر در اینجا شیره انگور است که بعد از آن خمر میشود و نوع
 هفتم تسمیه شی با سبم محاش کقوله سبحانه فلیدرع نادیه امی ال نادیه و النادیه مجلس و ازین باب است
 جاری شدن نهر و میراب و امثال آن نوع هشتم تسمیه محل با سبم محاش کقوله تعالی
 و اما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله یعنی کسانی که در قیامت روی شان سفید باشد
 در رحمت خدا خواهند بود و مراد از رحمت جنت است که محل رحمت باشد و ازین قبیل است این
 بیت خاقانی بدیت در مرکز مثلث گرفت ربیع مسکون و فریاد اوج مریخ از تیغ مرصقال
 از اوج مریخ نبح اسد مراد است و آن محل اوج مریخ است و معنی بیت مذکور آنست که اسد
 از تیغ مرصقال ممدوح بجای فریاد کرد که فریاد اوج ربیع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در آتش
 گرفت و مقصود آنست که فریاد اوج آتش بر ربیع مسکون زد و نوع نهم تسمیه شی با سبم آل آن
 شی چنانچه درین بیت سنائی بدیت متوسط میان صورت و هوش و شده زین سوزبان و
 زان سوگوش و این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست که نفس کلی از عقل استفاده
 میکند و بر اجسام افتاده مینماید و زبان آل افتاده سخن است و گوش آل استفاده آن و من ذلک قوله
 سبحانه حکایتی عن ابراهیم علیه السلام و اجل لی لسان صدق فی آخرین مراد از زبان و رخیب
 بقول مفسرین ذکر جمیل است و زبان آل مکر است با جمله در علقه مجاز مرسل باید که نوعی از
 استازام یافته شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر شمس چهارم در بیان کنایه سیاه
 داشت که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک تصریح کردن تقول کسیت بکذا و ترک تصریح به

۱۵ الی ارانی الخ من می یتیم خود را که می افشرد شراب را یعنی انگور را ۱۶ شمشاد ۱۷ قوله فلیدرع الخ پس باید که نذکن مجلس یعنی اول مجلس

۱۸ قوله و اجل لی الخ مقررکن بر سخن زبان صدق اے ذکر جمیل در متاخرین والله اعلم بالصواب ۱۹

و در اصطلاح عبارت از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند یا جواز اراده ملزوم بخلاف
 مجاز که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد و کنایه بر سه قسم
 است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط و دوم آنکه مطلوب از کنایه صفت
 از صفات باشد و مراد از صفت در اینجا معنی قایم بغیر است نه لغت نحوی چنانچه در بحث استعاره
 گذشت سوم آنکه غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
 اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه می آید قریب و بعید
 قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو
 از آن صفت ذات آن موصوف باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی بدیت آسمان کوه
 زهره آفتاب کان ضمیر به آفتاب هر چه آفتاب از کوه و کان انگیزته چپ کنر که آفتاب از کوه
 و کان انگیزته جوامهر است ایضاً فی مخاطبه شمس خاقانی بدیت بالات شجاع ارغوان تن
 زیر تو عروس ارغنون زن به مراد از شجاع ارغوان تن میخ است که بالای آفتاب
 است و عروس ارغنون زن زهره که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست
 که چند صفت را که من حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد ذکر کنی و مقصود تو از مجموع
 آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایه عن الانسان حی مستوی القامه
 عریض الاظفار ظاهر است که این صفات فرادی فرادی مختص بانسان نیست اما من حیث
 المجموع اختصاص بانسان دارد فقط و چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت بخواه آن طبع را قوت
 بخواه آن کام را لذت به بخواه آنچه شرم را لاله بخواه آنمغز را عنبر به مقصود از مجموع این صفات
 شرابست و درین بیت خاقانی بدیت ساز آن رعنا می صاحب بر لب اندر بزم چرخ به سوز آن
 قرا به صاحب طیلان انگیزته به ظاهر است که در بزم چرخ رعنا می صاحب بر لب زهره و قرا
 صاحب طیلان ششتری است اما قسم دوم از کنایه که مطلوب از آن لفظ صفت باشد فقط
 نه ذات موصوف و این نیز قریب و بعید می آید قریب آنست که انتقال از لازم بملزوم به

وسائط درو حاصل شود و این هم بر دو گونه است یکی آنکه کنایه در واضح باشد و دوم آنکه
 خفایه داشته باشد مثال اول کقولهم طویل النجا و کسایه عن طویل القامة بنجاد
 یا کسر بند شمشیر را گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
 بیت سنائی که در لغت گفته بدیت طینتے نے از و مخمر تر به سالکے نے از و شمشیر تر به
 تشبیر و این بر کمزردن است و آن کنایه از مستعد راه بودن و درین بیت خاقانی بدیت
 دست کفچه کنن به پیش فلک به که فلک کاسه ایست خاک انبار به دست کفچه کردن
 کنایه از چسبیدن خواستن است و درین بیت مختاری بدیت مہمان آسوده تن باشند
 ز اکرام تو در دنیا به سران افکنده سر خیزند ز انعام تو در محشر به افکنده سر کنایه از خجسته است و
 درین بیت بابا فتاحی بدیت نسجه سحر سامری کا غذ تو تیا شود به چون به کرشمه سر
 و ہی نرگس سرمه سائے را به مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه عن اللابلہ و این معنی از
 علم قیامه معلوم میشود و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت عاشق بکشتے به تیغ غمزه
 چند آنکه بدست چپ شماری به بدست چپ شمردن کنایه از کثرت شمار است زیرا که در حساب
 عقد انا مال احاد و عشرات را بدست راست و مات والوف را بدست چپ می شمارند و چنانچه
 درین بیت حکیم سنائی که در لغت گفته بدیت در جهان خدا سے ورزیده به ماه نو دین برو
 او دیده به مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نور ابرو کے کسی می بینند که او را گرامی دارند
 اما کنایه عجب ازین قسم آنست که انتقال از لازم بملزوم بواسطه حاصل شود چنان مہمان
 دوست را کثیر الرما دگویند و شرح این در ماتقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت
 شیخ نظامی بدیت بزرگی بایدت دل در سخا بند به سر کیسه برگ گندنا بند به بستن سر
 کیسه به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اہتمام و در سخا است و در اینجا نیز انتقال از برگ گندنا بستن به محکم
 نبودن بند سر کیسه و ازان بزود و داشتن سر کیسه و ازان بزود بخشیدن اما قسم سوم از کنایه
 کہ غرض ازان اثبات صفتے برائے موصوفی یا نفی صفتے از موصوفی باشد کقول الشاعر

شعر ان السامحه والمروة والندى * فی قبته ضربت علی ابن الجشع * ترجمه اش این است
 که ساحت و مروت و سخاوت و خیمه ایست که آزار بر بالاس * ابن جشع زوده اندازاده شاعر
 آنست که صفات مذکور را در مدوح اثبات کند و صریح نگوید پس گفت خیمه که بر سر مدوح
 زوده اند مجموع این صفات در آن خیمه است چون در عالم ارباب خیم بسیار اند خصائص این
 صفات بخیمه که بر سر مدوح زوده اند افتاده اختصاص مدوح میکند و لذا قولهم المجدین ثویه والکرم
 بین برویه یعنی مجی در دو جامه او و کرم در دو روی او است مجد و کرم را در جامه و روی مدوح
 ثابت کردن کنایه از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
 مختاری بدیت دامن همت سرفرازش * که گردن چرخ را گریبان باد و بدین همت مدوح
 را گریبان کردن آسمان گفتن کنایه از آنست که همت او بلند تر از آسمان باد و این بیت
 کمال سخیل بدیت یارب چه فتنه بود که از سهم پیشش * به قریح تیر خود همه در دو که ان نهاده *
 تیر و دو که ان نهاده و قریح کنایه از آنست که نامر و شد و شیوه زنان اختیار کرده این بیت
 حکیم اسدی بدیت نگو گفت و انا که دختر مباد * چو پاست و بجز خاکس فر مباد *
 یعنی وزیر خاک باد و پوشیده ماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض و تلویح در مرقع
 اشارت و اتمای پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیبی رند کور باشد آنرا تعریض نامند چنانچه
 در عرضه شخصی که مسلمانان را اذیت رساند بگوید السلام من السلام من یده و لسانه و
 غرض تو فنی اسلام ازان موذی باشد قال صاحب الکشاف الکنایه ان تذکر الشیء بغیر
 لفظه الموضوع له و التعریض ان تذکر شیئا بیدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج
 الیه حتی لا یسلم علیک و کانه امانه الکلام الی عرض بیدل علی المقصود انتهی و عرضه باضم
 بهی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجای دیگر و اراده جانب دیگر نمودن است

له و دو که ان بادال ابجد بر وزن دوستان صند و قچه و سفید حبه را گویند در ان دوک و گروه ریمان و تیر
 و غبیره گذارند و بفریغش خوانند و جمع آن اخفاش است * **برهان** *

و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم به لزوم و در آن بواسطه حاصل شود
 آنرا تملوین خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست آنرا در لزوم از نوع خفایت مثل عریض القفا
 که گذشت آنرا مفر گویند و اگر کوچک از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند
 بقوله شعر او بارایت المجدیقی رمله فی آل طلحه ثم لم یحول * رحل اقامت انداختن مجدور
 آل طلحه کنایه از اماجد بودن ایشان است و عدم تحولش کنایه از دوام و استمرار بقوله شعر
 متی تخلو تیمم من کریم * و سلمته ابن عمر من تیمم * و معنی تملوین اشارت کردن است از
 دور و مفر اشارت از نزدیک بسبیل خفا از گوشه ابرویا لب و باید دانست که ارباب بلاغت
 اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح بلیغ تر است و استعاره قوی تر از تشبیه
 است اما سبب بلیغ تر بودن مجاز و کنایه آنست که در مجاز از لزوم به لازم انتقال میکنند
 چنانچه اگر بگوئی آفتاب را دیدم و مرا تو معشوق باشد بلیغ تر از آن است که بگوئی معشوق را
 دیدم زیرا که آن مانند دعوی است که با گواه باشد چه وجود هر ملزوم می باشد و وجود لازم
 خود است بجهت عدم انفکاک لازم از ملزم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و قدرت
 در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از تشبیه آنست که وجه
 تشبیه باید که در شبهه به کمال تر از تشبیه باشد و در استعاره شبهه را عین شبهه به او عیان نمایند
 و راجحه از تشبیه در آن نمیباشد و قریب به عدم اراده تشبیه به در استعاره واجب است پس این
 نیز حکیم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد و در اخبار بیانی علم البیان و نسأل التوفیق من
 الله و علیه التکلان الحریقه الثانیة فی علم البدائع و الصنائع
 علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه محسنات کلام و بدائع و صنائع که در الفاظ و معانی
 بحار میرود بطریق تحسین نه بسبیل و جوب و این حدیقه مشتمل بر دوچین است زیرا که بدائع و صنائع
 یا معنوی است یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ اول است بدائع معنوی بر ختن نسبت داده است
 و قوله متی الخ ای گاهی خالی نمی ماند قبیله تیمم از کم کنندگان حالانکه سلمه ابن عمرو از قبیله تیمم است و الله اعلم

چمن اول در ذکر بدائی که در معانی بکار میرود و از انجمله است طباق و این صنعت را تضاد
و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان
شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد
و یکی اسم و هر یک از اینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم
کقولہ تعالیٰ وَحَسْبُهُمْ اِيقَاتُا وَهُمْ رَقُودٌ وَیَحْزَنُ الْحَیُّ مِنَ الْمِیْتِ چنانچه درین بیت انوری بدیت
سخنش را مزاج سحر و حلال و در گمش را خواص بیت حرام و دورین بیت نظامی
بدیت ازان سر و آمد این کاخ دل افروز و چون جا گرم کردی گویدت خیز
اما مثال فعل با فعل کقولہ تعالیٰ یُحْیِیْ یُؤْمِیْتُ و ازین قبیل است این بیت فغانی بدیت
نیشود و مژه ام گرم ازان سحر که بنازد کشاد ز گس محمور و بست خواب مرا و این بیت مختاری
بدیت جان من بستان بوسی و بوسی باز ده تا بدب هم جان ده من باشی هم جان ستان
و این بیت سلمان ساوچی بدیت چو خیزد شعله تیغت نشیند آب بر آتش
چو خیزد ساغر زمرست بگید ابر بر دریا اما مثال طباق حرف با حرف کقولہ عزوجل لَهَا اَکْسَبَتْ
و علیها اَکْتَسَبَتْ پوشیده نماند که لام در علی درین آیه متضاد واقع شده بهمت اشتغال بر معنی
نفع و ضرر و ازین عالم است این بیت فقیر بدیت مال دنیا میشود و زود مال صابش
آنچه از خود می شماری بر تو باشد هوش آرد و ازین قبیل طباق اسمی است ذکر عناصر اربعه
در یکجا آوردن چنانچه درین بیت عبدالواسع اجلی که در تعریف اسب گفتند بدیت
امی سو بالا چو آتش سوئی پستی همچو آب و خاک و صفی در درنگ و باد رنگی در شتاب
و درین بیت انوری بدیت امی باد خاک مرکب گردون شتاب تو آتش بخار چشمه تیغ چو
آب تو و دورین بیت نظامی بدیت جو باد از آتشم تا که گریزی نه من خاک تو ام
له قوله جان من بستان سخن این بیت حکیم مختاری جامع طباق فعلی و اسمی است فیهل است در مصرع اول و بدیعی در مصرع
ثانی چه باد و جان بستان اسم فاعل ترکیبی است که از ترکیب اسم و امر بوجود آمده کما هو اظهر

آبکم چه ریزی و دورین بیت خاقانی بدیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق سه
 نه باور بر خاک ره نه آب مجراد داشته اما مثال طباق سبکی چنانچه درین ابیات کمال
 اسمعیل بدیت پشت من شکن دمان شکن خون من بخوروز نهار مخور و نظامی بدیت
 مرا چون بد نباشد حال بے تو که بودم با تو پارا مسال بے تو و ولد ز سوز عشق بهتر در جهان
 چیست که بے او گل نختد در این بگریست و مخفی نماید که صاحب تخصیص طباق را بر دو گونه قرار
 داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه که میسر را ذکر کرده و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون
 ظاهر آن من الحیوة الدنیا و مولف گوید چون ایجاب سلب را در کلام جمع کنی باحتساب از تناسل
 و تقابل بے که در میان این هر دو معنی تحقق است اطلاق طباق بر آن صحیح می آید و الا ایجاب تنها
 یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا داخل نیست مثلاً در یکی ویمیت احیا و امانت مفید
 طباق است و معنی ایجاب اصلاً در اینجا ملحوظ و معتبر نیست و چنین در آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع
 میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی ایجابی گفتن صورتی ندارد و رفت
 برو نوعی از طباق است که آنرا تدبیر نامند و تدبیر بمعنی تزیین است یقال بحم المطر الارض ای زینها

سلبی قوله و مولف گوید الخ غور که نیست که اگر ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلاً داخل نیست اسم و فعل و حرف و اکراد داخلند
 است که بخاطر آنها تقسیم طباق نموده شد اصل اینکه صاحب تخصیص در تخصیص تعریف طباق ایجابی و سلبی بیان کرده صرف برامشکه گفته اند و آنچه
 علامه تقی زانی در تعریف طباق سلبی نوشته و همان مجمع بین فعلی مصدر واحد یا نیست و الاخر معنی او احدیها امر و الاخره نهی
 جامع نیست آنچه بر دو معنی متقابل صادق بے آید چنانچه ملا عصام هم در اطول بقید فعلی مصدر واحد اعتراض کرده میگوید مذاقاله
 المصنف و تبعه الشارح و یخرج من بیانهما انت بعالم او انا علم او انا عالم و نحو احک انسانا و انت انسانا فالاولی هو ان یجمع
 بین الثبوت و الانتفاء و این اولویت هم بوجه عدم جامعیت و معنی متقابل با هو نیست گراید پس من میگویم بفضل الله العظیم و هو با و
 لا طراط المستقیم اگر بر دو معنی متقابل را که از نفی ندارند پس طباق را ایجابی است و نه سلبی عام ازینکه هر دو سلبی باشند چنانچه درین مطلع
 از مصرع بنده مطلع نیر و آنکه در یادش تو باشی و ندارد جهان که جلاش تو باشی و مصرع نه مردن بتوبه تو نازدستی و جان ندانم و نازدستی
 بمعنی مردن است یا کی ایجابی و دیگر سلبی باشد چنانچه درین بیت کمال اسمعیل پشت من شکن و پیمان شکن و خون من بخوروز نهار مخور و
 و انکار تقابل در عدسین محض مکاره است چه در عدم قیام بالنفس و عدم قیام بالغیر هر تسلیم تقابل چاره نیست مذاقاً غنم و تفکر و لا تکل
 من الشکرین و آنچه مولوی صهبائی در جواب اعتراض مصنف نوشته ترجمه اش اینست در اجتماع دو فعل مشتق از یک مصدر زمان و قتی که
 اختلاف اثبات و نفی یا امر و نهی نخواهد شد طباق گفتش درست نخواهد آمد بخلاف اسم یا یک اسم و یک فعل یا دو فعل مشتق از دو مصدر چنانچه آمد
 رفت که درینها برکات طباق حاجت نفی و اثبات نیست اختلاف اینها خود در باب طباق کافیست پس چه که در اجتماع فعلین مشتقین از یک مصدر طباق
 بحر نفی و سلب ممکن نبوده اند انماش طباق سلبی گذاشت و از بسکه در غیر سلب نفی را در طباق دخل نمیشود لهذا بقابل اس ایجابی گفتی کلامه ظاهر است که
 در این جواب با وجود طول تقریر بر تعریف علامه تقی زانی است و آن قبول کرده عموم علماء مصنف نیست و تقریر بالا گذشت ۱۲

و طریقتش چنانست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و مقصود از آن الوان
بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و اکثر الوان شرط نیست بلکه مافوق واحد کافی است چنانچه
ابو تمام در مرثیه شخصی که شهید شده بود گفته شد هر تروی شباب الموت هم آفتابی بهای لیل الالاء
و ہی من سندس خضر ترجمه اش این است که جامه نهرخ مرگ را ردای خود ستا و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامه سسج کنایه از شهادت است و تبدیل آن سندس
سبز کنایه از دخول به بهشت است و چنانچه درین بیت حکیم اسدی بدیت ز شمشیر او لعل جاکمین
ز زر کفش زرد و ز روی زمین لعل شدن جاکمین کنایه از کثرت خوریزی است و زرد شدن
روی زمین کنایه از بسیاری زریاشی و درین بیت خاقانی بدیت دندان بکفی سپید تالب
از تب نکم کبود هر دم دندان سپید کردن کنایه از خنده است و لب کبود کردن کنایه از
شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را جمع کنند که یکی از آن دو معنی متعلق بچیزی باشد که
با معنی دوم تقابل و تضاد دارد و تعلق در اینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا ازوم یا غیر
آن کقوله سبزه اشدار علی الکفار حماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل لین است
ولین سبب رحمت است و کقوله تعاوسن رحمة جعل لکم لیل والنهار لتسکنوا و لتبتخوا من فضل
ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما مستلزم حرکت است و حرکت مقابل سکون است
و ازین قبیل است این بیت حکیم ازرقی بدیت ربود چشم من از لعل تو گهر ریزی
گرفت زلف تو از کار من پریشانی گهر ریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت و دولت که
مقابل پریشانی است مستلزم گهر ریزی است و این بیت النوری بدیت لطف تو هر
ساعتم خواند که بین الاعتذار به قهر تو هر لحظه ام راند که مان الاجتناب به بیان اعتذار و اجتناب
تقابل نیست بلکه تقابل و رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از
طباق است که از ایهام تضاد نامند و تعریفش چنان است که دو معنی غیر مقابل را بدو لفظ تعبیر
کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد مستحق باشد چنانچه درین بیت شعر

لاجبی یا سلم بن رطل به ضحک انشید بر اسه فکی به یعنی تعجب کن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد
 پیر بر سر او پس گریسته باشد آن مرد مراد از خنده پیری ظهور او است و ظاهر است که
 ظهور پیری را با گریه تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی
 خنده و گریه تقابل حاصل است و ازین قبیل است این بیت سنائی بدیت هست شایسته
 گرچست آید چشم طاق ابر و برائے جفتی چشم طاق اینجا یعنی طاق عمارت است اما چون
 طاق ضد جفت هم می آید نظریه آن معنی تقابل و تضاد بهم رساند و درین بیت فقیر بدیت
 شب وصل تو به پایان آمد به صبح میخندد و من می گریم به خندیدن صبح و مییدن او است
 و تقابل در معنی خنده و گریه است فافهم مقابله و آنچه آنست که دو معنی یا بیشتر که با هم
 متوافق باشند ذکر کنند و بعد از آن متقابل و متضاد آن معانی را بهمان ترتیب مذکور
 سازند و مراد از توافق در اینجا همین قدر است که تقابل ضدیت نداشته باشد کقول سبجانه
 فلیضک و اقلیل و لیبک اکثر اول ضحک و قلت را مذکور ساخته میان این هر دو توافق یعنی عدم
 تقابل حاصل است و در فقره دوم بجا و کثرت را آورده و این مقابل ضحک و قلت است
 و چنانچه درین بیت امیر خیزی بدیت زلی در خط فرمانش عزیز از طالع فرخ به عدد و در
 بند و زندانش ذیل از اختر و اثر و ^{بسیار دوست} عدو مقابل ولی و ذیل مقابل عزیز و اختر و اثر و
 مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بدیت مخالفان تو مردود چون جواب خطا به
 موافقان تو مقبول چون سوال صواب به درین بیت الفاظ صراع ثانی بالتمام بالفاظ
 صراع اول به ترتیب تقابل و تضاد دارند و پوشیده نماند که سکای و رشتن حاج این صنعت را
 جدا کرده و صنایع و مطلق این را از قسم طباق مشروعه و این قول قهر است بصورتی که در اینجا
 نیز تقابل و تضاد معتبر است صراعاته التظیر و این صنعت را تناسب و توفیق نیز گویند و
 ضابطه اثنائست که در کلام چیز بکار که با هم نسبت داشته باشند سو نسبت تقابل تضاد جمع نمایند

چنانچه درین دو بیت ابورشید شاعر اصح و اقوی ماسمعناه فی الندرے بمن الخیر الماثر
 منذ قدیم و احادیث یرویه السیول عن الحیا و عن البحر عن کف الامیرتیم یعنی صحیح ترو
 قوی ترین اخبار ماثوره که در وجود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل از اربابان
 روایت میکنند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماید که شاعر در اینجا مناسبات و نظائر و چهر
 راجع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و
 روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب در هر دو جا
 از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغربا کابر مستغن میرسانند بچنین خبر ماثور وجود بخشش را
 سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح
 که اصل اوست با و عا شاعر روایت کرده و ازین باب است این ابیات انوری بدیت
 ارغوان رسته است خست راز نرگس دان چشم و زانکه تیغ را برنگ یاسمین آورده اند و لاله ساقیا
 خیز که گل رشک رخ حور شد بوستان جنت می کوثر و طوبی است چنار خاقانی بدیت
 بو آفتاب زردی کان روز رخ برآمد و صبح و وعید بنمود از سایه پالش و سلمان ساوجی
 بدیت چو از زاغ کمان کرد و عقاب تیر او پران و شود بوم و شود شوم و شمس جغت با عنقا و مسعود سعد
 بدیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم و بر جیس روز بخشش و خورشید روز بار و ملحق باین
 صنعت است ایهام تناسب و تعریف چنان است که دو معنی را بد و لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو معنی
 داشته باشد و معنی دوش را که غیر مقصود بود یا معنی لفظ اول تناسب یافته شود و کقوله تعالی
 و الشمس و القمر بحسبان و انجم و الشجر یجدان لفظ انجم درین آیه بمعنی بنا است که سابق ندارد و آنچه سابق
 دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم انجم که ستاره است در اینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر
 تناسب دارد و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت از دم خلق تو در سدرس گیتی و بوک مثلث
 بهر شام برآمد و مثلث در اینجا بمعنی نوعی از عطریات است که بخوری نمایند و معنی دوم آن که
 عبارت از شکل مهندسی است غیر مقصود است اما بالفظ مسدس تناسب است و درین بیت

درین قوفیه
 زدی از صوفی
 زوگداشت
 شد و آن
 نیست که معنی
 مقصود را بانی
 لفظ و کلمات
 باشد که قال
 لفظه انصافا
 فی نظر السان
 این جمع
 نیست
 متناسب
 باین
 کون
 سنجان
 و آن که
 مقصود
 سبب

مرزاضی وانش بدیت کسی در عاشقی هم پیشه را چون من نمی خواهد به خورم گر آب شیرینی
 بیاوم کوه کن آمد به لفظ شیرین و گوین درین بیت نیز از ان تبیل است
 مشاکله و این صنعت چنان است که چپ کز را بلفظ غیب ذکر کنند بسبب وقوع
 آن چیز در صحبت آن غیر کقولہ تعالیٰ و جزاء سیئه سیئه و مکر و او مکر است پوشیده ماند
 که حق بجانہ درین دو آیه عذاب را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکله آن با
 سیئه و مکر کفار پس معنی آیت اول آنست که جزا کے بدی عذاب است و معنی آیه
 دوم آنکه کفار مکر کردند خدائے تعالیٰ عذاب کرد ایشان را و کقول الشاعر شعر
 قالوا انما نرسلنا نبیا بحکم طبعہ فقلت اطلعوا لے جبته و مبیصا یعنی
 گفتند که چپ کز را بفرما که برائے تو پس نریم گفتم که نپیرید برائے من جبہ پیر من را
 و دو سخن را بلفظ طبع ذکر کرده برائے مشاکله و نکته در اینجا مزید اہتمام
 قائل است بحجۃ و پیراہن و ازین تبیل است این بیت صائب بدیت
 لب سوال سزاوار بخبیه بیشتر است و بحث بخبر قمر خود بخبیه میزند و روش
 خموشی را بہ بخبیه لب تعبیر کرده و نکته و ت با مزید اہتمام بشان خاموشی است
 مزاجی و این صنعت چنان است کہ دو معنی کہ در شرط و جزا واقع شوند امری
 کہ بر اول مرتب شود بر ثانی نیز مرتب گردد چنانچہ درین بیت فقیر بدیت
 چون مرا بینی شو و لطف مبدل باعتبار چون ترا بینم شود صبرم بدل با اضطراب
 پوشیده ماند کہ مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت معشوق و حالت عاشق
 و ہمین است معنی مزاجیت درین مقام خواه آن ہر دو مرتب در یک شرط و جزا واقع شوند
 و خواه ہر مرتبے در مجموع یک شرط و جزا وقوع یابد چنانچہ در شعر مذکور ارضا

لہ قولہ و مکر اللہ الخ سیئہ دیگرے کہ منسوب بحق است تعالیٰ شانہ مراد از ان عذاب است اما چون با سیئہ دیگر
 کفار یکجا مذکور شدہ بہان لفظ تعبیرش نموده و نکته در اینجا محازاة اعمال است ان خیر ان فیروان ستر افشرد ۱۲۱۲ ۱۲۱۲

چپ کز

مزاجی

ارضا

محال است چه درین مقام نیز عبارت معنی نیست و عنکبوت سابق با عنکبوت لاحق بوجه اتحاد معنی صلاحیت تافیه ندارد علاوه برین از لفظ
او من الیوت متبادر نمی شود که بعد عنکبوت خواهد شد بلکه سیاق عبارت بوجه تشبیل برین دلالت میکند و در ارصاد صرف از لفظ دلالت
مقصود می باشد اگر گفته شود که از عنکبوت اول رو معلوم شود از لفظ بیتا درین طرف بیوت خواهد رفت خواهیم گفت که بیوت تمامی آیه ثانیه نیست
کما لا یخفی علی من له ادنی در آیه پس خیال ارصاد او من ترازیت عنکبوت گردید فارحج الی ما نقول انفا و لا تکن من المکارین حکیم آیه و لقد صرفنا
هذا القرآن للناس من کل مثل و کان الانسان اکثر شیء جدلا یقین کردم که در کلام باریتجا جائی ضرورتا ارصاد خواهد بود و در تلاش مصروف
شدم بافتن نام طلب و جد فوج چندا مثله از چند جایتم ادبها قوله یوم یرون الملائکة لا یشرع یومئذ للمجرمین ویقولون حجرا محجورا +
و قد منا الی ما علموا من عمل فجلنا ههنا منسورا و قتیکه از آیه سابقه رو معلوم شد در سیدی بریبار معلوم خواهد شد که تمامی آیه ثانیه بر منشورا
خواهد گردید میاغبار باد الود را میگویند و منشور یعنی پریشان و در صنعت همین قدر مناسب است کافیست و ثانیها قوله قم اصحاب الجنة یومئذ خیر مستقرا
و احسن مقیلا - و یوم تشقق السماء بانعام و تنزل الملائکة تنزیلا - بعد علم روی از آیه سابقه معلوم خواهد شد که تنزل بطور ارصاد واقع است
آخر آیه ثانیه تنزیلا خواهد شد و ثالثها قوله لقَدْ آتَيْنَا مَوَکَّتَابَ جَعَلْنَاهُ نَارًا مَّارُونَ و زیر - فَقُلْنَا اذْهَبْ اِلَى الْقَوْمِ الذِّینَ کَذَبُوا بآیاتِنَا فَتَدْنٰهُمْ
تدیرا - بعد علم روی از آیه اولی هویدا است که در نامهم بطور ارصاد است و رابعها قوله تعالی و عَادَا وَ ثَمُودَا و اصحاب
الرس و قرونابین ذالک کثیرا - و کَلَّا ضَرْبًا لَّامْتِثَال و کَلَّا تَبْرَأُ تَبْرِئَا - روی از آیه سابقه و صنعت ارصاد از تبرئنا کالشمس
فی نصف النهار است و خامسها قوله تعالی و الذِّینَ یَقُولُونَ رَبَّنَا هَبْ لَنَا مِنْ اَزْوَاجِنَا وَ ذُرِّیَاتِنَا قُرَّةَ اَعْیُنٍ و اَجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِینَ اِمَامًا -
اولا ملک یجرون العسرة کما صبروا و یلقون فیها تحیه و سلاما - بعد توقف روی از آیه سابقه و بعد لفظ تحیه و من سامع طرف
سلاما خواهد رفت و هو مقصودنا و سادسها قوله تعالی و ما یجذبنا بآیاتنا الا کل خسر کفورا - ان و عداوته حق فلا تغرنکم المیوة الدنیا
ولا یغرنکم باشر الغرور - بعد علم روی از آیه اول متبادر است که لغرنکم و یغرنکم ایما بارصاد دارد و سابعها قوله تعالی و ان یکذبوک
فقد کذبت رسل من قبلک و الی الله ترجع الامور - یا ایها الناس ان و عَدَّ اللَّهُ حَقَّ نَفْسِنَا نَفْسِنَا نَفْسِنَا
الحیوة الدنیا و الا یغرنکم بالله الغرور و ره توضیح گذشت و ثامنهما قوله
تعالی و لَقَدْ فَتَنَّا سُلَیْمَانَ و الْقَیْنَ اَعْلٰی کَرِیْمًا حَبِیْدًا ثُمَّ اَنَابَ
قَالَ رَبِّ اغْفِرْ لِي وَ هَبْ لِي مَلِکًا لَا یَبْغِیَ لِاحِدٍ مِنْ بَعْدِی اَنْتَ اَنْتَ
الوهاب و بعد علم روی از آیه اولی لفظ هب دلالت خواهد کرد که تلمی آیه ثانیه بر
انت الوهاب خواهد گردید و همین است صنعت ارصاد و تاسعها قوله تعالی و لقد
خَلَقْنَا السَّمَوَاتِ و الْاَرْضَ و ما بَیْنَهُمَا فِی سِتَّةِ اَیَّامٍ و مَا سَنَّا مِنْ لُجُوبٍ
فَاَصْبَرَ عَلٰی مَا یَقُولُونَ و سَبَّحْ بِحَمْدِ رَبِّکَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ و قَبْلَ
الْغُرُوبِ و بعد علم روی از آیه سابق لفظ طلوع دلالت خواهد کرد که انجام آیه ثانیه بر غروب خواهد شد

وهو المطلوب وعاشرها قوله تعالى متكئين على فرش بطائنها من
استبرق وحيا الجنين وان ه فيهن بقاصرات الطرف ليرظنهن ان ينظرن
ولا حبان ه بعد علم روى از آية سابقه لفظ انش استشهدا بر ايراد دست فالنظر بامعان النظر و
تفكر ولا تكن من المكابرين والمخالفين ه

ترجمہ

تکلیف کئے ہوئے اور پر بچھونوں کے کہ استراں کے ٹافے کے ہیں ۔ اور میوے
دولوں بہشتوں کے نزدیک ہیں پس ساتھ کون سی نعمت اپنے پروردگار
کو جھٹلاتے ہو ۔ یہ سچ ان کے ہیں بند اپنے والیاں نظر کی
ہیں نزدیک ہوا ان کے ان پہلے ان کے اور نہ
جن پس ساتھ کون سی نعمت رب اپنے کے
جھٹلاتے ہو



لفظ لفظهم که اینجا واقع شده دلالت بر آن می کند که بحر فخره لفظ یظلمون خواهد بود و مثال
 ارساد و در بیت کقول عمرو بن معدیکرب است شاعر اذ لم تستطع امرافده و جاوزه الی ما
 تستطیع و این بیت از قصیده عینییه عمرو معدیکرب است و لفظ لم تستطع که در مصرعه اول واقع
 شده دلالت بر آن میکند که بحر بیت لفظ تستطیع خواهد بود و ازین قبیل است این بیت کمال
 اسمعیل بدیت چون آستان مقیم شود بخت بر درش و هر کو چو بخت رو برین آستان نهاد و
 لفظ آستان در مصرعه اول بطریق ارساد واقع شده و معنی ارساد در لغت نگاهبان نشان دادن
 است در راه عکس و این صنعت چنان است که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند
 و باز مؤخر را مقدم سازند و مقدم را مؤخر کقول سبجانه یخرج الحی من المیت و یخرج المیت
 من الحی و کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات ازین قبیل است این
 بیت جمال اسمعیل بدیت اختیار من است خوبی او و خوبه اختیار من نگریه سلمان باوچی
 رباعی از بسکه شکسته باز بستم توبه و فریاد می کند ز دستم توبه و دیروز به توبه شکسته سر
 امروز بسا غری شکسته توبه و ای سرغری بدیت فضل دارد بر زبان چون رو او بیند بصر
 فخر دارد بر بصر چون مدح او گوید زبان و النوری و ولید ارم همیشه بهدم غم و نمیدارم
 همیشه بهدم دل و چنانچه درین بیت فقیر بدیت دانش جان و جان دانش اوست و یار او
 علم و علم را او یار مرجوع و این صنعت چنان است که شاعر کلامیکه گفته نقص ابطال آن
 نماید و بستن دیگر پرواز و بر آن نکته و فائده چنانچه درین بیت النوری بدیت آسمان که ثابت
 رای نبود آسمان و آفتاب بے آنکه زاید نور نبود آفتاب و مقصود از رجوع و ریختن تر قی در
 مدح است و درین بیت عنصری بدیت چو ماه بود و چو سرونه ماه بود و نه سرو و قبا ندارد
 سرو و کمر نه بند ماه و فائده رجوع و ریختن تر قی معشوق است بر ماه و سرو و تورید و این
 صنعت را ایهام نیز گویند و طریقتش چنان است که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد
 یکی قریب و یکی بعید و مراد بعید بود و با اعتماد قرینه خضیه و ایهام بر دو نوع است مجروره

و مرثیه ایهام مجروده آنست که ملائمت معنی قریب غیر مراد را در کلام مذکور است از آنکه کقول
عز وجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی بعید است
و استوی اجسم که معنی قریب غیر مراد است چنانکه ملائمت آن در آیه مذکور شد و ایهام مرثیه آنست که
ملائمت معنی قریب غیر مراد را مذکور نمایند کقول سبحانه و السامعین یا باید مراد از ید و ینجا قدرت است
و این معنی بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ ینینا یا ملائم است ازین باب است
این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته مشعر او الغنم من طول الی که خرفت
فما تفرق بین الجدی و الحمل یعنی آفتاب از طول عمر خرف شده است فرق در جدی و حمل
نمیکنند پوشیده نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قایل است و معنی قریب
بره است و آن در اینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب است و مخفی نماند که معنی
در تخیل و شرح آن بعید مذکور است اما از عم فقیر این تعریف برای ایهام تناسب و ق می آید و بیت
مذکور از قسم ایهام تناسب است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جایز باشد و در ایهام تناسب

باید که ایهام نزد قضا تا زی آنست که در کلام لفظی استعمال کنند که دو داشته باشد قریب یعنی قریب و مراد قائل معنی بعید باشد تا از
شعر ایهام لفظی است در کلام که از و زیاده بر یک معنی قصه توان کرد ۱۲ شرح عبد الزنابق بدو همودی ۵۲ قوله در ایهام باید که اراده هر دو
جایز باشد از این قید تعریف ایهام مجروده نشد بلکه صورت صحت هم ندارد و چنانچه بر مثال ایهام روشن است و جدی و حمل صرف از اسباب و نیست
که ملائم معنی غیر مقصود نباشد در معنی ملائم است جدی و حمل بفتح بر غزاله و ستاره چنین بات لغش صغری نزدیک قطب نام مجرود آن متعلق بود است و حمل محرکه برده
بره چند ماهه و بره سال دوم و ابر بسیار آب بر جی است در آسمان هم کلامه اصل اینکه درین است باعتبار اختلاف ایهام مرثیه است بد معنی که غزاله
نام آفتاب است و این معنی بعید مراد قائل است و معنی قریب غیر مقصود آمو است که جدی بخشی بر غزاله و حمل بعید بره مناسب نیست یا همین مقصود
علامه لفظت ازانی رحمه الله علیه است و ایهام مرثیه است بدین لحاظ که طول المدی و خرفت مناسب معنی غیر مقصود غزاله است و جدی و حمل
بعیده سمیت بر ج مناسب معنی مقصود غزاله و ایهام مرثیه هم از اقام ایهام است چنانکه در اکثر سایل مذکور است که ایهام عبارات است
از آنکه در کلام لفظی را ذکر کنند که دو معنی داشته باشد قریب و بعید و مقصود معنی بعید باشد پس اگر در آن کلام یک مناسب معنی قریب غیر مقصود
فقط مذکور شود آنرا ایهام مرثیه گویند چنانچه درین بیت ۵۲ این هفت شش از شهر چشم سالیست به حال هجران تو چه دانی که چه شکل حیات
مراد از ماه معنی بعید یعنی مستغرق است و هفت و شش و سال مناسب معنی قریب است و درین شعر ایهام تناسب هم نمیتواند بدین تقریر
که معنی مقصود ماه را در اینجا هفت و شش و سال مناسب نیست بلکه معنی غیر مقصود ماه یعنی قمر با لفاظ مذکور مناسب دارد و اگر مناسب معنی بعید
مقصود فقط مذکور شود ایهام مجرود است چنانچه درین بیت سجد ۵۳ بخنده قیون آتش افروختن پس نگر درخت کهن سوختن به مراد از خورده معنی بعید
اگر است آتش افروختن سوختن ملائم است و اگر مناسب هر دو معنی مذکور شود ایهام مرثیه خوانند چنانچه درین بیت ۵۴ بود خط تو خفته بهاک صرک
عمل در این مقله بود شمشیر دریا قوت به مراد از قوت معنی بعید یعنی قوت و قهر خان خوشنویس است و خط و حرف مناسب معنی بعید و بیاد کان و
عمل مناسب قریب و درین شعر مناسب قریب سالی ایهام تناسب هم نمیتواند قائل آنچه میرش الدین فقیر هم میگوید که بیت مذکور از شعر ایهام
تناسب تفریع فاسد بر فاسد است زیرا که معنی مقصود را با معنی لفظ دیگر مناسب است حال آنکه در ایهام تناسب آن هر دو معنی عدم تناسب است
شرط است فاعظ الی غه الحاکمه بعیده مشرف و کمال و لکن خراف من ال السراح و المراد و المکابره و الجلال ۱۲

معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور غزاله یعنی آهوبره
اصلاً مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را با توریه کاری نیست فافهم اما
مثال توریه این ابیات است مولوی جامی بدیت دیده روشن میشود از صورت زیبا تو
در کسی انکار این معنی کند روشن کنم به دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را بر وضوح روشن
کنم هر دو درست است کابیتی بدیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد به فراق چو نتو گلی این
چنین هزار کشد به اینچنین بلبل را میکشد یا اینچنین هزار کس را میکشد هر دو راست می آید و له خنجر
عشق خون ریخت بخاکیا تو پیرا تو بود کشتنم کشته شدم بر آتو به بر طبق رائے تو کشته شدم یا از
برائے تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر تحقیق آنست که نقطه را در کلام مذکور سازند
که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو معنی در آن محل صحیح باشد چنانچه درین امثله گذشت و گاهی
لفظ مذکور بسبب ترکیب او با الفاظ دیگر افتاده ایهام می نماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بدیت جان بخشد از لب کشته را وانگه بخون فرمان دهد به خو خوار می آن شوخ بین کز بهر
کشتن جان دهد به از بهر کشتن جان وید و معنی دارد یکی آنکه از بهر کشتن زنده می کند
و دیگر آنکه بلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن و له میری خندان و میگوید بیایم چشم مال
چشم میالم میا و این خواب باشد یا خیال چشم میالم درینجا دو معنی دارد استخلام و این
صفت چنانست که از لفظی که دو معنی دارد یک معنی را اراده نمایند و از ضمیر کے که راجع
به آن لفظ باشد معنی دوش را خواهند گفت و شعرا اذ انزل السماء یارض قوم به رعیناه و ان کا نوا
عضا با به یعنی چون بار باران بر زمین گریه می چیرانیم او را اگر چه آن گروه برما خشناک باشند
از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیر کے که در لفظ رعیناه راجع باوست نبات اراده
کرده و در فارسی ازین قبیل است این بیت فقیر بدیت تا به بزم خویش مارا داوده است
آن سر دباره از نهال قاتمش آنرا شریک امیدوار به لفظ بار در مصراع اول بمعنی حضور است
له و عوام اورا دو معنین گویند ۱۲ + + +

چشم میالم

لف و نشر و از ضمیر آن که در مصرع ثانی راجع باوست شمر مراد است قتال لاف و نشر و این صنعت
چنان است که اول چپ چیز را مفصلاً یا مجملأ ذکر کنند و بعد از آن منسوب هر یک را بلا تبیین
مذکور سازند با عتقاد اینکه سامع هر منسوب را بصاحبش بر می گرداند اما لاف و نشر متصل بر دو
نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب لاف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین
بیت محماری بدیت چون جو دو جلال و هنر و طبع و کف او ^{آنکه در این لاف تفصیل و ترتیب شود} ایر و فلک اختر و دریا و مطنیست
و بهترینش آنست که چند لاف و نشر در یک کلام جمع سازند بخوی که هر یک لاف باشد برائے
نشر دیگر تا بسته و چهار درجه برسد و چنانچه درین آیات فروسی نظم بر وزن نیر و آن بل اجمند
بشمشیر و خنجر به گرز و گمند برید و درید شکست و به بست و پیلان راسر و سینه و پا و دست
این قطعه دو بار لاف دارد و ازین قبیل است این بیت النوری بدیت آری بقوت و مدد و
ترتیب شود و باران و برگ و گل گهر و طلسم و غسل و این بیت مختاری بدیت
جو دو جهان را بکف و بذل حیات است و ثبات و داو و دین را بیدل و در آینه است و بین
و بهترین همه این بیت است ^{قدین مصحح کف و نشر غیر مرتب است چو حیات بجان تعلق دارد و شمشاد} مستعد و سعد بدیت حیات و دل زلی و عدد و تور و روز و شب
از وعده و وعید تو پرفور و نار با و زیر که چهار بار لاف دارد و پنجمین ختم کرده اما لاف و نشر غیر مرتب
آنست که ترتیب لاف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت با با فغانی بدیت
دل را فروغ میدهد و دیده را فروغ و دیدار آفتاب و شان و شراب صبح و فروغ و دیده
بیدار تعلق دارد و فروغ و دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاتمانی بدیت چون گهر
سخن رود در شرف و جلال کین چون اسد و شیر و خور و ناری و ناری نری و دوبار
لف واقع شده و ترتیب لاف در هر جا بخلاف ترتیب نشر آمده زیرا که در لاف اول شرف
نخوردید جلال بکره اشیر و کین باشد تعلق دارد و در لاف ثانی نخوردید بنو و اشیر بناد اسد بهر متعلق است

این و این دو قسم است یکی معکوس الترتیب و متالش در متن مذکور است دوم مختلف الترتیب مثالی این شعر است -

س از دشتن و موختن و جامه دیدن و پروانه زدن شمع زدن گل زدن آموخت ۱۲

فانهم وله در شان من و تو بنجا و سخن امروز به ختم الامر کشد و ختم الشعر است و اینجاست
 اول غیر مرتب و ثانی مرتب آمده اما سال لف و نشر مجمل کقولہ تعالیٰ و قالوا لن یدخل
 الجنة الا من کان هو و اول نصاری و تقدیر کلام اینست که قالت الیهود لن یدخل الجنة الا
 من کان هو و اول نصاری لن یدخل الجنة الا من کان نصاری و وجه اجمال
 لف و نشر و ثمره عدم التباس است چه ظاهر است که یہود و نصاری تکفیر یکدیگر مینمایند و
 ازین قبیل است این بیت بدلت زاده از یکدیگر بعلم و بدیم و آدم از احمد از آدم و
 مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابتہ صور اویند و دوم عبارت از نفخ روح است
 یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر از ان اعیان ثابتہ میکنند و جو و احمد مصدر جو و آدم است و
 باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر دست جو و آدم مصدر جو و احمد است و لفظ زاده از یکدیگر
 که در مصرع اول واقع است لف مجمل است و مصرع ثانی نشر است و لفظ علم و بدیم دوم
 است این بیت مختاری بدلت سر بریده و نوک خامه او و خیر و شر است و در زمانت
 گو یا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر و یک شر است جمع و این صنعت چنانست
 که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند کقولہ سبحانه المال البنون زینة الحیوة الدنیا مال و بنون
 در حکم زینت بودن جمع کرده و چنانچه درین بیت عبد الواسع بدلت شد بر و لم آسان همه امروز
 یکبار و او و شد و نیک و بد و بیش و کم او و شش چیز را در حکم آسان شدن جمع نموده و درین
 بیت حکیم مختاری بدلت همی دولت و ملک و کلک و حسام و بفر خداوند گیر و نظام و چهار چیز را در
 حکم نظام گرفتن جمع نموده نظامی بدلت نشاید یافتن و رتیج بر زن و وفادار اسپ و
 و رشمشیر و در زن و تفریق و آن چنان است که میان دو امری که از یکینوع باشند

۱۵ اما مثال لف و نشر مجمل الیه و آنکه در لف تفصیل واقع نشود چنانچه درین مثال فاعل و اول نصاری و آنکه مجمل ذکر
 کرده اند کما هو بین ۱۲
 ۱۶ تولد علم و بدیم دوم است و این لف مفصل است پس این بیت جامع لف و نشر
 مفصل مرتب مجمل است که در زاده یکدیگر و مصرع دوم و مصرع دوم لف و نشر مرتب ۱۲

بتائن و فرق ظاهر نمایند چنانچه درین بیت حافظ بدیت دست ترا بابر که یار و شبیه کرد
 کین بدره بدره می دید و قطره قطره آن به درین بیت فقیر بدیت زین چکد آب زان
 بیار و خون به مشر و سن کجا و ابر بهار به تقسیم عبارت ازان است که اول چن چیز را یا
 یک چیز و اجزا را ذکر کنند و بعد ازان به هر جزوی ازان چیز را منسوب سازند بر سبیل تعیین و
 فرق در تقسیم و لف و نشرین است که در اینجا ذکر منسوبیات بر طریق تعیین است و لف و نشر بلا تعیین
 چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو از کرم بیت حرام خزان
 چون سخن من از نکت سحر طالع خاطری به زان کرم است سرگران جان سپر بکتگین
 زین سخن است دل سبک عنصر طبع عنصری به وله دستی که گزفتی سران زلف چو شست
 پائی که ره وصل نوشتی پیوست به زان دست کنون در گل غم دارم پاک به زان پائے کنون
 بر سر دل دارم دست به نوعی از تقسیم آن است که احوال چیز را در کور نمایند و با هر حال
 ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین دو بیت عبدالواسع حبلی
 نظم بنان اوست و بخشش نمان اوست در کوشش به تقای اوست در مجلس اوائے
 اوست در میدان به کی از ذاق را با سط دوم ارواح را قابض به سعادت را سوم مایه چهارم فتح
 را برهان به انگشتان مدوح را در بخشش به بط از ذاق نسبت داده و سنان او را در بخشش
 بقبض روح منسوب ساخته و همچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آن است که اقسام یک چیز را
 به استیفاء بر شمارند چنانچه درین بیت عنصری بدیت پیوسته دشمنان تو زینگونه مستمند
 پاکشته یا اگر خخته یا بسته در حصار به اقسام مستمندی را در مصرع ثانی بیان نموده و درین

۵۱ در دیوان حافظ بدین صریح دیده شد دست ترا بابر که آرد شبیه کرده چون بدره بدره این دید و قطره قطره آن ۱۲

قوله اول چن چیز را یا یک چیز و اجزا را الخ مثال چن چیز و اجزا را زین بیت بنده به پیو در شعر شک
 حور به خشت از آفتاب و گنج از نور به دریا بید که دیوار یک چیز و اجزا است که خشت و گنج از آفتاب و نور بهر دو چیز و تقسیم بنویسند

۵۲ نکت جمع نکته ام ۵۳ قلابه باشد که بدان مایه که ند و حلقه تلف و کسد و غیر آن ۱۳ ب

بیت اہلی شیرازی بدیت اکنون کہ تنہا دیدست لطف ارنہ آزادی بکن تلخی بگو سنگین
 تیغی بخش کارے بکن ہا قسم آزار اور مصرع دوم ہر شمرده جمع و تفریق و
 گاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تفریق و تقسیم را باہم ترکیب میں ہند ثنائے یا ثلاثے و
 جمع و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز اور تحت حکمی داخل نمایند بعد از ان جہات
 ادخال فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید و طوطا طوطا فوجہا کالنار فی صنوہا
 و قلبی کالنار فی حرہا یعنی روئے تو در ضیاء مثل آتش است و دل من در حرارت مانند
 آتش است رومی محشوق و دل خود را در مشابہ بودن با تیش جمع کرد و در وجہ شبہ فرق را
 نمودہ و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو ہر دو مالکیم امی شیخ تو بحر آب و من با
 بروئے بارہ خود را و شیخ را در حکم مال بودن کرد و در تعلق میل فرق و انمود جمع و تقسیم
 و این چنان است کہ اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان ہر یک را بچیز
 منسوب سازند چنانچہ درین بیت اہلی شیرازی بدیت بے تو چو شمع کردہ ام خستہ
 و گرہ کار خود خندہ بر وز دل کنم گرہ بر وز کار خود مصرع اول شملہ جمع است و ثانی
 شال تقسیم و چنانچہ درین قطعہ انوری قطعہ حرص ثنا و عشق جمال مبارکت اگر در قوا
 نامیہ پیدا کند اثر آن در زمان سوسن خاموش نہاد کلام وین در طباق دیدہ رنگین ہر
 در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت ثانی ہر یک را بچیز
 منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد بدیت مگر نشاط و بہتان شدند باد و سحاب
 کہ این بہ بستش پیرایہ وان کشا و لقا ہ و درین دو بیت امیر مغزی نظم و م تیغ و تف خشمش ہمیشہ
 بر برداشتہاں بہ بسان دعوت موسی است بر نامان و بر قارون بہ یکی را تیغ او در آب با نامان
 کند ہر یک را شتم او در خاک با قارون کند قرون و گاہے تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند
 چنانچہ درین شعر ناوم گیلانی بدیت خر قہ کروم من داو تکیہ کہ دولت ساخت بہ بسکت در
 ہندے داو بہا ہم ہندے ہ جمع و تفریق و تقسیم و این ہر سہ چیز را در کلام جمع نمودن

خیالی از صحتی نیست چنانچه درین بیت خاقانی بدیت مجلس دو آتش داده بر این از جردن
از بحر این گروه منقل را مقرران جام راجا داشته دو آتش را در حکم شمره
مجلس بودن جمع کرده بودن یک از جردنی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعار
بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر غفری رباعی چشم من چشم آن بت تنگ دبان
در بیج و شری شدند و رسو و زیان کردند یک بیج ز ما هر دو نهان آداب برین سپردین
خواب بران چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیج و شری کردن جمع نمود و رسو و زیان
اشاره تفریق است یعنی بیج چشم او عین سود و بیج چشم من عین زیان است و مصرع چهارم
شتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دوبیت فقیر نظم آتشین است چون دلم رخ دوست
آن عشق این سخن شیرین کار آتش من ذخیره دو است آتش اوست مایه انوار
مصرع اول شتمل بر جمع است و مصرع ثانی یعنی از تفریق و بیت دوم خبر از تقسیم است
تجربید عبارت از آنست که از شئی ذی صفتی شئی دیگر انتزاع نمایند که در آن صفت باشد
او باشد و فائده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است و منتزاع منزه و این صنعت در
عربی بچند نوع آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری بدیت ابدی عقل کرده شاه
وز بد و نیک این جهان آگاه گویا مخاطب را شخص قرار داده که بدریا عقل شنا کرده
باشد و چنانچه درین بیت نظیری بدیت نظیری را به مجلس بروم امروز و خلط کردم مرا
رسو عالم ساخت چشم گریه آلودش خود را درینجا شخص گریانی قرار داده مبالغه مقبول
و این صنعت چنان است که بلوغ و صفی را در شربت یا در ضعف او عا نمایند و

له قوله که از شئی ذی صفت الخ در حقیقت هر دو شئی واحد میباشد فرق اعتباری با چنانچه درین مثال ملاقا کردم بوجه زید از شیر و ملاقی شد
از من بوجه زید یعنی زید چنان شجاع است ملاقا او ملاقا شیر است پس درین مثال در حقیقت در میان زید و شیر فرق نیست بلکه اعتبار را یک
ذات را قرار داده بر مبالغه شجاعت زید و شیر است کیفیت اشک متن که در ذات شاه گفته دریا عقل از بد و نیک این جهان آگاه و همراه بر بند و نظیر
فرق حقیقی نیست مگر اعتباری قتال وجه تامل اینکه مثال اول خوب چنان نیست کما هو بین ۱۷

باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را به منتها به شدت یا
 ضعف برسانند تا سماع را گمان نرود که پایه در شدت یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سر
 قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ آنست که ادعائے مذکور از روی عقل و عادت ممکن
 باشد چنانچه درین بیت امر القین که در وصف دویدن اسپ گفته شعر قنار و عدو بین نور
 نجه و دراکا فلم یضغ بما فی غیل به عدار یکسر پی در پی صید افکندن است در یکدوین و قوله
 فلم یضغ الخ ای لم یغرق فلم یغیل و درین بیت ادعا کرده که این اسپ گاو نر و گاو ماده
 وحشی را در یک دویدن انداخته است و غرق نکرده یعنی بسیار ندوید چه بسیار دویدن است
 موجب غرق کردن آدمی شود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از
 اسپان در دویدن باین جلدی میباشند و چنانچه درین بیت النوری بدیت بودیم بر کنار
 بیمار روزگار به تاداشت روزگار ترا در کنار ما ممکن است که عاشق در وصل معشوق عمر روزگار
 را فراموش کند و ازین قبیل است این بیت اسدی بدیت چنان دارم این راز را روز و
 شب به که با جان بود که بر اید لب یعنی تا دم بودن این راز را با کسی نگویم و این نیز در ضمن
 امکان است اما اغراق آنست که ادعا مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد
 کقول الشاعر شحر و نکره جارنا ما دام فینا به و تتبعه الکرامه حیث مالا به یعنی همسایه را اگر ارام
 میکنی و ای که با ما باشد و عطار از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کن یعنی هر جا که میرود این معنی
 بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از تغافل و تحویل از جوار
 اعطا و اگر ارام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد و چنانچه درین بیت عرقی بدیت ما را بکام
 خویش بدید و دلش بسوخت به دشمن که هیچگاه مبادا به کام ما به متعارف نیست که هرگاه کسی
 ۱۵ عدار دو صید را پی یکدیگر زد و انداختن ۱۲ نجه میش و ماده گاو وحشی ۱۳ قوله ما را بکام خویش
 یعنی چنان تباه حال و پریشاغم که دشمن که هیچگاه موافق من تباه نه شود ما را موافق مقصد خود یعنی تباه دیده رحم کرد و بعضی
 میگویند که هیچگاه مبادا بکام ما مقوله دشمن میتواند و قد علم ۱۴

دشمن خود را بکام خود بیند و لش بسوزد و اما مراد شاعر آنست که تا بحدی دشمن کام شده ایم
 که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزد عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست
 که او عای مذکور از روی عقل و عادت متنع باشد چنانچه درین بیت ابو طیب شعر
 واخفت اهل الشک حتی انه يتخافك النطف التي لم تخلق یعنی ترسانندۀ تو اهل شرک
 را بحدی که از تویی ترسد و نطفها را غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبایع بلغای
 شود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون بصحت گردانند چنانچه درین رباعی کمال اسماعیل
 نقاش رخت ز طعنها آسوده است که صنعت حسن آنچه توان نموده است و سرتاپایت
 چنانکه باید بوده است و گو یا که گشت باز و فرموده است و در عقل و عادت محال است
 که خلقت کسی بحسب آرزوی دیگری باشد اما لفظ گو یا که در مصرع چهارم واقع شده این او عا
 را مقرون بصحت گردانیده فافهم دیگر آنکه غلو متضمن نوعی از خیال نازک لطیف باشد و شعرا
 بحکم این را بسیار پسندیده اند چنانچه درین ابیات از مدنی نظم گر عکس تیغ تو بهوار و شنی
 و در ارواح کشتگان شود اندر افکار و در بلندی حصار گوید و لاله زار اسب چنبر فلک اندر
 فراز او به برکنگره خمیده رود و پاسبان ابو الفرج رونی بدیت خیال تیغ وی اندر میان
 پشت پدر و عدو و دولت و دین را میان زند بدو نیم و مختاری غزنوی در تعریف اسب
 گوید بدیت سبک تکی که نگر و در نیم او بیدار به گرش بفتد بر پشت چشم خفته گذار و اسد
 طوسی بدیت بیابال سمندش بخاور زمین کند غرق کشتی بدربایه چین و دیگر آنکه غلو
 بطور هنرل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسب گفته نظم خدایگانا پی که داوه بری
 زنا تو انی هرگز نرفته رو به نسیم و به کون نشست چو سر از سکنری برداشت و به خوب و ناک
 ۱۵ قول سمند آنخ بر وزن کند رنگ باشد مرا سپ را بر روی مائل و یعنی تیر میکان دارد و نام قریه ایست از قرا
 سمرقند ۱۶ اب ۱۷ خاور بفتح و او یغنی مشرق و یغنی مغرب نیز آید ۱۸ ع ۱۹ ذک چوبی باشد بهیشت سر و
 گردن اسب که به آن شلوک گویند و نیز تاج و خنج از پوست مرید ۲۰ برهان

تو گوئی نشسته است کلیم مذ هب کلامی عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و
 برهان باشد بر طریق اهل کلام که سخن شان برین و مدلل می باشد و اگر مشتمل بر تشبیل یعنی
 قیاس فقها باشد از اندیشه فقهای نامند اما مثال مذ هب کلامی کقوله تعالی لو کان فیها الهة
 الا الله لفسدنا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد میبودند هر آینه فاسد میشدند این هر
 چون فساد سموات و ارض که لازم تعدد آله است باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل
 دلیل چنین است که اگر چند خدا میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند و لیکن آسمان و زمین
 فاسد نشده نتیجه و بد که خدایکیست چنانچه درین بیت التوری بدیت از تو نگریزد که تو در قالب
 عالم به جانی و یقین است که جان ناگزیر آمده و صورت دلیل در اینجا نیست که تو در قالب عالم
 جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجه و بد که عالم را از تو گزیر نیست و له منافع رسان
 و زمین ویرمانده پس است این یک آیت دلیل و واست به و شکل دلیل در اینجا نیست
 که هر منفعت رسانی باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسا نتیجه و بد که باقی و پایدار خواهی بود اما
 مثال مذ هب فقهای کقول النافذة من قصيدة یغترق فیها الی النعمان بن منذر و قد کان
 مع آل جفنة بالشام فتکدر النعمان من ذلک شعر خلقت فلم اشک لنفسک سعة و یوس
 و راء الله لم یطلب به لکن کنت قد بلغت عنی حیاتی به لیس لک الوشی و العشی و الکذب
 و لکنی کنت امرؤ لی جانب به من الارض فیه شجرة او و مذ هب به ملوک و اخوان اذا ما دحتم
 احکم فی اموالهم و اقرب به لفسحاک فی قوم اراک صطنعتهم فلم تر سم فی مدحهم لک او منوا به
 حاصل معنی ابیات آنست که مرا بر مدح آل جفنة ملاست من که احسان بر من دارند چنانچه قومی را
 که مدح تو می کنند و تو بر آنها احسان مینمایی مرا و ملاست منی شمار می پس چنانچه مدح اینها را در حساب

۱- قوله مذ هب کلامی عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد و اگر مشتمل بر تشبیل یعنی قیاس
 آرد و چنین باید گفت که مذ هب کلامی عبارت از کلامیست که مشتمل بر دلیل و برهان باشد و اگر مشتمل بر تشبیل یعنی قیاس
 ۲- الوشی و العشی و الکذب و لکنی کنت امرؤ لی جانب به من الارض فیه شجرة او و مذ هب به ملوک و اخوان اذا ما دحتم
 اصطلاح نگری کردن و برگزیدن ۳- اراده نمودن و شناساندن

گناه نیست مدح من هم محسن خود را در شمار گناه نیست این کلام بر صورت تمثیل است که
 فقها آنرا قیاس مینامند و آن قیاس کردن جزئی است بر چیزی دیگر مثل آنکه گویند هر چه
 مانع است بر طهر باشد و سر که مانع است پس بر طهر باشد و ازین قبیل است این رباعی
 ابو الفح رومی رباعی گفتم که ز خردی دل من نیست پدید اندوه بزرگ تو در چون گنجید گفتا
 که ز دل پدید باید نگرید به خرد است بد و بزرگها بتوان دید دل را پدید قیاس نموده
 بهمان طریق که مذکور شد حسن تعلیل و این صنعت چنانست که بر او صفتی علتی مناسب
 آن ادعا نمایند که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود یا ثابت
 فی نفس یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت در اینجا اثبات علت بر آن وصف خواهد بود
 و بس اگر غیر ثابت است مقصود از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که
 مقصود او عای علت بر او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف و
 عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نمایند دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد و اما وصف
 غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه وجود
 آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی
 بدیت تا چشم تو ریخت خون عشاق به زلف تو گرفت رنگ ما تخم به سیاه زلف
 صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین محال کرده که سیب
 کشتن عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه و
 استعاره حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معری نظم آن زلف مشکبار بر آن رو
 چون نگاره که کوته است کوتهی از و عجب مدار به شب در بهار میل کند سو کوتهی به
 آن زلف چون شب آمد و آن رو چون بهار به کوتهی زلف مفتی است ثابت و علت آن در
 ظاهر است و شاعر اول زلف را شب تشبیه داده و بعد از آن علت کوتاهی آن را ادعا نموده

مثله قوله شان قسم آخر جمله مثال که صریحاً قسم اول بیان کرد شایان قسم دوم بود و مثله مندرج به قسم دوم لایق قسم اول قدر بر

در این بیت خاقانی بیدیت ز آتش روزار غوان در خونین نشست و باد که آن بیدست
مروحه دست چنار و درخوی خون نشستن ارغوان استخاره سرخی رنگ اوست و
این صفتی است ثابت ارغوان و علت آن ظاهریست اما شاعر حرارت روز را علت
آن ادعا نموده مثال قسم دوم چنانچه درین بیت و له در و دایع شب بهما خون
گریت و رو خون آلود زان نبود صبح و علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین
محل نموده که در و دایع شب گریه کرده است و چنانچه درین بیت امیر حمزی نظم زان عنبرین و
زلف ره دار یافته است و کز نیم یافته است یکی چاه در وقت و تا چون دلم بدان چه بین افتد
دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین رس و تا منت زلف و صفتی است ثابت علت آن ترس از ایشان
مشتوق است و شاعر علت دیگر بر آن ادعا نموده مثال قسم سوم کقولہ شعر یا و اشیا حسنت
فینا اسارت و بختی خدارک انسانی من العرق و یعنی امی سخن چین که بدی تو در حق ما این
نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از عرق نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریه میکنم و پوشیده
نماند که بدی سخن چین ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن بدی و صفتی بود
غیر ثابت و علت مذکور مثبت آن شد و مثال قسم چهارم چنانچه درین بیت امیر خسرو بیدیت
بجانه و تو همه روز با ما دبود و که آفتاب نیار و شدن بلند آنجا و باد بود و همه روز صفتی است
غیر ثابت و بر اثبات و امرکان آن بلند شدن آفتاب را قلش قرار داده و درین بیت
خاقانی بیدیت صبحگویی زلف شب را عاشق است و کز دم عاشق نشان نبود صبح و عاشق
شدن صبح صفتی است غیر ثابت و منتخ دوم سر در علت عاشقی او ادعا نموده و اثبات آن کرده
تأکید المدام بهما یشبه الذم و این صفت بر دو نوع است نوع اول آنکه
از صفت ذمی که از چیز نفی کرده باشند صفت مدحی بر آن چیز استثنایست و تقدیر داخل بودن
آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت ناله شعر و لا عیب فیهم غیر ان سیوفهم و بهن فلول

من قرائع الکتاب یعنی نیست علی درین جماعه غیر ازینکه دم شمشیر با ایشان ریخته است
از بسیاری ضربت زدن در محارب به پوشیده ماند که شاعر صفت عیب از آن جفا نفی کرده
و ریختن دم شمشیر در محارب به که صفت مدح است از آن صفت منفی است ثنا نموده و سابع
از استماع این است ثنا تو هم آن می رود که قائل بعد از مدح اراده دم دارد و چون مستثنی از توضیح نماید
بداند که تاکید در مدح است زیرا که ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب و دالت بر کمال شجاعت و لیری
می نماید و قریب باین است این بیت مختاری بدیت گرش شمال چون بحر شعر موزون است
چراست بحر کفش را عطاء ناموزون گویند از شمال مدح ناموزونیت را نفی کرده و ناموزونی
عطا را از آن است ثنا نموده اگر چه ادوات نفی و استثنا مذکور نگردیده اما از سوق کلام بر مثال ظاهر
است نوع دوم آنکه صفت مدحی را بر آنچه ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی
دیگر با و ات استثنا مذکور سازند کقولی علی الله انا فصح الغرب بیداری من قریش و فصحا
بحجم لطف دیگر برین نوع افزوده اند و آن اینست که صفت دوم که بعد از ادوات استثنا
یا استدراک مذکور شود باید که در مدح کمال تر از صفت اول باشد چنانچه درین بیت خاقانی
بدیت رایت شه تدر ووش لیک عقاب جمله پر پرچم شه غرب گون لیک کما معرکه و نوع
دیگر از لطایف شعرا بحجم آنست که صفت دوم تقسیمی واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب دوم بود و
چون دارند مفید بجمال مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوچی بدیت هر آنکه نام تو بر دل
نویشت گشت عزیز و مگر درم که ز دست تو میکش خواری و چنانچه درین بیت سعدی بدیت
میتوانی که نیامی ز در سعدی باز و لیک بیرون شدن از خاطر او نتوانی و لفظ بیرون شدن
نتوانی در ظاهر دالت بر عجز دارد اما مقصود از آن کمال و چسپی و مرغوبه معشوق است
تاکید الذم بمایشبه المدح و این نیز بر دو نوع است بهمان طریق که

له قوله هر آن که نام تو از ظواهر این مثال و مثال آئیده از نوع اول معلوم میشود مگر بعد تمق نظر فرق بین ظاهر دیگر و در چند نوع اول
صفت اول ماضی بودن و نفی آن شرط است و درین امثله خیره از آنها نیست بلکه صفت اول مدحی و مثبت است ۱۲

که در تاکید الممدوح شرح داده شد اول آنکه صفت مدحی را از چیز نفی کنند و صفت ذمی را از
مدح نفی بر آید استثنا نمایند کقولک فلان لا خیر فی الاثنه یعنی الی من حسن الیه یعنی چه کسی
در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند یا کسی که نیکی با او کرده باشد دوم آنکه برای چه صفت
ذمی ثابت کند و عقب آن صفت ذم دیگر با ادوات استثنا مذکور سازند کقولک فلان فاستحق الا
اثنه جال و استدراک درین هر دو صفت قایم مقام استثنا است کقولک هو جال لکنه فاستحق و شعر
عجم درین صنعت تصریح کرده اند بنحایت لطیف آن اینست که اول صفت مدحی بر آنچه
ثابت کنند بعد از آن چیزی دیگر بآن صفت ضم کنند بطریقیکه آن مدح عین ذم گردد چنانچه
درین بیت مختاری بدیت همیشه خصم تو در سایه همای بود و ز بسکه بر سرش از بهر استخوان آید
و درین بیت کلیم بدیت طاعت ما هم بسوی آسمانها می رود و روز محشر چون بعضیان
هم ترا ازو میشود و استنباع و این صنعت چنان است که ممدوح را بخوی ستایند
که از یک مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب شعر نبوت من الاعمار
بالوحیه به اینست الدنیا بانک خالد یعنی تو آنقدر عمر اعدا را غارت کرده که فراهم آری و حاو
آن شوئی دنیا بدوام بقاے تو تهیست داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح
ممدوح است بشجاعت چه غارت گرا عمارت باشد مگر مقال و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا
خلو و ممدوح را دوست میدارد و بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح و نیا و لفظ تهیست مفید

۱۲ قول استدراک درین هر دو صفت آنچه یعنی درین هر دو صفت بجا استثنا استدراک جائز است می تواند که بجا الاحرف لیکن متصل شود
اگر چه الا هم درین مقام میگویند است و فرق در میان استثنا استدراک اینست که در استدراک تو هم ناشی از کلام سابق بحرف استدراک
راشع کرده میشود و در استثنا مستثنی را از حکم مستثنی اند بحرف خارج مینمایند و این بر دو نوع است متصل به مقدمه متصل مستثنی و منفصل
منه از یک جنس میباشد و در متصل عکس این و این نوع آخر در حقیقت استدراک است کما لا یخفی علی من له عقل سلیم و در کس تقسیم نداشت
ظاهر بی من سوق کلام المصنف اما فی الواقع در نوع اول استدراک نیست بلکه بدون تسلیم استثنا مفید درست نخواهد شد چه تا
و قتی که بدی کردن محسن از خود داخل خیر کرده از حرف استثنا خارج نخواهد شد و در پرده خفا خواهد ماند همین است استثنا متصل به امر الحق الصریح
و العقل عند قبیح ۱۳ قول تهیست آنرا داده شود چنانچه خا منا سخن است و هم باید نوشت چه در دنیا درین مقام ناعل است ۱۲

این معنی است و چنانچه درین بیت النوری بدیت ای زیزوان تا ابد ملک سلیمان یافته
 هر چه بسته بر نظیر از فضل زیزوان یافته و درین بیت مسعود سعد بدیت بخت تو چون نام
 با سعادت بد روز تو چو روی تو منور به ادماج و این چنان است که در کلام سوق مدعا
 شخص بدعا دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید تصریح بمعنی دوم نکرده باشند
 فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص جرع است و ادماج اعم از آن
 فرق در ایهام و ادماج آنست که در آنجا لفظی می آید که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع
 کلام مفید هر دو معنی میشود و چنانچه درین بیت ابوطیب شعر اقلب فیہ اجفانے کانی
 اعد بها علی الدهر الذل و با یعنی می گردانیم در آن شب مژه های چشم خود را گویا که باین گردان
 مژه می شمارم بر و هر گناهان او را مقصود ازین بیت درازی شب است و در ضمن
 درازی شب شکایت و هر کثرت ذل و ب اورا نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان
 ساوچی بدیت پیش ازین گرفته انگشتی در گوشه چشم خوابان در زمانش فتنه را بیند
 بخواب چشم خوابان فتنه را خوابیده بیدار در رو یافتنه را بیند هر دو معنی برمی آید و چنانچه
 درین بیت مولوی جامی بدیت خواه هم از دل بر کشم پیکان تو به یک از دل بر کنی آید مرا
 پیکان از دل بر کنی آید یا دل نمی خواهد که پیکان را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت
 نظیری بدیت مبادا عالمی را جان بر آید به گره از زلف خود فمیده بکشای به جان عالمی
 که در گره زلف بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو بدیت
 زبان آن پسر ترکی و من ترکی منید احم به چه خوش بودی ز بانس زردان من

۱۵ قول در آنجا لفظی آید و صورت صحت این مقال لازم می آید که شعر سلمان ساوچی از باب ایهام باشد چه صرف لفظ جوارب
 معنی پیدا میکند مجموع کلام پس مناسب اینکه گفته شود که فرق در ایهام و ادماج آنست که در ایهام اراده معنی بعید میشود و در ادماج
 ادماج هر دو معنی از لفظ
 ۱۶ قول پیش ازین گزیده آنجا انگشتی درین بیت هانی متناهی است و یک انگشتی محذوف یعنی سابق ازین
 اگر چشم خوابان فتنه انگشتی اسی ممکن بود مگر در زمان ممدوح من فتنه را بخواب بیند و لفظ بخواب بیدارند تاج دارد ۱۲

یعنی من هم بزبان او حرف میروم یا زبان او را می نگیرد هر دو معنی درست است توجیه
 و این صنعت را تحمل الضدین نیز گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته
 باشد چنانچه شاعر در حق اموری که عمر و نام داشت گوید شاعر خاطری عمر و قبا به بیکت
 عینی سوا یعنی عمر و بر آن قبا به دوخت کاش هر دو چشم او مساوی میبوی یعنی بینا میبود
 یا کور هر دو احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری بیت زیر محض است عیش
 شیرینم به خون صرف است باوه ناکم به زیر عیش است و خون باوه یا عیش زیر است و باوه
 خون است هر دو احتمال دارد و لغت خازن عالی در وقایع حیدر آباد و ادو این صنعت را
 المذلل الذی یراد به الجدل و این صنعت چنانست که کلام بطور هرل باشد اما
 مراد از آن هرل جد بود نه هرل چنانچه درین رباعی لا اعلی از آخر کار عالم اندیشه کنید
 امی شور کنان ز ماتم اندیشه کنید با فحبه دنیا کنید آسیرش به از آتشک جهنم اندیشه کنید
 و درین بیت سنائی بیت نیست که یا نوی دکادن را به زن به خو طلاق و او ترا به
 زن که دارد بسوی حمدان را به حمد حمدان کند نه حمد خدا به اگر چه این بیت با بطریق
 هرل واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است متجاهل عارف سکاکی این صنعت را
 شوق معلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی وارد شده
 نسیمه این را به لفظ تجالیل خوب بنید انهم و تعریف این صنعت از نامی که سکاکی وضع کرده
 ظاهر است غرض از تجالیل عارف فائده و نکته میباشد چنانچه در ضمن مثله معلوم گرد و یکی از شعرا
 عرب در مرثیه برادر خود گفته شجر الخا بولک سورقا به کانک لم تجزع علی ابن طریف
 یعنی ای درخت خا بول ترا چه شده است که برگ آورده گویا تو در ماتم ابن طریف جزع نموده
 و مقصود ازین تجالیل بیان شدت جزع و ماتم اوست و چنانچه درین بیت بتری شاعر
 المبح برق سری ام صنوبر صباح به ام ابتها شها بالمنظر الضاحی یعنی ایایا لمعه برق است
 که سرایت کرده یا فرغ چراغ است یا تبسم معشوقه است از منظر روشن و فایده تجالیل در اینجا

مبالغه و مدح تبسم معشوقه است شعر با تدبیر با طمعیات القاص فلن لانا ایلا منکون ام یلی
 من البشر یعنی قسم میدهم شمارا بخدا می آهوان صحرا که بمن بگویند ای یلی از جنس شمس است
 یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاہل کمال و له وحیت است در عشق مجبوره ازین
 قبیل است این بیت شاپور بدیت نمیدانم تو خواهی بود یا گردون چنین دانم که در انگیز
 گرد خون من نامهربانی را مقصود ازین تجاہل مبالغه در پیداد معشوق است و له
 خوش آنکه شب کشی و روز آیم بر سر به که آه این چه کیش است و که کشته است این راه
 درینجا تجاہل را نسبت بمعشوق داد قول بالموجب و این صنعت چنانست که
 لفظی را که در کلام غیر واقع شده باشد برخلاف مراد قائل حمل کنند بقوله شعر و قالوا
 قد صفت مناقبک به فقد صدقوا و مکن عن وادی یعنی میگویند یاران که دلها ماضی
 و شسته است بر تحقیق که راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل
 خود دور کرده اند و چنانچه درین بیت انوری بدیت دوستی گوی نه از دل میانی به راست
 میگوئی که از جان میکنم به اطراد و این صنعت را اطرا و نیز گویند و تعریفش چنان است
 که در کلام نام ممدوح و نام آبا می او را به ترتیب ولادت ذکر کنند بقول علیه السلام الکریم بن
 الکریم ابن الکریم ابن الکریم بن یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم به و گاهی از آبا می
 ممدوح به ممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم بهار گلشن دین محمد
 عربی چشم علی نور دیده زهرا بهار خرمی خاطر حسین حسن سرور سینه زین العباد
 شمع هدایه فروغ شمع شبستان باقر صادق به غریب خاک خراسان علی بن موسی به
 تعجب و این صنعت چنان است که در کلام از چیز تعجب اظهار نمایند بر آفایده و
 غرض چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بدیت ای عجب شمشیر خرد از چه نمبره رنگ شد
 چون همه ساله از خون لعل می سازد خورشید فایده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
 ممدوح است درین بیت کلیم بدیت سرور اسایه یکی بیش نباشد یارب و اینهمه خاک نشین

در پی آن بالا چیت و فائده تعجب و ریخا مسالعه در کثرت خاک نشینان معشوق است و درین بیت
 خاقانی بدیت عجب است این رکاب و میگوئی و کما د از ماه تو شفق دیدار و مقصود از
 تعجب و ریخا تزئین پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بدیت عجب دارم از طالع
 ساغر خود که در ساقین نیز گردیده باشد حاصل تعجب و ریخا شکایت بی شرابی است و درین دو
 بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بنده یا خدا بیجونی و مانده ام خود حقیقت
 کار بنده و این عجایب قدرت و بشر و این غرائب آثار و فائده تعجب و ریخا مسالعه و شرح است
 اعتراض و این صفت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود
 او تمام باشد و این را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم است آید یکی آنکه کلام بلا از رتبه بیندازد و دوم آنکه
 موجب حسن کلام شود و سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند و دوم را حشو بلیغ
 سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغانی باشد اما مثال حشو درین بیت انوری بدیت
 که بخندم دان پس از عمریت گوید ز هر خند و در یکیم دان بر روزیت گوید خون گرمی و
 لفظ پس از عمریت و هر روزیت و هر دو مصرع حشو بلیغ است زیرا که معنی مقصود او
 تمام است و مقصود بیت آنست که میخندم معشوق میگوید که ز هر خند کن اگر میگویم میگوید که خون گرمی
 اما حشو و ریخا فائده دیگری بخشد و آن این است که با وجود کثرت خندیدن بیشتر گریستن من چنین می
 گوید و این مسالعه و ریجی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت بدیت روسی ترا که
 یوسف مصری غلام اوست و آینه بنده است که فولاد نام اوست و لفظ یوسف مصری
 غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت بدیت گرمی زخم زخمت و خندم

رکاب پیاله باشد و در ۱۲ و دیدار یعنی پیدا و ظاهر هم آمد ۱۳ و قوله اما مثال حشو قبیح درین
 گرمی زخم زخمت و خندم خدای علت جزا و زحمت حشو است زیرا که اگر بفرم منسوب شود بجا خدایت میبایست اگر بعد از منسوب
 گردد مصرع ثانی را بطن حشو مثال حشو قبیح نیز ازین هر دو بیت باید دریا اول ۵ از سنگ جیب زدیم و غیر از دی که بود و جفا و لفظ جیب حشو قبیح است و از سنگ
 مراد معشوق است از جیب هم و این فکر از یکا است این توضیحی درست است که در سنگ جیب لفظ صیغه مطلق گفته شود و ۵ ندیم وقت شب عمر خود را و نه
 دست خنجران ثناء و خرم و وقت شب حشو قبیح است زیرا که درین بیت بر آنکه از ما عمر شد و در هر دو مثال پس وقت شب معنی بکار می نماید و الله اعلم بالصواب

زیرا که رد چشم و صداع سرم است و درین موقوف صنائع معنوی است اتمام پذیرفت
چهارم دوم در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع
 در مقصود گوئیم که سالکان سالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم دارند
 و بجهت رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ سازند اما از جمله صنائع لفظی است جناس بین
 اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه و تلفظ است در تلفظ و آخیر در معنی و این صنعت
 بچند قسم می آید اول تجنیس قاصر و آنچنانست که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد
 و هیئات و ترتیب متفق باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو
 فعل یا هر دو حرف باشند آنرا تجنیس مائل گویند کقولہ عز و جل **یوم تقوم الساعة** تقسیم بحسب معنی
 بشو غیر ساعت و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بدیت این بمین مر است
 جایی بمین و آن بسیار مر است هر زیار بمین اول بمعنی دست راست و بمین دوم بمعنی
 قسم است و بسیار اول بمعنی دست چپ و دوم بمعنی تو نگری است و درین بیت مسعود سعد
 بدیت چون نامی بے نوا ایم ازین نامی بے نوا و شادی ندید هیچکس از نابی نوا و نامی
 اول بمعنی دوم نام حصار است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت عبد الواسع
 بدیت ز دست چنگ نوازت شدم چونالان عود و ز زلف مشک نشانت شدم چو سوزان عود
 اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از نوع باشند یعنی یک اسم و یکی فعل بود درین صورت این
 تجنیس را مستوفی گویند چنانچه درین بیت ابوتام شاعر مامات من کرم الزمان فانه
 یحیی که می یحیی ابن عبد الله لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است و درین بیت
 کمال سمیل بدیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار که در دیار کرم نیست ز آدمی و یار
 مقصود در اینجا لفظ مدار است که اول اسم مکان است دوم صیغه نهی اگر یکی ازین دو لفظ متجانس

۱۵ یوم تقوم الساعة آخر روزیکه قایم خواهد شد قیامت قسم خواهد خورد گناهکاران که نه درنگ کرده ایم در دنیا غیر یک ساعت ۱۶

۱۷ آن چیزها که از کرم زبان فوت شد نزد یحیی بن عبد الله زبانه هستند ۱۸ قیام کنند ۱۹

در عدد حروف باشد یعنی یکی از آن دو لفظ کسری زیاد بود و حرف زائد یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنّیس ناقص و زاید نیز نامند اما مثال آنکه در اول بود این بیت سلمان ساوگی بدیت یا شکوه کوه علمت ابر گریان بر جمال با وجود وجود دست بر خندان بر سحاب و مثال آنکه در وسط بود این بیت خاقانی بدیت صبح ز مشرق چو کرد برق نور آشکار خنده زد اندر هوا برق او برق دار و درین بیت حکیم ازرقی بدیت ز شهر فتنه نخیز و چو طیره نشینی به تنگ مشک بریز و چو طره بفشانی و مثال آنکه در آخر بود این بیت حکیم سنائی بدیت خال ما و او بهر دنیا را به زهر مر نور چشم زهر ارا و درین بیت طالب آملی بدیت کفر است در طریقت ماکینه داشتن و آئین ما است سینه چو آئینه داشتن و این را تجنّیس مطرف نیز نامند و شعر این نوع را زاید بد و حرف نیز آورده اند و درین صورت آن زایده در آخر کلمه خواهد بود و لا غیر چنانچه درین بیت خاقانی بدیت قاهر کفار باح ارقا و در آخر دامنخ اشترار و گردان و دامنخ الیخیه و درین بیت مغری بدیت اگر میان یکم اند صدف ندیدستی به نگاه کن قلم او در آن بسته یمن و این نوع را تجنّیس نایل خوانند اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشد پس اگر آن دو حرف مختلف را قرب مخرج با هم باشد آنرا اجناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که وقوع آن دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر سه قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نحو بینی و بین کنی لیل و اس طریق طامس لیل و لیل طیره کله طیره کسر و زن خیره خلد و خجل را گویند و بینی از ردگی هم آمده است و در عربی بسنه حال بد باشد و بفتح اول هم در عربی بینی قهر و خشم باشد از بران و خان آرد و شارح خاقانی بینی خجل و غمناک نوشته اند ۵۲ و منغ شکستن چنانچه بمنغ رسد و امنغ شکسته سز بهمان صفت ۵۳ قوله اگر میان یکم اندر آنچه در میان لفظ میان و اند تجرید است یعنی یکی از اینها زائد و معنی بیت اینکه اگر در میان دریا صدف ندیده باشی قلم را که چون صدف دریا است باعتبار حروف در دست مبارک که چون سخاوت ملاحظه کن اگر درین بیت لفظ میان نبود معنی عجیب بر کرسی بیان نشست نمودی فافهم و تفکر ۵۴ دوس تا دیک شدن شب ۱۲ م طموس ناپدید شدن ۱۱

و در وسط نحو قوله عز وجل و هم نیهون عنه دنیا و ن عینہ و در آخر نحو قوله الخیر معقود بنواری بخیل و
 در فارسی چنانچه درین ابیات مولوی جامی بدیت جامی از ترتیبات بستر زبان سخن از طریقات
 میگوید و فقیر بدیت ساعیت هر که نیست اوسای است و دعیت هر که نیست اودای است
 و له هر چه باشد در بار و طریق مشتاقی به راه میزند مطرب راح میدرد ساقی و حکیم سنائی
 بدیت باطن تو حقیقت دل گشت و هر چه جز باطن تو باطل گشت و اما مثال هر قسم جناس
 لاحق فی الاول کقوله تعالی و لکل همزة ملزمة و فی الوسط نحو قوله تعالی و انه لحب الخیر
 تشدید و انه علی ذلک تشهید و فی الآخر نحو قوله عز وجل فاذا جاء هم امر من الامن و در فارسی
 چنانچه درین ابیات ابوالفرح رونی بدیت کار تو غزو باد و یار تو حق و عرش تو مانج باد و
 فرش تو گاه و خاقانی بدیت در رو من ز غمزه کما نه کشیده و بر جان من ز طره کما نه
 کشاده و شیخ نظامی بدیت دل من هست زمین بازار بیدار و قسم خواهی بدادار بیدار و
 فقیر بدیت بزم دوزخ چو خضمت آراید و دل کبابش شود شراب شرار و اما اگر دو لفظ
 متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تخنیش قلب نامند و این بر دو نوع می آید
 قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب مقلوب گردد و کقوله خیام فتح
 لا ولیا حتم لا عیاء و چنانچه درین بیت فقیر بدیت مرد حق را درم زره نبرد و رام اورا نمی گزد
 این مابره و قلب بعض آنست که حروف کلمه نامرتب مقلوب شود و کقوله اللهم استر عورتنا و آمن
 روحا و تناس و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا گفته نظم همه سادات دین
 از و محروم و همه نامحرمان از و محروم و هر که از مهر بدیده برده و خلق را خشم خویش ناکرده و جام تخنیش

۱۱ نای دور شدن ۱۲ لزد و همز عیب کردن و پنجم اشارت کردن ۱۳ قوله کار تو غزو باد الخ و جنگ و منین با کفار
 بسر کردگی رسول با امام وقت عرس سقف و تخت و انجیم عربی بر وزن تاج بمنه ماه فزیش معروف گاه بکاف فارسی تخت بادشاهان کردی
 خدین و صبح صادق و ستاره جدی که نزدیک بقطب شمالی است و وقت از برهان یعنی ای ممدوح کار تو جهاد و مددگار تو حقیقتا و
 تخت تو باد و فرش تو ستاره جدی باد مقصود ازین بیت دعا علوی شان ممدوح است ۱۴ قسم خواهی آفرین

و لم از دنیا بیزار است اگر قسم میخواهی به دادار و دیدار قسم بخورم بر دادار و دیدار بائس قسمیه است ۱۵

زاید و قلب است این بیت خاقانی بدیت او راست طریق بیت شکستن به از آرزو گزین
 و اگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت و یکی در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب
 میخوانند کقوله شعر لاج الوار النریه من کفہ فی کل حال و چنانچه درین بیت
 فقیر بدیت رام شد دل بآن بیت طراره لبش افسونگر است و ز نقش مار و نوعی از تجنیس
 قلب است که چون حروف تمام بیت را به ترتیب قلب کنند همان بیت حاصل شود و این را
 مقلوب مستوی نامند و این بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع دیگرش حاصل آید
 کقوله شعر انا الاله لا اله الا انا بیت مذکور در تقارب مریج است دوم آنکه از قلب هر مصرع
 همان مصرع بعینه حاصل شود چنانچه درین بیت امیر خسرو بدیت شکر تبر از دوزارت برکش
 شویم ره بلب لب لب هر هوش سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودتہ تدوم
 لکل مول و دل کل مودتہ تدوم و در کلام ربانی نیز واقع شده در تک فکر و کل فی فلک
 گویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته ام که مقلوب مستوی است و آن این است که
 مرادی دارم آن فاضل فی البدیه گفت بر آید یارب و این نیز مقلوب مستوی است و بتجانس
 از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم بدانند آنرا تجنیس مکرر و مزدوج و مردود و نامند
 کقوله تعا جبتک من شیا سببا و قوله من طلب شیئا وجد وجد من قرع بابا و لرج و تج چنانچه
 درین بیت حکیم سنائی بدیت در رکوع و جوج و او کرد و در قیام و قنوع و او کرد و حکیم اسدی بدیت
 همی بود با دلیر و جام جم که روزی نشد از دلش کام کم و خاقانی بدیت مرا کف کفن است
 الغیث ازین منزل و مرا مقر سقر است الامان ازین مغشا و حکیم قطران ترکیب بندی گفته
 که تمام ابیاتش مشتمل برین صنعت است و این بیت از آنجا است بدیت لاله سرخی یا قسم از نو
 هنگام بهار و آبی از من یافته زردی باه تیر تیر و تیر و دم یعنی بهره است و چون دو لفظ و صورت
 کتابت موافق باشد آنرا تجنیس خط نامند کقوله سبحانه و هو طیعی و لیستین و اذا مرضت فهو یشفین و قوله
 علیکم بالابکار فاتهین اشد حیا و اقل حناء و چنانچه درین ابیات سنائی نظم خلق اوزیر

این سر پرده به زخمها خورده و چهرها چشمها زویدارش به سمعها شمعها ز گفتار شش
 و لحن تجنیس است اشتقاق و شبه اشتقاق اما اشتقاق آنست که دو لفظ از یک ماده مشتق
 باشند و اصول حروف هر دو موافق بهم باشد و در اصل معنی متفق بقوله سبحانه فاقم وجهك للدين الـقيم
 لفظ اقم و قيم مشتق اند از قام یقوم و چنانچه درین بیت سنائی بدیت اوج شیر این جهان همه را
 جز فطاشش نداد و قاطره را به لفظ قاطره مشتق از نظام است و درین بیت خاقانی بدیت
 چند گوئی که ز وصلش بشکب به من شکبیم دل و جان تشکبید و له مشتی خستین ز که ال سخن شنید
 با من قران کنند و قرینان من نیند و شبه اشتقاق آنست که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند
 اما ماده هر یک جدا بود و قوله تعا قال انی لعلمک من انقالین ای من لم یغضین و لفظ قال از قول
 است و قالین از قائل بمعنی بعض و چنانچه درین بیت خاقانی بدیت خضر الیهامی که چون بکنند
 لشکر کشد و جهان کشاید و درین بیت عنصری بدیت که بترسی ز تافت دوزخ به از ره طاعت
 خدائی مناب به و نوعی از تجنیس است که با اشاره حاصل آید و از لفظ ظایر نشود و قوله شاعر
 خلقت لحيته موسى باسمه و بهارون اذ اما قلبا یعنی تراشیده شد ریش موسی با نام شخصی باسم او
 و بارون مقلوب که نوره باشد و از اسم موسی استراده است این تجنیس نام است و بارون و نوره
 تجنیس قلب فافهم مرد العجز علی الصدم تعریف این صنعت برداشتن بعضی از مصطلحات
 عروض موقوف است بپایه و آنست که در اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت
 صدر گویند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول را از مصرع ثانی ابتدا و جزو آخرش را ضرب
 و بحر خوانند و اجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوئیم که این صنعت بر چهارم قسم می آید
 و هر قسمی متنوع بسه نوع میگردد و اما قسم اول آنست که در صدر بیت لفظی که مذکور شود و بحر نیز اعاده آن
 نمایند و این اعاده بسه نوع متصور است یکی آنکه جان لفظ که در صدر مذکور شده در بحر نیز بعین
 له نظام بریدگی کودک از شیر بعد عمر و سالگی و معنی شکستگی و مفارقت از هر چیز
 این بیت فی مدح الجواد سه آن جواد سه که جوادان از جوده میرسد فیض اندر هر جوده
 ۵۲ جامع هر دو قسم اشتقاق است

مذکور گرد و دوم آنکه در بحر بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق
 در بحر مذکور سازند مثال نوع اول از قسم اول کقوله شعر سربیع الی ابن العم یطعم وجهه
 و لیس الی مادی النذی سربیع یعنی در طپا پنجه زدن بر روی پیر عم خود شتاب دارد و
 بسوی سائل که خواهند عطا است شتاب ندارد و چنانچه درین بیت مسعود سعد بدیت شیدا شده ام
 چرا ای شنی در زنجیر و در لف بر من شیدا به مثال نوع دوم از قسم اول کقوله شعر دعائی
 من ملائکما سفاها فدای الشوق قبل کما دعائی به دعائی اول صیغه تثنیه امر حاضر است بمعنی
 اگر کانی و دعائی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است که بگذارید مرا ای دو
 ملامت که از ملامت کردن ماله از رو سفه است که داعی شوق مرا از پیش شما دعوت کرده است
 و چنانچه درین بیت امیر خسرو بدیت جان سپر ساخته ام ناوک مژگان ترا تا بهر خلق بداند
 که من جان سپرم به جان سپردم بمعنی سپارنده جان است و درین بیت عنصری بدیت
 یگان زمانه شدستی و لیکن به نشد هیچکس را زمانه یگان به یگان اول بمعنی وحید و دوم بمعنی
 دو است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچه درین بیت بختری شعر ضراب بهر تها فی اسماح به
 فلنسازی لک فیها ضربیا به ضراب بمعنی طبایع و خصال است ضرب بمعنی مثل مانند یعنی خصایص
 چند اختراع کرده و در مروت و من دران خصایل مثل ترا بمنی بنیم و لفظ ضراب و ضرب که در صدر
 بحر واقع شده شبه اشتقاق است و بیانش در بحث تجنیس گذشت و درین بیت فغانی
 بدیت بگوشش گشت قدر مهر یکی در پیش یار افزون به من سکین زبون تر میشوم هر چند میگویم
 لفظ می گویم مشتق از گوشش است اما قسم دوم از رد البحر علی الصدر آنت که لفظی در شوق
 مصرع اول واقع است در بحر غیر مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی بنکرار یا به تجنیس یا
 با اشتقاق مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول صابجی و احیس تهوی به بنا
 بین المنطفة و الضمار به تمتع من شمیم عرار نجد به فمالبه العشیة من عرار به یعنی میگویم برفیق
 خود در حالیکه قافله با فرو می آمد در مابین منیفه و منهار که دو موضع است از نجد فایده

توطرفه چو شیرین و مثال اشتقاق این بیت مخاری بیت ملک فتنه و منوم ظلم
 دولت حی الینام تو باد و لفظ منوم و نیام از مشتقات است اقسام چهارم از ردو العجز علی الصد
 است که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرع ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان سه نوع
 که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد - بیت فلک بجز خوسه سفله ترا
 فرد کرد از من لے بدانش فرو و درین بیت ارنقی بیت من عم ز بهر جان خرم ایشان
 ز بهر جان - آری هموم خلق بقدر هم نیستند و شعر لے عجم گایه این صنعت را در هر مصرع
 بیت بکار می برند و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار می نمایند چنانچه درین بیت
 ارنقی بیت - دل از بهوات نبرم اگر چه رنج دل - سر از وفات نه چیم اگر چه درد سری و درین بیت
 خاقانی بیت علی الله از بدو دران علی الله - تیر از خد دوران تیرا و لزوم مالایلم
 و اصل این صنعت تعلق بقافیة دارد و آنگاه است که قبل از حروف رومی و یا آنچه که در
 معنی است از فواصل التزام حرفی معین نمایند و این

این مثال در ردو العجز علی العروض مع الاشتقاق آورده حال آنکه لفظ منوم و لاینام در حشو واقع است و هم چنین بیت ارنقی سه من غم ز
 بهر جان از ردو العجز علی العروض مع الاشتقاق آورده و لفظ هموم و نیم در حشو اصل ایند این مقام تحقیق طلبت تفصیلش اینک
 در اینجا چند صورت برآید یکی آنکه لفظی تمامه رکنیه بنماهد و فتنه دوم آنکه لفظی تمامه جزو رکنی آید سوم آن که جزو لفظی رکنیه تمامه باشد پس
 از جزو اول از بیست و یک در تعریف صدر واقع شده آیام ادا آن است که لفظی تمامه رکنی اول تمامه باشد یا عام از بیست و یک لفظی تمامه رکنی اول تمامه
 یا جزو رکنی اول یا جزو رکنی آید یا تمامه شود ظاهر است که صورت اول لازم البطلان است و در اکثر امثله ردو العجز غلط خوانند شد که لا یخف پس گمانی تغییر
 شد بر بعضی قول قیاس القیاس بقدر و فصل و عجز و عجز باید که در اینهم ملحوظ باشد داشت که در صورتیکه لفظی تمامه جزو رکنی یا جزو لفظی رکنی
 تمامه فتنه در اطلاق صدر و قیاس اعتبار اثر نیست یعنی اگر لفظی تمامه بطرف عظم آن رکن یا رکنیه تمامه جزو عظم آن لفظ اشد آن لفظ را صدر
 و فتنه خوانند گفت و ردیف بجز قیاس تمامه مقام چند آن اعتباری ندارد و عجز و العجز علی العروض مع الاشتقاق سه تا رکنی فتنه اول ویرانه مقیم است - بیرون
 مرا گنج فواید تمام است - مثال ردو العجز علی الاستدلال در سرس که شود بگیرم دست و لفظ مقیم و مقام دو وصف نویست قدرت و صفت - شکل ردو العجز علی
 الاستدلال بجهنم را در ۱۲ **ف** قوله این صنعت را تعلق من اتفاقیه نیست چنانچه خود مصنف اثرک حروف و غیره را از لزوم مالایلم سمرده داین ترک
 را از قیاس مناسبتی نه و در مثال هم لای تقیر و تنه مفاع از حروف قافیة است ز قید چه قید را سکون از واجبات است بل التزام تاسیس و درخیل ردو العجز علی
 صفت را در دخل است ۱۱ **ف** قوله و این در رعایة القید اجبة از وقوع فی القیدیه علی الاصح و در چهار شربت است و اختلاف قید هم از عیوب فاحشه است
 ممکن در کلام شعر لے متفرقین با قید لے گفتگو نیست چه قیاس این چهار بعد مرد و بهر با اتفاق از ادو من نشین طلبه فن گوید هم کلامه و ظاهر است که مصنف
 رعایة من لے از جرکه متفرقین است در رساله قافیة طاعط و اسد که رعایت نکرد حروف قید در توانی خواه الفاظ فارسی باشد خواه عربی و اجب است و
 اختلاف آن با این نیست انتی کلامه و محقق طوسی قید را در دخل رفت کرده میگوید روت و در پارسی معرفت که اتفاق از قد نشاید خواه حرف مد خواه غیر
 آن واجب که در هم قصیده بجز حرف بود بعین و س که حاصل اینک جمله محققین رعایت قید را واجب میدانند از لزوم مالایلم اگر عباد
 اینها نقل کرد شود و قریب گردد و در حین تحریر در تردید قول که در بیان حرف قید گفته کافی است و بهر ادا از اختلاف حرف
 قید جائز است ۱۲

ف قوله الخ از گنج حار خساره داره جماعت و گوید از زمین و جوی و غنای و تاثیر در چیزه ۱۲ منتهی الارب

که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود و کتوله سبحانه فَاَنَّا الْيَتِيمَ فَلَا تَقْهَرُ وَاَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرُ
وینها التزام حرف ما قبل از را که بمنزله حرف روی است نموده والا تَقْهَرُ را با تسخیر و امثال
آن نیز قافیہ میتوان کرد و چنانچه درین بیت اوستا و بیت شد برقع آن روی
چومہ زلف شب آسا به سحان قدیر اجل لیل لبا ساید شاعر در تمام این غزل الف
درین را قبل الف روی التزام نموده والا آسا بپیدا و تنها و امثال آن نیز قافیہ میتوان
کرد و شرح این قسم در علم قافیہ مذکور شود انشاء اللہ تعالی و ازین قبیل است حذف
حرفی را از عروض تہجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده
لمولفہ رباعی خورشید سپر سوری ختم رسل به در مسک عقل ریسر خرد و کل به در چشم خرد و چیت
خشن گلشن قدس به جبریل بود و در چمنش یک بلبل به و ازین باب است ذکر چندی
را در سیر بیت با هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسماعیل قصیدہ گفته و در هر مصرع آن لفظ
سورا التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر موی تودی اندر روشت
یک سر موی ترا هر دو جهان شیم بهاست به دہنت یک سر موی است بہنگام سخن به
اثر موی شکافے تو در وے پیدا است به و کاتبی نیشاوری قصیدہ دارد کہ در هر مصرع
آن لفظ شتر و حجرہ را لازم گرفتہ و این مطلع از آن قصیدہ است بیت مرا غم است شتر
بار با حجرہ تن به شتر دلی نکم غم کنجا و حجرہ من به و امیر خسرو را قصیدہ ایست کہ در ہر بیتش
ذکر پیش و فیل و مگس و گلگاہ را لازم گرفتہ این بیت از انجاست بیت پلتن شاہی و بہ
اقبال بلندت دور نیست به اگر پیش کرد و بلندگ افکن گس لگاہ شکار به و مجرب سیاق
درین رباعی لفظ سایہ را در هر مصرع لازم گرفتہ و رباعی چون سایہ نہ نیستم نہ ہستم به تو
در سایہ خویشتم گسستم به تو بہتایہ وصل بر گرفتی ز سرم به چون سایہ خجاک نشستم به تو
و حکیم خاقانی درین نہایت لازم گرفتہ کہ در مصرع ثانی ہر بیت چہار چیز مذکور سازد و نظم
لے و محفف و ای باشد کہ لگاہ بفتح سر و لام و ہر دو کاف فارسی پرندہ ایست معروف و بحر بنقل گویند

جمع آمده بهر خدمت و پاس به ادیس و سیح و خضر و الیاس به بسته کمران جو حلقه قد خشم
 کینخس و وسام و زوال و رستم به مرسوم خورش هزاره دربان به چون حاتم و من و بیفت نعمان
 مستقیم جرعه وقت تعبیل به جیون و فرات و دجله و نیل به پالنگ کو بگاه اوج به جودی حرا
 قاف و شهبان به روزی طلب آمده و نادم به دیو و ملک و پری و آدم به در صورت حی آدم
 پاک به ارواح و عقول و نفس و ادراک به از چشم و در فضا نش گشته مشهور به خلد و مقر و زمانی و حور
 استاد به صلح و عدل با هم به آب گل ناز و باد عالم به و ازین قبیل از دم است منقوط و غیر منقوط و در قضا و خفا نش
 آنست که جمیع الفبا بیت یا فقره نثر مشتمله حروف سحر باشد چنانچه دین بیت بیت بخشش فضا
 بینی زین جشن به جنبش غیبه بینی زین جشن به و غیر منقوط آنست که قیام کلام مشتمله حروف سحر
 باشد و راقم حروف قصیده مشتمله برین صنعت دارد و این بیت از آن است مولفه فقیر طیب
 کل مردم گرد راه دلدل رهوار او به مهر و مه مردمک همواره دارد سر مه ساه و در قضا
 آنست که در هر کلمه یک حرف منقوط و یک غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه دین بیت
 بیت زلف سیه توجان من و زویدی به ای و زویدی کم چو توجان و زوی به و خیفنا
 آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط به ترتیب بیارند چنانچه دین
 بیت بدلت علم بنش و بدبین دل را به روح جنبش و بدبین گل را به و ملحق باین صنعت
 است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات بیت در کتابت با هم نه پیوند و موصل
 آنکه پنج حرف در کتابت جدا گانه نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل
 بد و حرف و بیت سوم به حرف و بیت چهارم به چهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده بود
 جامی غزل رخ زرد و دارم ز دوری آن در زده داغ و در دم درون دل آفر
 چو من کاست گوی شب فرقت تو به مه تو که باشد بدینگونه لاغر به خط خضر و جعد کجیت
 مشک تبت به تبت سیم و لعل لب تنگ شکر به بخت نعم مقیم محبت به بهشت غلظت نصیب
 این بیت گفته مولانا عبد الرحمن جامی رح است ۱۲

بلهها می بگفتن فصیح و بطلعت صبیح یکی سونبر سجع قال السکاکی هو النثر کا لقا فیہ فی الشعر اما
اقسام سجع در نظم نیز می آید و سجع بر سه قسم است مسطر و متوازی و موازنه اما
سجع مسطر آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقولہ غزل
ما کم لا ترجون للبد و قارا و قد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت سنائی
نظم شیر نیروان چو بر کشادی جنگ و روی ماهون شدی چو پشت پلنگ پیش ترخیش بگاه
جنگ و تیر و بهیم مردم گیا نمودی دره اما سجع متوازی آنست که کلمه آخر از دو فقره
نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقولہ سبجانه فیها سر و مرفوعه و اکواب موصوعه
و در نظم چنانچه درین بیت سنائی بدیت خیر از تیغ او خراب شده بد سر آتش همه سراب شده
و اگر جمع الفاظ در دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل تعادل متحد الوزن و القوا فی بارند
آنرا ترصیع گویند کقولہ فهو یطیع الاسماع بجواهر لقطه و یقرع الاسماع بزواجر و غطه و در نظم
چنانچه درین بیت ابوالفرج بدیت بزم و بزم قضا کوشش و قدر بخش و بعزم
ترجم هو جنبش و زمین آرام و در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت سجع فوت شد بجهت آنکه
بیت مطلع نیست اما سجع موازنه آنست که کلمه آخر از دو فقره نثر در وزن متحد و در روی
مختلف باشد کقولہ تعالی و نمازق مصفوفه کوزانی بمتوشه و این در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم

له قول ما کم لا ترجون للبد و قارا و قد خلقکم اطوارا بطور ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹
له قول مردم گیا ان گویا می باشد شبیه به آدمی و در وزن چین که دید و آن سر زبیر و گونسا را باشد چنانکه ریشه آن
بمنزله موی سر است زرباده دست در گردن هم کرده پایها در یکدگر محکم ساخته و این را مردم گیاه و مردم گیاه و سنگ کن
گویند وجه تشبیه سنگ کن در بر بان مذکور است بوجه طول نوشته نشد و است کوله قیاسا را الخ و جنت است تختهای بلند کوزا
نهاد و در ترجمه سنگ کوله دم الخ حرم بفتح حاطی استواری و هوشیاری و اندیشه کردن و انجام امر موموم و نثر از نمودن
اسکان از خلل و زلل آن امر از صراح و اخلاق محسنی و غیره و کوله چه حکمه آخر و نظم واجب است که قافیه الخ اگر از آخر
عجز مراد است مسلم لیکن این تسلیم مانع آمدن سجع موازنه در نظم نیست چه در غیر مطلع و بیت مشوی ممکن است که غرض و
ضرب یعنی بجز متفق الوزن و مختلف الروی باشد چنانچه درین بیت مسود سعدی که بر اطراف بودی از اعمال بگه بدرگاه
بودی از اعیان اعمال داعیان متفق الوزن و مختلف الرویت و اگر از آخر هر دو مصرع مراد است مسلم زیرا که فرد از قسم نظم است
و در هر دو مصرع قافیه ندارد و علاوه برین و قیاس سجع موازنه در نظم خواهد آمد مثلاً که او نوعی از سجع موازنه است نیز در نظم خواهد
آمد حال آنکه مصنف رحمه الله علیه مانند در نظم بیان ننموده و الله اعلم

واجب است که قافیه داشته باشد و نوعی از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ و فقره نثر
 یا دو مصرع نظم بر سبیل تقابل در وزن متحد و در روی مختلف بیارند و این بمنزله ترصیع است
 در سجع متوازی کقوله تعالی و آتینا بها الکتاب المستبین و هدینا بها الصراط المستقیم و در نظم
 چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خور و حسان ثابت را بگره دست نثرینند
 سبحان وائل راقفا و این دو بیت مختاری نظم بجای هر طریق و کما لے بهر قیاس چرخ
 بهر سبیل و جہانے بهر حساب و کوه از سیاست تو برافتد بزلزلہ و چرخ از ریاست تو در آید
 باضطراب و صاحب تلخیص این را محامله نام کرده و سکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز
 داخل ترصیع شمرده اما حق آنست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه مشروط است و در اینجا اتحاد
 قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن دین مقام وزن عروضیان است که توافق حرکات
 در آن لازم نیست مثل می کنم وزن فاعلن نه وزن صرفیان که توافق حرکات در آن واجبست
 مثل نصر بر وزن فعل و مثال ترصیع این دو بیت هست **عبد الواسع حبیبی الشیرازی**
 آفاق شد رخسار بزم آراے او و اسالشی عشاق شد دیدار روح افزاے او و ولع بی صحت
 او و ولت جمشید نخواهم بی صورت او طلعت خورشید نه بنیم و شعراے عجم سجع نظمے را گویند

که قول صاحب تلخیص این را محامله نام کرده الخ روزی شاگردی رو بروی من نشسته در سن این کتاب مستطاب میگفت چون بنمایم
 سبب شبیه کرده در حاشیه شما که بر قول چند کلمه آخر و نظم آنم نوشته آید شعر مسود و محامله دارد نه تنها سجع موازنه شامل شدیم که
 که روح غالب منفور حاضر آمد و گفت سالتی از روی کلمات بهار افروخته و شعله در جان مرغ صبح خوان انداخته و از روی
 تفکر بر آمد و گفت که غرض تشبیل صرف ثبوت آمدن موازنه بود در نظم آن از بیت مذکور حاصل میشود و اگر چه صنعت محامله هم دارد
 مسود میشود و در خاطر شما محظورست که موازنه بدون محامله یافته نمی شود اگر چنین است بیت غالب منفور مطالعه کردنی است
 که صرف موازنه دارد نه محامله زیرا که افروخته و انداخته متفق الوزن است نه جمیع الفاظ هر دو مصرع اگر چه این هر دو لفظ در دس هم
 اتفاق دارند لیکن این اتفاق بوجه اختلاف حروف اصلی اعتبار ندارد چه با هم قافیه شدن می تواند و ظاهراست که اتفاق
 در توانی مستبره معتبر است نه غیر و کس نفس امارت من یشاء و امید و العنصر العظیم بر تقرب بیان چند اشارت شاعر مری
 ایست متلمه سجع موازنه محضه نقل میکنم شما حسن ترا در روش و لبری و طره پر خم صفات موی میان ما سوا و لبری و ما سوا
 بر وزن فاعلن به عیش و غم در دل نمی بستند خوشا آزادی که یاده و خونایه یکسان است در غزال او و آزادی و غزال با
 بر وزن مفتعلن اگر چه این بیت از بحر بل است مثنوی محذوف به سوا تو سن ناراست و بر خاکم گذردار و سال ای ارز و چند اگر دیری
 بکایش را بگذرد از کایش را بر وزن فاعلن به چو غنچه خوش صفائی خوش زیالیدن و در به برغن نازک قبای تنگش را و تنگش بر وزن
 فعلون اگر چه بیت مذکور بحر مفتعلن است بر وزن فاعلن محذوف مفعولین صین ۱۲

که هر بیت قصیده یا غزل سه سجع بیارند و چهارش قافیه اصل قصیده یا غزل باشد چنانچه
 درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبح دم مشرود و بخار آمده و بر سپرخ ووش
 از جام جم یک نیمه دیدار آمده و عینه بیاون فرنگ سمرغ زرین پرنگ و ابرو زلال زرنگ بالا
 کسار آمده و این قصیده تمام بهین ساق است فقیه نظم آن نه نگر کز ناب می خورشید دیدار
 آمده و بر برگ گل افکنده خوی از سیر گلزار آمده و شوریدگان سر بخت در دیده نم در سینه تفت
 از بهر سو و البته صفت یوسف بازار آمده و عینج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافیری
 از بهر حسن آن پری احوال و انصار آمده و این قصیده نیز تماش مسجع است و وقایع
 شعر را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین سنائی بدیت عقل و فرمان کشیدنی
 باشد به عشق و ایمان چشیدنی باشد و **وله فی المنقبت بدیت نور عیش کشته کثر**
 مازغیش کشته کافر و گاهی سه قافیه چنانچه درین بیت **وله فیض او در صف اسکینه**
 روح و فضل او در وفا سینه نوح و گاهی رامیان دو قافیه آرند و این را
 دو قافیتین مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی اے شاه زمین بر آسمان داری
 تخت و ست است عد و تا تو کمان داری سخت و جمله سبک آری و گران داری
 لخت و پیری تو بدانش و جوان داری بخت و شعرا می مجرب و وقافیتین شعر را گویند
 که بر هر بیت از آن دو قافیه که بالستند معنی و وزن بدیت تمام باشد و این نوع در قافیه
 دیده نشده **مطلون** عبارت از نظم است که در دو بحر بیشتر خوانده شود و مثوی سحر عدال
 مولانا ابلی شیرازی مشتمل بر صفت است و هر بیتش دو قافیتین آورده و در قافیه دوم
 رعایت تجنیس کرده و این ابیات از انجاست **مثوی** ای شده در خانه جان نزلت خانه چایافته زان منزلت

اے قول غنچه و ده کی و المرنج اول و سکون ثانی و جیم معنی ناز و عشوه و غمزه که آن حرکات چشم و ابرو باشد و دلال بفتح و بحر غمزه
 و ناز عوان یعنی یاران و یاداران انصار بفتح یا روی دهندگان و گردی از اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم که پیام سبخت
 در مدینه منوره بعد از آن سرور در رسیدند و بر زبان و غیاث **سله** قول سکینه بفتح اول و کسر کاف بمعنی آرام و آسایش و
 آسایش و نام دختر حضرت امام حسین رضی الله تعالی و در منتخب بطلم اول و فتح کاف نام دختر نوشته ۱۲۴

ای شده مهر رخ نوزین چرخ چرخ ازال آمده در عین چرخ شد دل و جان بنده
 روئے حسن مظهر خلق خوش و خوشی من و دید حق اندر دم قربان حسین یافته از عالم
 قربان حسین بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلان و بحر دوم رمل سدس مقصور بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلان و این بیت سلمان
 ساؤجی در سه بحر خوانده می شود و موصل بد و حرف است پیست لب تو حامی لولو
 خط تو مرکز لاله شب تو حامل کوب نه با خط باله بحر اول رمل مشمن مجنون بحر دوم هزج
 مشمن سالم بحر سوم محبت مشمن مجنون فتال تلخیص و این صنعت چنانست که کلام مشرب است
 بر واقع از وقایع مشهور و یا اشارتی نمایند بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد ارباب
 صنعت از صناعات مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت هر که نظاره تو شد
 دست بریده میشود و یوسف عمدی و جهان نیم بهای روئے تو به درین بیت
 اشارتی نموده بقصه دست بر بدن زنان مصر از شاه جمال یوسف علیه السلام و آن هر دم که تو شد
 طلب کنم ز زال زرم که نام به عنقا بر آورم اینجا اشعاری نموده بقصه پر درون سیم رخ زال و
 چرخ از سموم گر مکه زاوه و با هر چاشتکه دفع و بار اجام شه یا قوت کردار آمده و درین بیت
 اشعاری بسمله طلبی نموده و آن این است که یا قوت بالخاصیت دفع و با است
 سیاق اعداد و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین
 بیت ابوطیب شعر النیل و اللیل و البیداء تعرفنی و الحرب و الضرب و القرب و القلم و الحورین بیت نظامی
 بیت غم و شادی بکار و بیم آسیر و شب روز آفرین و ماه خورشید و و نز و مولف این

سه قوله دید حق اندام یعنی حضرت امام حسین وقت قربان شدن حق را دیده و آن یکی از نسبت قرب یافته
 لفظ قربان در مصرعه ثانی مرکب است از قرب آن که قوله مطوی موقوف است از جای عروض و غریب
 وزن فاعلن یعنی از بحر سریع مطوی مکسوف و از بحر رمل مخدوف می آید چنانچه لفظ مترتبت در بیت اول مثلث شد
 قوله بحر لول الخ رمل مشمن مجنون بر وزن فاعلاتن هشت بار هزج مشمن سالم بر وزن مفاعیلن هشت بار هزج مشمن مجنون بر وزن

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما از شعرای عجم سیاق اعداد عبارت از آنست که
 اعداد را بر ترتیب یا ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین بیت خاقانی **بیت**
 یک دوش از سه حرفش چار اصل پنج شعبه هشتش روز هفت اختر نه قصر و هشت منظر
 مراد از **ه** حرف لفظ جام است که در بیت ماقبلش ذکر کرده و یک دوشدن بمعنی مضاعف
 شدن است و **له** دل هر دو جهان سه بار پیوسته و یک سایل درین میان ندیده است
 تنبیهی الصفات و این صنعت چنانست که موصوفی را صفات متوالیه ذکر کنند کقولہ سبحانہ
 ہو الله الذی لا اله الا هو الملك القدوس السلام المؤمن المہین العزیز الجبار المتکبر چنانچه
 درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته **بیت** پاک دندان تیزنگ آینه گرون
 خرد گوش پست سم محکم تو اتم بین پشت آگنده یال **ت** و شش و این صنعت چنانست
 که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطع یا آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یافتہ
 حاصل آید و از حروف اوسط و آخر ابیات نیز عبارتی چند برمی آید مثل قصیده مشهور
 سلمان ساوجی و ابلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنایع شعر
 حاصل می شود و ملحق باین صنعت است مشعر و در و مربع و امثال آن و این از
 قبیل باریکچہ طفلان است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بطنایح
 لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا مشعر که مشتمل بر صنعت لفظی باشد
 و درجه معنی در و منقطع شود مثل سگے یا خوکے است که عقد جواب در گرون او بسته باشند
 اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی جینہا عن البہل و ابد الصراط المستقیم محمد و آلہ الطیبین الطاہرین
 المعصومین الحمد لیکہ **مثال** علم العروض باید دانست که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که

نقار

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است

بیتها مشتمل بر صنعت جمع است

۱۵ اشاره به شش روزیست که آفرینش عالم در آن شد ۱۶ مومن مصدق رسالہ خلق المسجرات ۱۷ جلایین ۱۸
 گردیدن و ایمن گردانیدن ۱۹ سه مہمین گواه و نگبان بہر بان ۲۰ عروص بفتح نام علیست که نیز آن شعر
 باشد از منتخب و منتهی الارب و کشف اللغات و بالضم خطاست ۲۱

بقصد متکلم صدور باید و بعضی قافیه را داخل تعریف شعر شمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه
در شعر بر آنست که تحقق نفس شعر نیست بل از برای عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه
یا قصیده بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست که گاهی
کلام موزون بے قصد و شعور از و صدور نیابد پس اگر قصد متکلم معتبر نباشد لازم آید که هر کس را
شاعر خوانند و این صحیح نیست مدون این فن خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار
عرب تتبع نموده مقرر و پانزده بحر ساخته و ادعا حضورین اوزان نمودن دور از کار است
چنانچه سکاکی در مفتاح میگوید و الزیاده علیها تنادی برفع صوت فقل للطبع المستقیم
ان یزید علیها ماشاء و لا حاکم فی هذه الصناعة الاستقامة الطبع و ما مقدمات و مطالب این
فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول مضوابط و
دو اثر آن بداند که اوزان اشعار عرب از رو استقر و ضبط خلیل ابن احمد به پانزده بحر راجع
میشود و این بحور را در لفظی چند تنظیم و مضبوط ساخته و آن الفاظ را اصول افاعیل گویند
و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است و اوزان خماسی و هشت سباعی اما خماسی فاعلن فاعلن
و سباعی مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن مفاعیلن متفعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاعلاتن
مس تفعیلن و این افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب تند و فاصله و هر یک ازین سه بر دو
گونه است اما سبب کلمه و حرفی است پس اگر آخرش ساکن است سبب خفیف گویند
اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما و تدر کلمه سه حرفی است اگر وسطش ساکن آید آنرا و تدر
مفروق و اگر آخرش ساکن باشد و تدر مجموع نامند و فاعله اگر سه حرف متحرک متوالی چهارش ساکن است
آنرا فاصله صغری گویند و اگر چهارش متحرک متوالی پنجش ساکن باشد فاصله کبری خوانند
پس فاعلن از تدر مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن عکس آن و مفاعیلن
له از فاعلن که ام قسبیه است از بخند ۱۲

مرکب از وند مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن عکس اوست و فاعلاتن مرکب است
 از وند مجموع میان دو سبب خفیف و مفاعلاتن مرکب است از وند مجموع مقدم بر فاعله
 صغری و متفعلن عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وند
 مفروق و فاعلاتن عکس اوست و مستفعلن مرکب است از وند مفروق میان دو سبب
 خفیف و بعضی بر آنند که فاعله وجود ندارد و آنچه را فاعله صغری می نامند اجتماع سبب
 ثقیل و خفیف است و آنچه را فاعله کبری میخوانند اجتماع سبب ثقیل و وند مجموع است
 لکن و اتقان صناعت انکار این معنی نیست و سر این از بحث زحافات بر متفطن خبر
 معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر میشود و موقوفه قطعه بحور که شعر اندران
 منحصراً بود شانزده نژاد و مرد سخندان و طول و مدید و بسیط است و کمال و دیگر
 و افرانگه رل پس هرج و ان و رجز بعد از ان منسرح یا مضارع و سریع و خفیف است
 و مجتث فروخوان پس از مقتضب چیست بحر تقارب و کزین قطعه ظاهر شود صورت
 آن و دیگر آنکه مشتق بود از تدارک و عکس تقارب پدید آید آسان و بد آنکه خلیل
 این احکام بنا عرض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد از ابوالحسن خفیش بحر شازدهم که
 مسمی به تدارک است پیدا کرده و ازین بحر بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضی از دو
 رکن اما آنچه از یک رکن حاصل میشود هرج در جنورل و کمال و وافر و متقارب متدارک است
 و آنچه از دو رکن صورت میگیرد و طول و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح
 و مضارع و مقتضب است بد آنکه است در بحر طولی چهار فاعلاتن مفاعیلین تمام میشود
 و در بحر مدید چهار فاعلاتن فاعلین تمام میگردد و در بحر بسیط چهار مستفعلن فاعلین
 تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر
 خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح چهار مستفعلن
 مفعولات تمام می شود و در بحر مجتث چهار مس تفع لن فاعلاتن تمام می گردد

و در بحر مضارع چهار مفاعیلین فاعل لاتن تمام می شود و در بحر مقتضب پنج مفعولات
 مستفعلن اتمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو
 رکن است و در بحر وافر بهشت مفاعلاتن تمام میگرد و در بحر کمال بهشت متفعلن اتمام
 می پذیرد و در بحر هزج بهشت مفاعیلین تمام میشود و در بحر جز بهشت مستفعلن تمام میگرد
 و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت فخلون
 تمام میشود و بعد از خلیل ابوالحسن خفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت درین بحر
 نیز بهشت فاعلن تمام می گردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک رکن است
 پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحر را جزوی از بیت گویند و اتم اجزای بحر بهشت جزو
 است و چنین بیت را شش گویند و آنچه شش جزو دارد و سدس نامند و هر چه چهار جزو دارد
 مربع گویند و اشعار تازی مثلث شنی و موحده نیز آمده اما شعر اجماع غیر شمن و سدس را در
 استعمال نیاروده اند و بیت شمن و سدس مربع و حقیقه میشود و هر حصه را مصحح گویند و جزو اول
 از مصحح اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصحح ثانی را ابتدا و جزو
 آخرش را ضرب بحر نامند و آنچه وسط هر مصراع را حشو گویند و حشو در شمن و سدس میباشد مربع
 حشوندار و مثلث را بعضی بمنزله مصراع اول می شمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را
 عروض و وسطش را حشونامند و بعضی بمنزله مصراع دوم می گیرند و اولش را ابتدا و آخرش را بحر
 گویند و چنین شنی را دو اعتبار کرده اند و شنی حشوندار و از جمله کور سریع و خفیف سدس الاصل
 است یعنی شمن نمی آید و سدسی که اصلش شمن باشد آنرا بحر خوانند با اعتبار کم کردن جزو
 ازان و هر بحر که در ارکانش تغییری راه نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاجف
 چنانچه بحاشی خود مذکور شود باید دانست که بعضی از بحر منقلب از بعضی دیگر میشود و بسبب آنکه
 ارکان عشره مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب قیام و فو اصل بعضی از بعضی دیگر حاصل میشود مثلاً رکن
 له قول غیر شمن الخ بقلت آورده اند چنانچه مثال ربع از اکثر بحر در حدائق اجماع و غیره موجود است ۱۲

مفاعیلن را که مرکب از دو تہ مجموع مقدم بر دو سبب خفیف است چون ہر دو سبب اورا بر
و تہ مقدم سازی مستفععلن میشود و اگر و تہ را میان دو سبب در آری فاعلاتن می گردد و
تہ چین متفاعلن را کہ مرکب است از فاصلہ صغری مقدم بر و تہ مجموع چون عکس کنی
مفاعلتن ترکیبی می یابد و فعولن را کہ و تہ مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس کنی
فاعلن میشود پس بحر طویل را کہ مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب خفیف فعولن
آغاز نمائی و و تہ مجموعش را بہ آخر اندازی لن مفاعلی لن فعولن وزن فاعلاتن فاعلن سے
آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن شروع کنی و ما قبلش را بہ آخر
اندازی عیلن فعولن مغایرون مستفععلن فاعلن میشود و این بحر بسیط است و چین بحر سریع
خفیف و منسرح و مجتث و مضارع و مقتضب از یکدگر حاصل میشود بشرط آنکہ چهار بحر اخیر را
ہم مسدس اعتبار نمائی نہ شمن زیرا کہ سریع و خفیف زیادہ از مسدس نمی آید چنانچہ در صدر مذکور
شد پس اگر مستفععلن مستفعولات کہ اصل بحر سریع است از مستفععلن دوم آغاز کنی و مستفععلن
اول را باخرد و آری مستفععلن مستفعولات مستفععلن میشود و این بحر منسرح مسدس است اگر از سبب خفیف
دوم مستفععلن ثانی شروع کنی و ما قبل را بہ آخر اندازی لتعلن فاعولات مس تفعلن پس بروزن
فاعلن مس تفعلن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است و اگر از و تہ مجموع مستفععلن تا
پہمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات مستفععلن مستف بروزن مفاعیلن فارع لاتن مغایرن
میگردد و این بحر مضارع مسدس است و از اینجا ظاہر میشود کہ مس تفعلن در بحر خفیف و
فلع لاتن در بحر مضارع غیر مستفععلن و فاعلاتن متصل است زیرا کہ تقع وفارع در الف کاک
این دو بحر مقابل و تہ مفروق مفعولات می آید پس و تہ مفروق باشد لا غیر و ترکیب این در ترکیب
متصلن و فاعلاتن متصل است اگر بحر سریع را از مفعولات آغاز نمائی مستفعلاً مستفععلن
میشود و این بحر مقتضب مسدس است و اگر سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولات
مس تفعلن پس تفعلن مغایرون مس تفعلن فاعلاتن فاعلاتن سے آید و این بحر

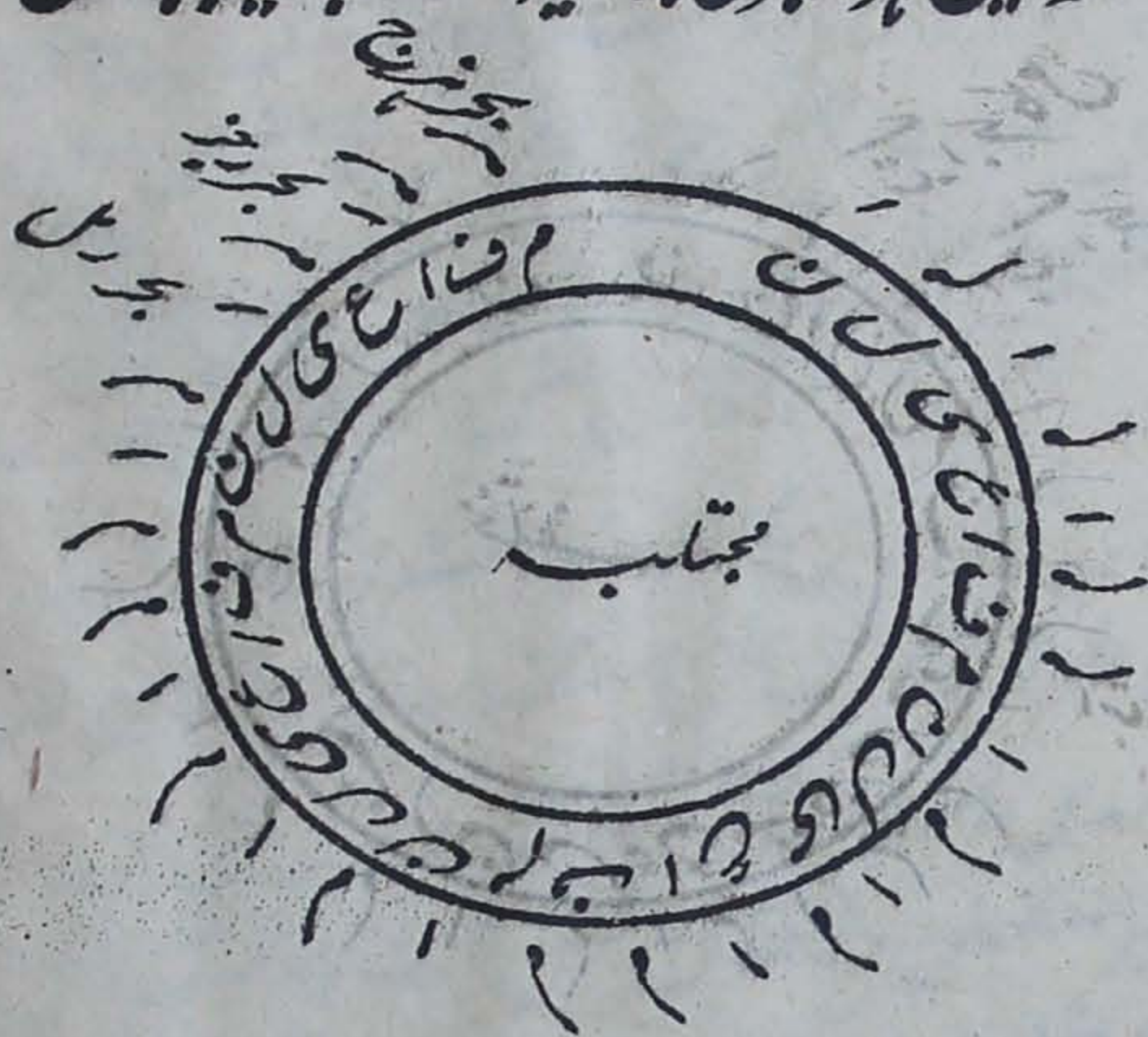
بحث سدرس است و در اینجا نیز تفع ورس تفع لن و تد مفروق دارد بهمان دلیل که مذکور شد
 و خلیل ابن احمد برای سهولت تقسیم انفکاک بحور از یکدیگر پنج دایره وضع نموده و برای
 هر دایره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دو هر دایره میم علامت متحرک و الف علامت
 ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط از یک دایره است و معنی از یک دایره بودن آنست
 که مثلاً فعولن مفاعیلن را چهار بار بر خط دایره بنویسی پس اگر آنرا از فعولن آغاز نمائی و
 بخوانی بحر طویل می شود و اگر از شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعولن و وزن
 فاعلاتن فاعلن می شود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی
 و بخوانی عیلن فعولن مفاعیلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است
 این دایره را مختلفه گویند و وجه تشبیه اختلاف ارکان است که بعضی خماسی و بعضی سباعیت



و بحر کمال و وافر از یک دایره است چه اگر متفاعلن را بر خط دایره مثلاً چهار بار بنویسی و
 از متفاعلن آغاز نمائی بحر کمال است و اگر از عیلن شروع کنی و بگوئی عیلن متفاعیلن و وزن
 مفاعلاتن می شود و این بحر وافر است و دایره این دو بحر را متعلقه
 نامند و وجه تشبیه اتفاق و ایستادگی ارکان است که هر دو سباعی است



و بحر منرج و رجز و رمل از یک دایره است زیرا که اگر مفا عیلم را مثلاً چهار بار بر خط و اثره
بنویسی و از مفا آغاز نمایی بحر منرج میشود و اگر از عیلم شروع کنی و بگوئی عیلم مفا بر وزن
مستفعلن میشود و آن بحر رجز است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن مفا می بر وزن فاعلاتن
شود و آن بحر رمل است و دایره این هر سه بحر می به تجلیه است و جهتیه حلب کان از دایره اول است



و بحر سرح و منسرح و خفیف مضارع و مجتث و مقتضب از یک اثره است چه اصل بحر سرح
مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده و اگر این را بر خط و اثره بنویسی از مستفعلن دو هم آغاز کنی و بگویی
مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مدس میشود و اگر از تفعّلن شروع نمایی و بگویی تفعّلن
مفعولات مستفعلن مدس وزن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن می شود و آن بحر خفیف است

و اگر از علن شروع نمائی و بگوئی علن مفعولات مستفعلن مستفعل بر وزن مفاعیلن فاعلاتن
مفاعیلن میشود و این بحر مضارع سدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی
مفعولات مستفعلن مستفعلن بحر مقتضب سدس است و اگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات
مستفعلن مستفعلن بحر بر وزن مس تفعیلن فاعلاتن فاعلاتن آید آن بحر محذوف سدس است
باین قرار این شش بحر از یکدائرة حاصل آید اما شرط آنست که همیشه سدس الاجزا باشد و دایره این شش
بحر را متشبه گویند و وجه تشبیه آنست که فاعلاتن مفصل با فاعلاتن مستفعلن متصل است



اما بحر متقارب تنها یک دایره دارد و آنرا منفرد گویند و ابو الحسن خفیش ازین دایره بحر متدارک را
استخراج کرده باین طریق که چون چهار فاعلاتن را مثلاً بر خط دایره بنویسی و از فاعلاتن آغاز کنی بحر
مستقارب است و اگر از لن شروع کنی و بگوئی لن فاعلاتن فاعلاتن میشود و آن بحر متدارک است
این دایره را متفق نیز گویند و وجه تشبیه آنست که فاعلاتن مفصل با فاعلاتن مستفعلن متصل است



خیابان دوم در بیان تخیراتی که در ارکان بحر واقع میشود
 آنرا در اصطلاح این فن زحاف خوانند و زحاف در لغت دو راقتادون چیزیت از اصل
 خود و هم زحاف گویند تیری را که از نشان دور افتد باید دانست که مدار تخیرات ارکان
 سه قسم است اول آنکه تخیری را ساکن گردانند و دوم آنکه بعضی از حروف کن را کم کنند سوم آنکه چیزی
 بر اصل حروف کن بیفزایند و عدد مجموع تخیرات و زحافات آنی که در ارکان عشر واقع میشود از روی
 استقرار بی پنج میرسد و بعضی از زحافات است که در یک کن مخصوص وقوع میباید و بعضی
 در چند کن می آید و مادر اینجا بیان کنیم که هر زحافی بیک اعم بحر تعلق دارد و بدانکه اضممار عبارت است
 از ساکن کردن تالی متفاعلن و چون عروض بیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد
 نقل می کنند به لفظی دیگر بهمان وزن که مانوس باشد بنا بر آن متفاعلن مضمر را به متفعّلن
 منقول سازند و اضممار تنقص به بحر کمال است و عکس عبارت است از ساکن نمودن وزن متعّلات
 نقل کردن آن بمفاعیلن این اختصاص بحر و افراد و وقف عبارت است از ساکن تا آنکه
 مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع میباید سریع و منسرح و مقتضب
 خبن آنست که ساکن را از سبب خطی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در تالی فعلن بکسرین
 دو در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل متفعّلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و دو
 در مفعولات مفعولات ماند و منقول بمفعولات شود و در فاعلاتن متصل خبن نمی آید بجهت آنکه
 خبن حذف ساکن سببی است از اینجا وقتا مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر
 رجز و رمل و مایه و بسیط و متدارک سریع و خفیف و محث و منسرح و مقتضب واقع میشود
 اما طلی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن
 شود و منقول بمفتعلن گردد و مفعولات مفعولات گردد و منقول بمفعولات شود و این زحاف در بحر بسیط
 و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در بحر خفیف و محث نمی آید بجهت آنکه مستفعلن در اینجا
 منفصل است ساکن چهارم آواز وند مفروق است و از سبب اما کف عبارت است از ساقط

ساکن به سبب پس مفاعیلین مفاعیل و در فاعلاتن متصل و فاعلاتن متصل
 میماند لقل و این زحاف در بحر طویل مدید و نهرج و رمل و خفیف و مجتث مضارع و قاع میشود
 اما قبض استسقاط ساکن به سبب بی را گویند پس مفاعیلین مفاعیلن و در فاعلاتن ضم لام میماند
 این زحاف در بحر طویل مدید و نهرج و متقارب مضارع و قوع می یابد اما تشعیب
 عبارتست از استسقاط متحرک تذخجوع فاعلاتن و در استسقاط متحرک مذکور اختلاف کرده اند
 بعضی بر آنست که عین ساقط میشود و بعضی بر آن که لام و بعضی گفته اند که ساکن تذخجوع که
 الف است ساقط شده ماقبل او ساکن میگردد و در صورت اول فاعلاتن و در دوم فاعلاتن در سوم
 فاعلاتن بسکون لام میماند و در هر سه صورت منقول مفعولین میگردد و در این زحاف در بحر مدید و خفیف
 و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا و تذم و فاعلاتن است و تذخجوع اما
 قصر است که ساکن سبی را از آخر رکن بیدارند و فاعلاتن او را ساکن سازند پس مفاعیلین
 مفاعیل و در فاعلاتن متصل و متصل فاعلاتن و در فاعلاتن فاعلاتن و در فاعلاتن فاعلاتن
 و این را مفعولین نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل مدید و نهرج
 و رمل و متقارب مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع است که ساکن تذخجوع را که در آخر
 رکن باشد بیدارند و ماقبل او را ساکن نمایند پس مستفعلن مستفعلن مانده و منقول مفعولین شود
 و در فاعلاتن فاعلاتن منقول مفعولین بسکون عین و در متفعلن متفعلن منقول مفعولین و قطع در
 فاعلاتن چنانست که سبب خفیف از آخرش بیدارند و ساکن و بحر عیش را ساقط نموده
 ماقبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعلاتن بسکون لام میماند و منقول مفعولین میشود و این
 زحاف در بحر جزو کمال رمل و متدارک بسیط و مدید و سریع و خفیف و مقتضب قوع می یابد و در
 مضارع بعلا تذم و فاعلاتن واقع نمیشود و در خفیف و مجتث و مقتضب قوع قطع و در فاعلاتن جمع
 بودند و در فاعلاتن اما و قص است که متفعلن ضم را عین کنند یعنی تار ساکن او را
 بیدارند و درین صورت مستفعلن مجنون شبیه میشود و منقول مفعولین مفعولین میگرد و این زحاف

اختصاص بحر کمال دارد اما عقل آنست که مفاعلاتن منصوب را قبض کنند یعنی لام ساکن
 او را بیندازند درین صورت مثل مفاعیلین مقبوض میشود و منقول بمفاعیلین میگردد و این بخش
 به بحر وافر است اما نقص آنست که متفاعیلین مضمر را مطوی کنند یعنی چهارم ساکن
 او را ساقط نمایند درین حال متفعیلین میماند و منقول بمفعولین میگردد و این نیز خاصه بحر کمال است
 اما کسف بسین ممله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی تایی او را اول وقف
 کنند و بعد از آن ساقط نمایند و کسف در بحر سربیع و منسرح و مقتضب می آید و منقولش
 منقولین میشود اما شکل عبارت است از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و
 درین صورت فعلیات بضم تاییمانند و این در بحر مل می آید اما در بحر مضارع مجال
 ندارد و جهت آنکه خبن را در و راه نیست اما حذف آنست که سبب خفیف را از آخرین
 بیندازند پس در فعلین فعی میماند و منقول بفعل بسکون لام شود و در مفاعیل مفاعی منقول بفعلین
 و در فاعلاتن فاعلا منقول بمفاعیلین و این زحاف در بحر مدید و خفیف و منسرح و مل و
 مضارع و مجتث و طویل و متقارب می آید و اخذ آنست که وقت مجموع را از آخرین
 ساقط نمایند در متفعیلین مستف میماند و منقول بفعلین بسکون عین شود و در متفاعیلین متفاعل منقول
 بفعلین بحر یک عین و در فاعلین فاعلا منقول بفتح و آن زحاف در بحر بیط و کمال در جزو است و اگر موطو
 است در بحر و یک که متفعیلین متصل دارد شاذ و در س تفعیلین منفصل نمی آید و جهت آنکه در متفروق
 دارد اما اصله آنست که در متفروق را از مفعولات بیندازند و مفعولانند منقول بفعلین
 بسکون عین گردد و این در بحر سربیع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست
 از جمع میان محسب و حذف و در رکن مفاعلاتن و درین صورت مفاعیل میماند و منقول بفعلین گردد و
 و این زحاف مخصوص بحر وافر است و ابطر آنست که حذف و قطع را در فعلین جمع کنند و درین صورت
 فعی میماند و بحر و در رکن مفاعیلین اجتماع حین ختم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و
 این زحاف در بحر متقارب و منسرح واقع میشود و اما بسبب آنست که الف در سبب خفیف

آخر کن بغير انيد و دريخالت مفاعيلن مفاعيلان و فاعولن فاعولان و فاعلاتن متصل
منفصل فاعلاتان منقول مفاعيلان گردد و اين در نهرج و رمل و مضارع و متقارب و ياد
و طول و تحت اسكان و وقوع دارد اما اذ الله است که الف در وند مجموع آخر کن ياده
کنند پس متفعلن مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و اين زحاف در
بحر جز و مترارک بسبط و کمال و سریع و منسرح و مقتضب واقع ميشود و در عروض
ضرب بیشتر وقوع می يابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع اما ترفیل است که سبب
خفيف در وند مجموع آخر کن بغير ايد پس مستفعلن مستفعلاتن شود و فاعلن فاعلاتن و
متفاعلن متفاعلاتن و اين زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جاعل بدل
مهمله است که هر دو سبب خفيف از رکن مفعولات پديد آيد و تا که او را ساکن کنند لات
ماند و منقول بفاع شود چون الف فاع راسا قط کنند فتح يماند و آنرا سخن خوانند و اين بحر
سريع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما جيت بالفتح است که هر دو سبب از رکن مفاعيلن
پديد آيد درين صورت نما يماند و منقول بفعل بسكون لام ميشود و اين در غير بحر نهرج نمی آيد
اما خرم عبارت است از اسقاط متحرک اول از وند مجموعی که در صدر رکن واقع شود و اين
زحاف در هر موضعی لقی خاص باعتبار آن موضع می يابد و وقوع اين اکثر در رکن صدر و
ابتدا مي باشد اما اگر فاعولن را خرم کنند بی تغيير و کذا آنرا اثلیم گویند و اگر قبض را با خرم در
فعلن جمع نمایند اثره ثناء مشابه خوانند و در صورت اول فاعولن منقول بفعل بسكون لام ميشود
و در صورت دوم فاعولن ضم لام يماند و منقول بفعل میگرد و دو چون مفاعلی فاعله و اگر که مفاعلاتن باشد
خرم کنند فقط آنرا احصی گویند و اگر خرم را با عصب و اوج جمع نمایند اقتصی نامند و
دريخالت فاعلاتن بسكون لام ميشود و منقول بفاعولن میگرد و اگر فعل را با خرم در وند جمع سازند
اجم گویند و دريخالت فاعلن يماند و مفاعلی غير فاعله و اگر که وند مجموع اول باشد خرم کنند فقط
له قول احرم الخ اگر رکن آخرم در حشوبيت افتد آنرا استحق نامند

همی بر دول تقطیعش چنین کنند ز شوقی فغولن لبش چو فغولن همی خور فغولن و دل
 فعل و تا گش فغولن ت زلفش فغولن همی بر فغولن و دل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم
 را که در وسط مصرع بیاید اگر چه غیر حرف مد باشد نیز ساقط می نمایند چنانچه در کلام فردوسی
 و شیخ عطار قدس سره یافته می شود و اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظهیری در
 ساقی نامه بیتی ازین باب آورده و مورد طعن شده بیت مذکور این است بلیت بدستم و ده
 آن رشک با قرب را چه که سازم علاج عقل قوت را چه جیم علاج را بصورت در تقطیع
 قطع باید کرد تا بیت موزون شود و اما اگر دوساکن در آخر مصرع جمع شوند و در بحال میگذارد خواه
 آن دوساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواه غیر آن چنانچه درین بیت انوری
 غلط را سوخت حکمت بر در سهو چو را را سوخت امرت بر سر چون تقطیع هر دو مصرع
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سه ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت بیت مذکور
 درین صورت یکی را از آخرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این
 درجاست که اجتماع سه ساکن در وسط مصرع باشد و اما اگر در آخر مصرع سه ساکن بیارند یکی را
 ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچه درین بیت حافظ این یک نامور که سپید از دیار دوست
 آورد و در جهان ز خط مشکا بار دوست تقطیعش مفعول فاعلات

۱۰۱ در بدین قاعده متحرک شد که حرف موقوف در وسط شعر اگر غیر نون بعد مد باشد در تقطیع متحرک میشود عام ازینکه حرفی از هر دوساکن مد و نون
 نباشد چنانکه در مثال مذکور است یا اول مد باشد دوم نون نباشد چنانچه در دیار دور ویرا اول مد باشد دوم نون نباشد چون این و عین و عین
 ۱۰۲ مد بودن حرف دوم ساکن ممکن نیست چه تعریف ده اینکه حرف علت ساکن حرکت ماقبلش موافق لبش قتی که ماقبل آن هم ساکن است حرکت از کجا خواهد
 آمد که موافقت خواهد کرد و فقدان توافق حرکت را غیر مد بودن لازم مطلب اینکه ساکن دوم را اگر چه غیر نون باشد مد که بعد واقع شود ساقط می نماید
 چنانچه فخر الزمان بدراجی یا لفظ شتاب ترا در بیت قصیده چستان قلم از تقطیع دور کرد است مذکور این است یا آن شاید عودی نقار آورد
 در چین در آب در سرور آمد از شتاب پاشان شد معجزش به از بحر جزو شمن است زلفش مستغیرم بهشت بار ۱۰۳
 ۱۰۴ توجیه علاج بصورت تقطیع المظهری جیم را بقاف وصل کرده عین با از میان انداخت و همچنین مهر و خان عاقل درین بیت ناتوانی تخمه بند یک مقام
 عاقل میاشد خاک بر سر میکند در خانه آئینه آب بهیم را با الف وصل کرده عین را دور کرد و چنانکه همزه را در حالت وصل می اندازند و این در کلام
 بسیار واقع شده از جمله است ای به نقاب عارضت شعله بحال نگاه و عکس تو در آئینه یوسف صبری بچاه و بسبب وصل آنت که ال
 شد تخرج عین را در مستعد کردن نمیتواند و عین همزه میخوانند تا صریح هم درین عین غوطه میخورد و میگوید ای درک جان بهار این همه بر جی چیست به خاک از مقدم تو
 خون شدن عادت نادره اما گاهی یا رزم ولایت هم در گلاب این عین می لغزد چنانکه ظهیری از شیر می ازال ولایت است و خواجها با غزلت شیرازی نیز میگوید
 ایند خرد و دل بحال خودی آرد و این آنست که چون شوق عالیه گردد و لبش که ازین ساکن دوم را قیاسی اندازد اگر چه اینهم غیر مناسب است کلام خود را از احوال
 این چنین عیب معقول باید داشت ۱۰۵

معاجیل فاعلات می شود و الف وصل اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط میماند چنانچه درین بیت
 ولده من از بیگانگان هرگز نالم بد که با من هر چه کرد آن آشنا کرد و اگر ملفوظ شود ساقط
 نمیکرد و چنانچه درین مصرع من از دل و جان بنده جانانه شدم و اما که وجه ساقط میشود
 و اما گریه و خنده و بسته و رفته و مانند آن گاهی ساقط و گاهی بجای حرف و گاهی بجای دو
 حرف می آید و مثال هر سه این بیت است فقیر گشته و حل لب جانانه ام و آری بچو آن که
 شده پیمانه ام و درین بیت گشته بجای دو حرف تقطیع می آید و بای جانانه ساقط و
 بای لفظ شده در حساب یک حرف و تقطیعش چنین است گشته ربح فاعلاتن لی لی جافاعلاتن
 نان ام فاعلن ز آری بچو فاعلاتن پر شده پی فاعلاتن مان ام فاعلن و و او خواب خور
 و خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و همچنین و او تو و چو و و او عطف در جای که ملفوظ
 نشود ساقط است و حرف مشدود قایم مقام دو حرف است با جمله آنچه در ملفوظ آید در تقطیع
 ساقط نمیکرد و خیابان چهارم در تفصیل اوزان بحر و مانند آن نباید دانست که هر
 بحر که زحاف در ارکان او راه نیابد آنرا سالم گویند و اگر زحاف داشته باشد مرا حفا مندر و بحر
 بسبب همان تنوع با انواع متعده و شکل باشد که مختلف میگردد و اما از جمله آنچه میان شعر و نظم
 است تفصیل مذکور سازیم پوشیده نماند که بحر دایره مختلفه و مؤلفه را قدامت صحیح و عدم استعمال
 نکرده اند و از متاخرین اول مولوی جامی در بحر کمال شعر فارسی گفته و از آن باز این بحر در
 شعر اعجم شیوع یافته و بحر سه دایره دیگر در میان اینها شایع و مستعمل است مگر بحر مقتضب
 از دایره مشتبه که آنرا نیز به ندرت آورده اند و مقصود از شیوع و استعمال کثرت است پس اگر کسی
 بطریق ندرت و شاذ در بحر متروکه مذکوره شعر گفته باشد حکم بر مستعمل بودن آن نمی توان کرد
 مثل این غزل که در بحر بسیط گفته شده فقیر آینه دم زند گرز صفقا تو آب شود و شرم پیش
 لقای تو به بیت مذکوره از بحر بسیط شمن مطوی مجنون مقطوع است و رکن مستعملن مطوی و
 فاعلن مجنون مقطوع آمده و مثل این بیت که در بحر طویل سالم گفته ام سه زهی بر حال تو

جهانی تماشائی و زحل می آلودت نظرمست و شیرانی پس بجوری که نزد شعرا بحکم
 متروک است طویل و نازید و بسیط و وافر و مقتضی است و مستعمل ایشان هرج و مرج
 و رل و تسریع و خفیف و محبت و مضارع و منسرح و متدارک و متقلب و بکر کمال و غیر
 از سالم در فارسی نیاورده اند و بنازحافات او را در اجزای بیت و در طریق شعرا محک گذاشته
 چنانچه در هر موضع اشاره بآن کرده شود و باین سبب اوزان اینها در اکثر جاها غیر
 اوزان عرب است و در بعضی جاها مطابق بحر هزج شعراست عرب این بحر را
 سدس و مربع استعمال کرده اند و فصحا بحکم شمن و سدس آورده اند و شمن را سالم
 و مزاحف نیز می آرند اما سدس را سالم نمی آرند و عروض ضرب این بحر را زیاده بر سه قسم نیاورده
 اند سالم یا مقصود یا محذوف مگر در اوزان رباعی چنانچه بجا خود مذکور شود اما در صدر و ابتدا
 و حشو آن زحافات بسیاری آید و اوزان بسیار ازان حاصل میشود هزج شمن سالم
 خاقانی گوید تاراشک من هر شب شکر ریز است پنهانی که همت را زنا شونی
 است باز انو و پیشانی قطعیست تاراش مفاعیلن مکن هر شب مفاعیلن شکر ریزش
 مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الن و در اینجا جمیع ارکان سالم آمده هزج مفاعیلن خرب
 مکفوف محذوف و خاقانی گوید درو که مرا هست بمرهم نفروشم
 گر عافیتش صرف دهم نفروشم و بروزن مفعول مفاعیلن مفعولن و در اینجا صدر
 ابتداء خرب عروض و ضرب محذوف و حشو مکفوف است هزج مفاعیلن خرب
 گفتی که بخاقانی وقتی شکری بخشم و بخشود نیم و اندر وقت است گرم بخشی و بروزن
 مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و در اینجا صدر و ابتداء خرب عروض ضرب سالم حشو
 یک رکن سالم آمده هزج مفاعیلن اشتراک وقت را غنیمت دان هر قدر که بتوانی
 حاصل از حیات ای جان این دم است تا دانی و بروزن فاعلن مفاعیلن چهار بار
 است و در اینجا صدر و ابتداء اشترو عروض و ضرب سالم و یک حشو یک جزو اشترو

یکجزو سالم آمده هزج مثنی مکفوف مقصور محذوف و ف مولوی روم
 قدس سره فرماید زهی باغ زهی راغ که بشکفت ز بالا زهی صدر زهی بدرتبارک
 تعالی * اینجا همه اجزاء مقصور آمده مگر عروضی ضرب که محذوف و جزو ما قبل ضرب مکفوف
 است و تتمه اوزان هزج مثنی و رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور کا شیخ
 نظامی گوید سه سخن گوهر شد و گوینده غواص * بسجنتی در کف آید گوهر خاص * بروزن
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن وین وزن اختلاف عروضی ضرب قصر و حذف جائز است هزج
 مسدس اخری مقبوض مسجع خاقانی گوید سه هر غم که در آسمان حشر کرد است * غوغا بدول
 من آوردست * بروزن مفعول مفاعیلن و اینجا صدر و ابتدا اخری و عروضی و
 ضرب مسجع و حشو مقبوض آمده و گاهی وین وزن زحاف هم تغییر می یابد چنانچه وین بیت
 و له باوالتش من نساخت و بر آری * وانش یکد است و وین نامر است * اینجا صدر اخری
 و ابتدا اخری و عروضی سالم و ضرب مسجع آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع
 ورم اشتر است هزج مسدس اخری مکفوف النوری گوید تا کار کس آن نیست
 که او خواهد * کارت همه آن باد که آنخواهی * بروزن مفعول مفاعیلن وین وزن
 اگر حشورا جالی مکفوف و جا مقصور آرنه جائز است هزج مسدس اخری مقبوض
 النوری گوید سه چنانکه مروت است و دادن * ورنه استن هزار چندان است * هر دو مصرع
 بروزن مفعول مفاعیلن می آید و ضرب وین مسجع است هزج مسدس
 اخری مقبوض محذوف و ف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر گنجت * در و من
 اثر و است گنجت * بروزن مفعول مفاعیلن وین و اینجا صدر و ابتدا اخری و عروضی و ضرب
 محذوف و حشو مقبوض است وین وزن چندین زحاف یکد یکدی آید چنانچه وین بیت النوری
 سه آزرین نعل آینه من هم * سه سوسن گوش خیزان ورم * بروزن مفعولن مفاعیلن

له قوله هزج مسدس الخ چونکه وین بیت عروضی سالم صرف ضرب مسجع است لهذا مصنف رحمه الله علیه در اینجا
 وید مسجع فرو گذاشت جایکه عروضی و ضرب در دو مسجع می آید تب مسجع مستبر می شود ۱۲ ۱۳ ۱۴ ۱۵ ۱۶ ۱۷ ۱۸ ۱۹ ۲۰

فعلین میشود و در اینجا صدر و ابتدا از م و عروض و ضرب محذوف و حشو اشتراک آمده
 و درین بیت جای سه ای خاک تو تاج سر بلندان و مجنون تو عقل و شمشیران
 اینجا عروض و ضرب مقصود و باقی مثل بیت اول است و درین بیت نقیض شیرین کار
 کند چون بنیاد به ضد مزدور آورد و چون فرماد اینجا عروض و ضرب مقصود و باقی مطابق بیت
 دوم است و کلیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا از م و ضرب مقبوض خواهد بود و اگر آخر
 آید حشوش اشتراک خواهد بود و لا غیر و عروض و ضرب یا مقصود خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف
 زحاف را عوام سکنه شعر گویند بحر جزو این بحر افصحا به عجم اکثر شش سالم
 استعمال کرده اند بخلاف شعرا به عرب که شش کمتر آورده اند و سدس و مریح و ثلث
 و ششی بیشتر و شعرا به عجم سدس این را هم نیاورده اند و چنین مزاحف آنرا غیر از مجنون مطوی
 کمتر استعمال نموده اند بحر شش سالم خاقانی گوید به مرغان و ماهی در وطن آسوده اند
 الا که من به بر من جهانی مردوزن بخشوده اند الا که تو به قطعش مرغانما مستفعلن می در
 وطن مستفعلن آسوده ان مستفعلن و الا که من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده
 و استاد عبد الواسع جلی رجز شش سالم را مضاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و
 قصیده مسجع درین وزن گفته این بیت از اینجا است و دارم زبس نیزنگ اودل
 چون مان تنگ او به آه اودل چون سنگ و زنا زو ششم و جنگ و به تا که چو زیر چنگ اوزاری کنم در
 چنگ او به وز عارض گلنگ او چون گل دریده پیرهن به رجز شش سالم و طوی مجنون
 خاقانی گوید به خانه دل بچار حد وقف عجم تو کرده ام به حد و فایمین بود و جز حد چیمیری
 بر وزن مستفعلن مفاعیلن چهار بار است و در اینجا یک کن مطوی و یکی مجنون آمده من اول و ثانی
 آخره و اگر جن را بر طوی مقدم آرند وزن چنین میشود و فغان کنان هر سحر ی بکوی تو میگذرم

تول و شعرا به عجم سدس این را هم الخ از سدس آوردن شعرا به عجم از کار محض نمودن و آینده مثالش آوردن عجم
 از هر عجب است لازم بود که این را هم بحث کمتر استعمال داخل کرد سستی ۱۲

چونیت ره سوست توام بیام و درمی نگرم به وزنش عکس بیت سابق است و هر جز
 هشتن مطوی مولوی روم قدس تیره فرماید مژه بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم به
 دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم به تقطیعش مفتعلن هشت بار است و در اینجا
 جمیع ارکان مطوی است مگر همدس سالمره ای از رفت ماه فلک گشته خجل به
 پیش قدرت سروشی پایگل به تقطیعش شش مستعلن تمام میشود و هر جز همدس
 مطوی سه در بزم آن ماه نیاید نفس به شکوه ازان ماه مرا هست بے به وزنش
 شش مستعلن تمام میگردد و در حاقان که شعر اعراب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان
 نبوده اند استعمال نکرده اند بحر رمل شعر اعراب این بحر را شمن نیاورده اند و فصحا
 بحکم شمن و همدس آورده اند و عروض ضرب درین بحر نزد سخنوران عجم سالم بماند آید
 بلکه اکثر محذوف مقصور یا مقطوع یا مشعش یا سیخ رمل هشتن مقصود امیر
 مغری گوید تاخران زو خیمه کافورگون بر کوپسار به مفرش رنگارگون برداشتن از غراره
 تقطیع چنین میشود تاخران زو فاعلاتن خیم ای کافاعلاتن فورگوبر فاعلاتن کوپسار فاعلاتن
 الخ و در اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل هشتن محذوف و مغری گوید
 که روا ماه است اگر بر ماه مشک افشان بود و قد او سرو است اگر بر سر دلاستان بود و
 و در اینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل هشتن مشکول
 خاقانی گوید به بنلامی تو مارا خبر از جهان بر آمد گری ز زلف کم کن کمری فرست مارا
 بر وزن فعلات فاعلاتن چهار بار است و در اینجا یکجز و مشکول و یکجز و سالم تیر بیت آمده
 رمل هشتن محزون مقصور و خواه حافظ فرماید سیکنم هر نفس از دست فرافت فریاد
 آه گر ناله زارم نرساند بتوباد و بر وزن فاعلاتن فعلاتن فعلان و در اینجا عروض مشعش
 مقصور و ضرب محزون مقصور و حشو محزون و صدر و ابتدای سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
 سه اینکه از وصل توام غنچه مقصود شکفت بگل آنست که با خار غمت ساخت ام به

عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثنی مجنون
مقطوع مرزا صائب گوید عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد و آتش از سوزش خار چه
پروا دارد و تقطیعش مثل بیت سابق است مگر عروض ضرب که مقطوع آمده بروزن فعلین عین
رمل مثنی مجنون شیخ سعد گوید مردمان عیب کنندم که چرا اول بتو واوم باید
اول بتو گفتن که چنین خوب چرا می بروزن فعلاتن هشت بار مگر صدر و ابتدا که سالم آمده
و بعضی از قصاید عجم این وزن را بر شانزده جزو گذاشته اند یعنی مثنی را مضاعف کرده اند
چنانچه خواجه عصمت بخاری گفته سه رنگ رخسار و در گوش و خط و خد و قد و و اعراض
خال لبست ای سرو پری رو سمن بر شفق و کوکب شام و سحر و طوبی و گلزار بهشت است
و بلال و طرف چشمه کوثر و تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود و از آنجمله صدر فاعلاتن
آمده و این وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل مسدس مجنون مشهور است
مقصود النوری گفته سه روی عیش و طربستان است و روز بازار گل و ریچانست و
بروزن فاعلاتن فعلاتن به سکون عین و دیگر زحافات و راوزان رمل مسدس مثل مثنی است
که شرح داده شد و عاده آن تحصیل حاصل است بجز مریع سالمد این بحر را هیچ
یک از شعرا عرب عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب این بحر را اکثر
مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر مسدس اختیار نکرده مریع مطوی موقوف
شیخ نظامی گوید شیر سگ داشت که چون بو گرفت و سایه خورشید بر آهو گرفت و
تقطیعش چنین میشود شیر سگ مقتعلن داشت که چو مقتعلن بو گرفت فاعلاتن الخ و درینجا
عروض و ضرب مطوی موقوف و باقی مطوی آمده مریع مطوی مکسوف موقوف و باقی

قوله و باقی مثل بیت سابق الخ درین عبارت تسامع است چه در بیت سابق ابتدا سالم و درینجا مجنون است و همچنین در بیان

این بحر قید مشعش افزون است ۱۲

بروزن فعلاتن هشت بار چگونه خواهد شد و زلف فاعلاتن فعلاتن فعلاتن است و دوبار ۱۱

فرماید شیر خدا شاه ولایت علی به صیقله شرک خفی و جلی به بر وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلن و درینجا عروض و ضرب مطوی مکسوف باقی مطوی آمده خاقانی حلقه ارم شود
 از زلف تو به جام جم خواهی تاوان آن به وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن و
 مصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده و یک کن جشودین مصرع مقطوع و ضرب مطوی
 موقوف آمده و باقی مثل بیت سابق است این تغیر زخاف را عوام سکت شعر خوانند و
 چنانچه درین بیت و لای قمری از دوستان خاموش گشت به فاخته از لحن فروایتاد به وزن مصرع
 اول مفعولن مفعولن فاعلات و مصرع ثانی بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلات آمده ساریج مطوی
 مقطوع مجد ۳ ای گل رویت سنبل خیز حلقه زلفت آتش بنیر به بر وزن مفتعلن
 مفعولن فاع و درینجا صدر و ابتدا مطوی و عروض و ضرب مجدوع جشود مقطوع آمده و درین
 وزن گاهی مکفوف بجای مقطوع و نحو ربکا مجدوع آرند چنانچه درین بیت ففت یی تیغ
 بکت از نازیبیا به تان شده عمرم سپری به بر وزن مفتعلن مستقبل فتح ساریج محزون مکسوف
 ای نازنین در کوی مالکذر کن به ای مه جبین بر ر و انظر کن به بر وزن مستقبلن
 مستقبلن فاعولن و درینجا عروض و ضرب محزون مکسوف باقی سالم آمده و این وزن
 فارسی مستعمل نیست بحر منسرح سالم این بحر نیز شعر اعراب عجم ترک کرده اند و عرب
 مشن نیاورده اند و عجم سکش را کمتر استعمال نموده اند و عروض و ضرب را موقوف می
 آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منخور منسرح مشن مطوی مکسوف موقوف نوری
 گوید به نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست به چین سر زلف تو رونق عنبر شکست تقطیعش
 چین میشود نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن که شکست فاعلات الخ و
 درینجا کن مستقبلن همه جام مطوی آمده و در کن مفعولات در عروض و ضرب مطوی موقوف و در جشود
 مطوی مکسوف آمده منسرح مشن مطوی موقوف مکسوف خاقانی گوید به
 عشق میغش و پا بر منظر کبریا به بر دبدست نخست هستی ما را از ما به بر وزن مفتعلن فاعلات

مفتعلن فاعلن این عکس بیت اول است قتال و در حسن مطلع این قصیده زحاف التیخ
 داده و لایه گیرم چون گل نه ساخته خوین لباس کم ز بنفشه مباحش و خسته نیلی و طایفه
 صدر درین بیت مقطوع آمد و باقی مثل مطلع مذکور است و درین وزن تیخ زحاف عجیب
 از مسعودی سلمان دیده شد و درین سه بیت که از یک قصیده است مسعود سعد
 هر که شناسی ترا حد و نهایت نهاد و بحر فلک را بجهت جست میان و کران به بحر ماز
 نشان داد ز حکم برگزشت و حد کشیده حسام نوک زد و ده سنان به چنان قناد این ان چو
 چاک برگ گل به چنان گذشت آن ازین چو سوزن از پریان به بیت اول منشرح مثنی
 مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات بیت دوم نیز بهین وزن است
 مگر صدر آنکه بخون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات مفتعلن
 فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا
 بخون آمده و وزن اینست مفاعلهن فاعلات مفاعلهن فاعلات منشرح مثنی مطوی
 مجدوع خاقانی گوید به بافتن ریمان نه معجزه باشد معجز و او درین که آهین با است
 بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منجور و ضرب مجدوع آمد و باقی اجزا مطوی
 منشرح مسدس مطوی مثالش شاه جهان با و تازیانه بود و کز کر مشش

۱ قول نیلی و طایفه و طایفه رفتن پائمال کردن و بکسر او و همزه در آخر با کسی موافقت نجاره که برمود و غیر آن بیندازند و بکنه
 بت و نهالین لباس ۱۲ ۱۱ قول و باقی مثل مطلع مذکور الخ درین مقدم هم تسامح است چه در مطلع حشو موقوف و عروض و ضرب
 مکسوف است و درین بیت حشو مصرع اول مکسوف و عروض موقوف و حشو مصرع ثانی موقوف و ضرب مکسوف است ۱۲
 ۱۳ قول بیت اول منشرح الخ درین مقام اختصار دور از کار است چنین باید نوشت بیت اول منشرح مثنی مطوی مکسوف
 موقوف است مصرع اول بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و دوم بر وزن مفتعلن فاعلات و در بیت دوم
 صدر بخون مصرع اولش بر وزن مفاعلهن فاعلات و مصرع دوم بدستور مصرع دوم بیت اول است و در بیت سوم رکن مستفعلن همه جا بخون
 مصرع اول بر وزن مفاعلهن فاعلات و مصرع دوم بر وزن مفاعلهن فاعلات و مصرع سوم بر وزن مفاعلهن فاعلات و مصرع چهارم بر وزن مفاعلهن فاعلات
 میشود یا فتن مفتعلن ریمان نه فاعلات معجز یا مفتعلن شد فاع معجز و مفتعلن و و به که فاعلات آهین یا مفتعلن نیست فاع ۱۲

خلق شادمانه بود و بر وزن مفعولن فاعلات مفعولن و در اینجا همه اجزا مطوی آمده و هجری
 صد پس مطوی مقطوع به بسکه بوبیت اسیر شد جاعلم به که بجزاری که بخت نتوانم به
 بر وزن مفعولن فاعلات مفعولن و در اینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این دو
 وزن نیز و شعر آهنگ کمتر مستعمل است بحر مضارع سالمه این بحر نیز هیچ یک از شعرای
 عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر چنین و شکل را مجال نیست بجهت آنکه قاع لاتن و تند
 مضروق دارد و چنین عبارت از استقراط ساکن سببی است و میان یا و نون مفاعیلین درین
 بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معا جایز نیست مضارع هـ ثمن اُخری
 خاقانی گوید که از تو و فانیاید وانی که نیک دایم به و وزن جفا بخیز و دایم که نیک دانی به
 تقطیعش چنین میشود از قو و مفعول فانیاید قاع لاتن وانی که مفعول نیک دایم قاع لاتن
 الخ و در اینجا کن مفاعیلین اُخری آمده و قاع لاتن سالم و حکیم خاقانی در مطلع و دیگر ابیات
 این غزل زحاف را تغییر داده و آن ایست و له کروی نخست با ما عهدی چنانکه دانی به
 ماند بآنکه بر سر آن عهد خود نمائی به از خون من نواله فرستی بر آب حیران به یکره بخوان و سلم
 نا کرده میبمانی به در مصرع ثانی مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و یای
 هر دو بیت مثل بیت سابق است مضارع هـ ثمن اُخری مکفوف مقصور و میر
 معری گوید که گفتیم مرا سه بوسه ده سه ماه مهربان به گفتا که ماه بوسه که اواد و در جهان به
 بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لان و در اینجا صدر و ابتدا اُخری حشو مکفوف عروض و
 ضرب مقصور آمده و درین بیت و له از پای او عبیر شود که و بر بساط به و وز و از خلق شود و اب
 له قوله باقی مطوی آمده الخ حشو مطوی موقوف است زیرا که اگر بخت دیت خیر بر وزن فاعلات بسکون تا است پس درین وزن
 قید موقوف هم زاید کردن است ۱۱
 ۱۲ قوله در مصرع ثانی مطلع الخ تقطیع مصرع ثانی مطلع چنین است
 ماند به مفعول لا که بر سر فاعلات را عهد مفاعیل خد نمائی فاعلاتن و تقطیع مصرع اول از بیت بدینگونه است از خون
 من نواله فاعلات فرستی به مفاعیل را سه حیران فاعلات در حشو فاعلات مفاعیل مکفوف آمده اما در عروض فاعلات
 مقصور است و عروض بیت سابق قاع لاتن سالم پس مماثلت کجا ماند ۱۲

در لکن در عرض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت انور
 نام شب از صیغه ایام بستر و از آنکه اجازت یابد اگر آفتاب در مصرع اول بروزن
 مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول
 فاع لان آمده اول اخر ب مکفوف محذوف است دوم اخر ب مقصور مضارع
 مثنی مکفوف مقصور ماکر ان طره هست مشکک بما چون ندانم که در ان چهره
 هست ماه چرا و کشید که بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیل مکفوف
 و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخر ب مکفوف انوری گوید سه تا
 ملک جهان را دار باشد فرمانده آن شهریار باشد بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا یک
 رکن فاع لاتن از اصل مثنی در چشم کم شده و درین بیت خاقانی که در سجود و نحو گفته سه
 هم طبع او چو تیشه خراشده هم خونی او برنده چو منشارش یک رکن فاع لاتن از اصل
 مثنی در عرض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و درش مفعول
 فاع لات مفاعیلن می شود مضارع مسدس اخر ب مکفوف مقصور انوری گوید سه
 گو آصف جم گو بیابین بر تخت سلیمان راستین پیشش بدل دیو و دام و دود و دم
 زده صفها تورعین و بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن و درینجا صدر و ابتدا اخر ب چشم مکفوف
 و عرض و ضرب مقصور آمده مگر عرض بیت دوم که محذوف است نه مقصور و ازینجا معلوم میشود که
 مضارع مثنی را چون مسدس نمایند از فاع لاتن یکجز و کم میکنند نه از مفاعیلن بجز بخت و
 این بحر را عرب اکثر مسدس مربع آورده اند و شعر آجیم غیر از مثنی نیاورده اند و درین بحر طی
 خیل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارش از و تده مفرق است نه از سبب درین
 و نون مس تفع لن این بحر معاقبه است بجهت مثنی مثنی فغانی گوید سه تا آن کل که
 سه آسمان چنین تو بوسه ملک ز سدره فرو آید و زین تو بوسه تقطیعش چنین میشود و
 اکل مفاعیلن که نهی ۱۱ فاعلاتن سماجی مفاعیلن نه ت بوسه فاعلاتن الخ و درینجا همه اجزا

مجنون آمده مجذبت ممتحن مجنون مقصود خاقانی گوید سه بر همان نشوم و شوم
 چو خاک مهین دم که بان نخورم و خورم بکوه گیاه و بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفعلاتن فاعلاتن
 دوباره و ریخا عروض و ضرب مجنون مقصود بانی مثل بیت سابق است درین وزن گاهی
 جزوی را مشعر آورند و گاهی عروض محذوف و ضرب مقصود یا بالعکس آورند چنانچه
 درین بیت جمال الدین عبدالرزاق نماند تیرے در ترکش قضا که فلک ما سوی و لم
 بسر انگشت استخوان نشود و وزن مصرع اول مفاعیلن مفعولن مفاعیلن فاعلاتن مصرع ثانی بر وزن
 مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن آمده و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع
 آورند چنانچه درین بیت ولله بدان صفت که بود و ربلور لعل مذاپ بدان صفت که
 بود آب را میان آتش و ریخا ضرب مقطوع آمده و بانی مجنون و مقصود است درین بیت
 عنصری سه هنوز شکران راز خون مردان شان و هم ستوران لعل است تینها اثر
 وزن مصرع اول مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن فاعلاتن بسکون عین و مصرع دوم بر وزن فاعلاتن
 مفعولن مفاعیلن فاعلاتن بسکون عین آمده و ریخا عروض مشعر مقصود و ضرب مقطوع و
 صدر و ابتدا و هر دو مصرع مجنون و در شوم مصرع دوم یکجز و مجنون و یک جز و مشعر
 آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر خفیف و این بحر اشعار
 عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا سالم یا مجنون می آید یا سبغ و عروض
 و ضربش گاهی مقصود یا محذوف گاهی مشعر و گاهی مقطوع و گاهی مجنون آورده این بحر
 نیز سطوی و مجنون نمی آید همان علت که در بحر مجذبت گفته شد خفیف مسدس مجنون
 سه ای صبا بوسه زن در او را و در زنجار لب چو شکر او را و تقطیعش چنین میشود اسی صبا
 بو فاعلاتن سترن سترن مفاعیلن فاعلاتن الخ و در ریخا صدر و ابتدا سالم و بانی مجنون آمده

۱۱۲ قوله مهین الخ مهین بفتح میم و کسر و یا معر و عربی یعنی کسوت و ضعیف و مجازاً یعنی غیر و خوار ۱۲
 آنکه دوم با لفتح و تخفیف میم در عربی یعنی نفس و سخن و آنکه فریب نکر و جرحه و اندک از آب و خیره ۱۲

خفیف مسدس مجنون مشعت مقصوده حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید اوصیا
 علیه السلام گفته است هم بنی را وصی و هم داماد و چشم پیغمبر از جانش شاد و بر وزن فاعلان
 مفاعلن فعلان و درینجا مصدر وابتدا سالم و حشو مجنون و عروض و ضرب مشعت مقصوده
 آمده و درین بیت خاقانی چون کنم چون گلستان امید - دیده ام را نصیب
 خرافت و عروض مجنون مقصور و ضرب مشعت مقصور آمده باقی مثل بیت سابق
 و تشعیت و عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس مجنون مقطوع
 حکیم سنائی فرماید که گزندی کلام دستوری - که بر و نامت از سر دوری و بر وزن
 فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین بیت صدر سالم و حشو وابتدا مجنون و
 عروض و ضرب مقطوع آمده بحر مقتضب و ازین بحر غیر از یک وزن مبطوع شعرائے
 بحم نیت و آن اینست که سر و گلزار منی فصل نو بهار منی - من اگر چه ننگ تو ام عزو
 افتخار منی و تقطیعش چنین میشود و سر و گلزار فاعلات و از منی مفتعلن فصل نوب فاعلات
 و از منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزای مطوی آمده بحر کامل قدمائے شعرائے عجم درین بحر اصلا
 شعر نگفته اند مگر آن قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی جامی ابتدا نموده و بعد
 از بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از شمن سالم اختیار نه کرده اند جامی
 ز خدنگم بے جفائی او چه قدر خوشم که هنوز از آن - ندلم نکرده یکے گداز قفائی آن دیگر
 و راقم حروف مزاحف و مسدس این بحر را نیز گفته فقیر صنایعالت را چه شد که بماند از و الفتنه بحر
 و اغت کر و قابسم گذار و منته و بر وزن متفاعلن مستعلن چهار بار و درینجا یک رکن سالم
 و یکے مضمر علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر نذال فقیر گوید که چو عیان شوی آسانیم
 روح و روان و چونها شوی از جان من خیز و فغان و بر وزن متفاعلن مستعلن
 و درینجا صدر وابتدا سالم و عروض و ضرب نذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را
 شعرائے عجم بسیار استعمال کرده اند و سالم و مزاحف با انواع زحافات آورده اند اما غیر از

خفیف مسدس مجنون مشعت مقصوده
 مسدس مجنون مقطوع

بحر کمال

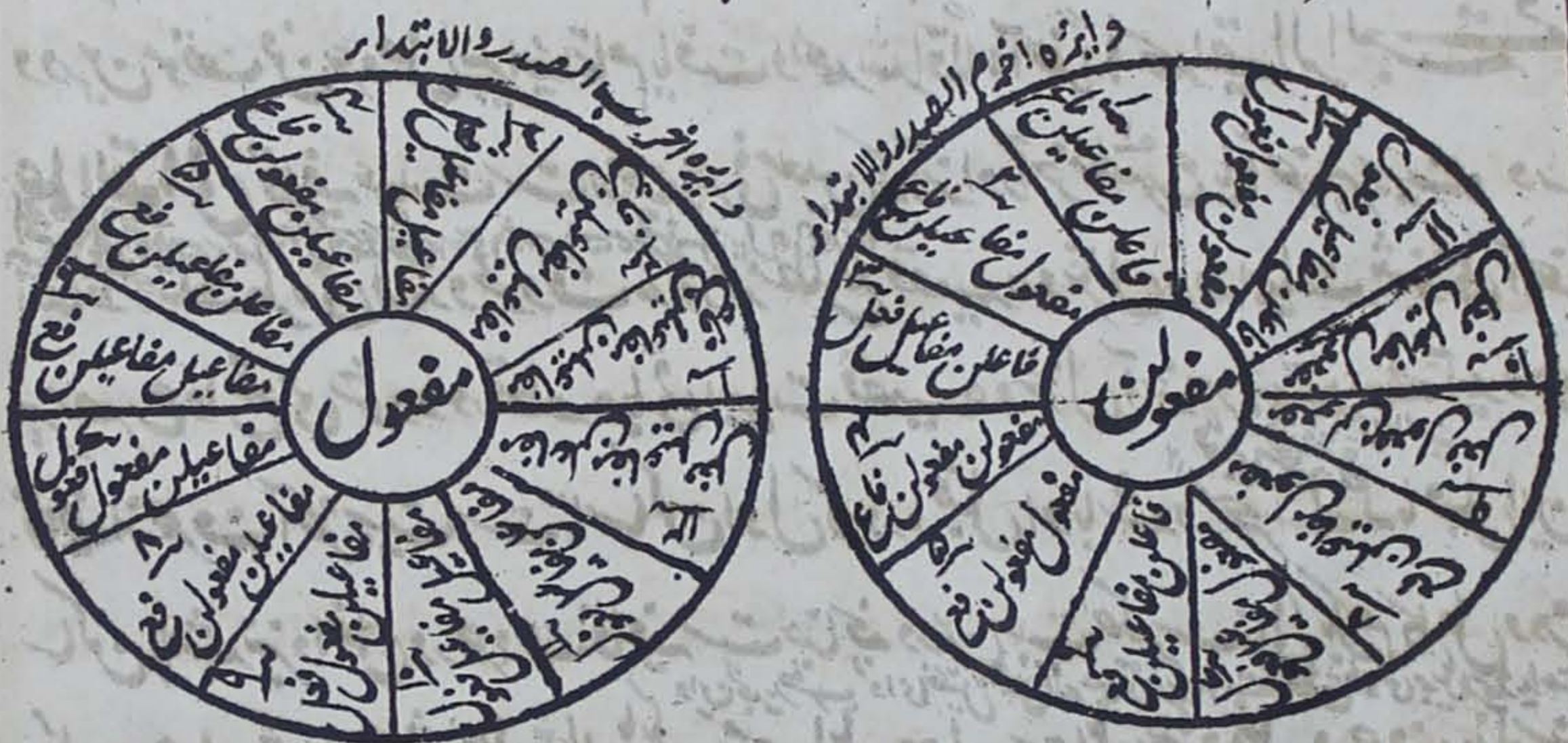
بحر متقارب

وامن پوست دست زینجا + بروزن فعل فعولن هشت بار بجز متدارک این بحر را ابو الحسن
 اخفش استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثنی سالم
 ے حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه - خط و خال ترا مشک چین خاک ره تقطیعش
 چنین کنند حسن و لطف فاعلن فی ترا فاعلن بند شد فاعلن مهر و فاعلن الخ و درینجا همه ارکان
 سالم آمده متدارک مثنی مجنون ے چو رخت نبود گل باغ ارم - چو قوت نبود قد
 سرچین + بروزن هشت فعلن یکسر عین و درینجا جمیع اجزا مجنون آمده + متدارک
 مثنی مقطوع ے هر دم پیشت دارم زاری + کز غم تاکی زارم داری + بر
 وزن فعلن بسکون عین هشت بار و ثنوی شیرو شکر شیخ بهائی رحمه الله درین بیت شیخ
 بهائی ے یارب یارب بهائی زار - آن نامه سیاه خطا کردار + صدر و ابتداء مقطوع و عزا
 مجنون ندال و ضرب مقطوع ندال و حشو بعضی اجزا مجنون و بعضی مقطوع آمده و این
 وزن یعنی متدارک مثنی مقطوع مسمی بصورت الناقوس است و وجه تشبیه اش از جابری
 عبد الله انصاری چنین منقول است که در راه شام با حضرت امیر المومنین صلوٰه الله و سلم
 علیه میرفتم بر دیری گذر افتاد و ترسائی دران ویرنا قوس مینوخت چون آجناب صدق
 ناقوس را شنیدند فرمودند که ناقوس و چنین می گوید ے حقا حقا حقا + صدق قاصدا
 صدق قاصدا + و حدیث دیگر مشتمل بر ے اعتباری دنیا ضمیمه این بیت فرموده
 اینست بیان بوری که شعرا ے عجم آنرا استعمال کرده اند و مطبوع شمرده اند اما بحر قریب
 و جدید و متاکل که متاخرین اختراع نموده اند در دیوان مایه یک از اساتذہ عجم شعری
 دران دیده نشد و مع هذا ازین پنج وارہ کہ در صدر این حدیقه بر شمردیم بر نمی آید بنا بر آن تعرض
 بذکر آن ننمودیم و یکی از معاصران امیر خسرو دهلوی که عاشق صادق نام داشت رساله
 عروض و صنائع تالیف نموده و آن را جامع الصنائع نام کرده و در آنجا
 بحر دیگر اختراع نموده و با اعتقاد خود دو رکن تازه پیدا ساخته و این سه

بحر متاکل
 بحر قریب
 بحر متاکل
 بحر قریب
 بحر متاکل
 بحر قریب

بحر از ترکیب آل بهم رسانیده اول متفاعلتین دوم مفعولاتین و چون غور کرده شود
متفاعلتین دو فعلین یکسر عین ست و مفعولاتین دو فعلین بسکون عین و اول بحر
متدارک مجنون ست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شده خیابان
پنجم در بیان اوزان رباعی - بیاید دانست که رباعی را شعر لایعجم اختراع نموده اند و آنرا
ترانه و دو بیتتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف در ویکار میرود و ازین
نه زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحاف تیش خرم و خرب - و قبض و کف هتم و جت
بشر و شتر و اجتماع خرم و هتم ست و رکن مفاعیلین اخرم مفعولین می شود و اخرب مفعول
و مقبوض مفاعیلین و مکفوف مفاعیلین بضم لام و اهتم مفعول بوقف لام و محبوب فعل بوقف
و اترفع و اشتر فاعیلین و از اجتماع خرم و هتم فاعلی می ماند اما از جمله بست و چهار وزن
رباعی دوازده وزن ست که صدر و ابتدائے آن که خرب می آید و در دوازده وزن دیگر
صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکے آنست که یکجز و حشو مقبوض
و یکے سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید و دوم آنکه یکجز و حشو مکفوف و یکے سالم
آید در عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جز و حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب محبوب
چهارم آنکه یکجز و حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو
مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب مثل اول
باشد هفتم آنکه یکجز و حشو سالم و یکے اخرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم
و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه حشو یک جز و سالم و یکے اخرب عروض و ضرب محبوب باشد دهم
آنکه حشو مکفوف بود و عروض و ضرب اهتم یا دهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف باشد و عروض و ضرب اهتم
دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب محبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و
ابتدائے آن اخرم می آید یکی آنست که یکجز و اشتر و یکے سالم و عروض و ضرب اخرم و اهتم باشد و دوم آنکه
یکجز و حشو اخرب و یکے سالم و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه یکجز و اشتر و یکے مکفوف و عروض

و ضرب محبوب آید چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم
و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند هفتم آنکه حشو
یک جزو اخر ب و یک مکفوف آرند و عروض و ضرب اہتم ہشتم آنکہ حشو مثل دوم و
عروض و ضرب ابتر آرند نہم آنکہ یک جزو حشو اخرم و یکے اخر ب و عروض و ضرب محبوب آرند
دہم آنکہ یک جزو حشو اخر ب و یکے مکفوف و عروض و ضرب محبوب آرند یازدہم آنکہ یک جزو حشو شتر
و یکے مکفوف و عروض و ضرب اہتم آرند دوازدهم آنکہ یک جزو حشو اخرم و یکے اخر ب و عروض
و ضرب اہتم و صورت این بہت و چهار وزن ازین دواثرہ آشکار شود



وراقم حروف براسے این اوزان شش رباعی گفته کہ ہر مصرع ازان مشتمل بر وزنی ست
رباعی و اوزان اخر ب و تہ رباعی و اوزان اخرم اما رباعیات اوزان اخر ب اینست
لمولفہ سے ای عشق ترا چو من ہزاران طالب - دیدار ترا یوسف مصری راغب - و ز ہجر تو
جام و صد محنت و غم - آن بہ کہ نگر وی تو از من غائب - و در پیش تو اوردم دل را بہ نیاز -
دست من وزلف تو و امید دراز - در عالم

و اثرہ اخفم الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخرب الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخفم الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخرب الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخفم الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخرب الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخفم الصدر والا ابتداء
و اثرہ اخرب الصدر والا ابتداء

بیش از من در مانده چو نیست - آن به که نوازیم تو ای بنده نواز - و له ای آنکه نمودیم
 ز هجرانت زار - از کوه غمت بر دل تنگ صمدیار - خواهیم که به پیش تو بگویم غم دل - چوں چاره
 من پر تو نبود دشوار - و آثار باعیاات اوزان اخرم اینست - هجرانت خون بسی مراد
 دل کرد - و اندوهت در سینه من منزل کرد - دیگر تا که فرایم محنت و غم - کس هرگز این
 سختی با بیدل کرد و له یار آمد یار آمد یار آمدی - بنشینی بخیر بدین سال تا که - یک ساعت زان
 ماه جبین دور مباش - تا یابی از جام لبش می - و له جان دادم در راه وفای صمنی - دل
 کردم قربان بش به پیش و کمی - از دسم کار اگر نباید چه غم ست - در دیده و دل سست سوزی و نمی
 و درین موقف فن عروض پیرایه تمام یافت و الحمد للہ اولاً و آخراً الحقیقہ الراجحہ فی
علم القوافی قافیه عبارتست از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر بیت در
 الفاظ مختلفه مکرر می آرند و حروف مذکور در مطلق قصیده و غزل و در ابیات شنوی آخر
 هر مصرع واقع می شود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر بیت می آید و جد
 قافیه از حرف آخر بیت است تا ساکن اول که در ماقبل او باشد و مسخر که در ماقبل این
 ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت حکیم سنائی بکرم کامل و دم
 ماکل - جمل شان پیش علم شان ماکل - نیم ماکل و حایه حال نیز داخل در حرف مذکور است
 و وجه این معلوم خواهد شد و این قول جلیل است و خفست را نیست که فکر آخرت تمام
 داخل قافیه است و بعضی روی تنه را قافیه نموده اند و این قول اگر چه واهی دارد اما حالی
 ۱۲ این بطریق ترویج و مجاز است و از این مطلق جزو قافیه
 ۱۳ این بیت بدست ابو القاسم است
 ۱۴ قول در دیده و دل الم و درینجا در دیده و زن مغول خوب است نه اخرم پس موزون به وزن از دایره اخرم الصدور شدنی
 نیست از تفتیح معلوم میشود که این مصرع موزون به وزن دوازدهم از دایره اخرب الصدور است که موزونش در بابیادایره
 مذکور گذشت باز وزن سوم دایره مذکور بی موزون ماند و موزون وزن دوازدهم از دایره اخرم الصدور در بابیادایره
 اخرب الصدور و الله اعلم ۱۵
 ۱۶ قول در آخر مصرع و لم در آخر مصرع یا بیت یا چیز که بمنزله آخر مصرع بیت است
 تا تعریف هذا قوافی حروف را نیز شامل گردوزیرا که در قوافی معرفت آخر حقیقی مصرع یا بیت رویت میشود نه قافیه ۱۷
 ۱۸ قول در الفاظ مختلفه الم بحسب لفظ معنی معاً چنانکه در لفظ خار رویا و یا بحسب لفظ تنها چون قافیه زبان و سان یا
 بحسب معنی تنها چنانچه در قافیه باز بجهت بار و گر و باز بمعنی جانور معروف ۱۹

از مساحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آن است که قافیه حروف و حرکات
معین دارد و به لقبه چند ملقب می گرد و عیبی چند لاحق به آن میشود که اخترا از بعضی
واجب و از بعضی مستحسن است و ما اینهمه را در چند شعبه و انمایم شعبه اول در بیان حروف
قافیه باید دانست که رومی اصل قافیه است و قافیه بدون رومی مستحق نمیشود و هشت حرف
محق بازمی گردند چهار قبل از رومی می آیند و چهار بعد از رومی اما آن چهار که قبل از رومی
واقع می شوند روف و قید و تاسیس و حیل است و آن چهار که بعد از رومی می آیند وصل
و خروج و مزید و نارس است اما روف مالک عبارت از الف و یا و واو ساکن است که به
فاصله قبل از رومی آید چنانچه درین سه بیت حکیم سنائی قدس الله سره که در منقبت سید اوصیا
گفته است ستائی بقوت ایمان - مدح حیدر بگو پس از عثمان - این ز فضل آفت سرای فضول -
ان علمدار و علم دار رسول - بشنیده از مصطفی تاویل - گشته مکشوف بر دلش تنزل - در بیت اول
نون رومی و الف روف است و در بیت دوم لام رومی و واو روف است و در سوم لام رومی
و یاروف است و اگر بعد از روف دو ساکن واقع شود مثل یافت و یافت و دوست و دوست
و ریخت و آمیخت بعضی حرف بعد از روف را داخل روف شمرده اند و آنرا روف زائد نام
کرده و خواجه نصیر الدین طوسی رحمه الله علیه در رساله معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روف
شمرده و آنرا روف مضاعف خوانده پوشیده نماند که در فارسی و او و یای روف معروف

الف قله حروف و حرکات معین دارد الف از لفظ دارد معلوم میشود که قافیه خبر دیگر است و حروف و حرکات چیز دیگر یعنی حروف
و حرکات جز قافیه میشوند نه معین پس حدین تحقیقی و مذنب نقش رحمة الله علیه فرقی ظاهر نمیشود و تعریف تحقیقی قافیه در برده خطا میماند
اکنون میگویم که قافیه عبارت است از حروفی که در کلمات یا مولف از حروف و حرکات که شاعر آنرا بلرزد یا بلرزد یا
بوجوب مدالفاظ مختلف بحسب لفظ و معنی یا بحسب لفظ تنها یا بحسب معنی تنها در آخر یا بنثر آخر مصرع یا ابیات
مکرر یا در حکم کبریا و اینها هو الحق الصریح والعدل عنه قبح ۱۲

نست بر فیدیم صاوت آید مثل واد فرودس که قید بودنش متفق علی جملة محققین است و بعد ازین خود میگوید غیر از حروف مدبر
ساخته کبلی فاصله قبل از رومی آید آنرا حروف قید نامند پس تعریف جامع و مانع اینکه روف هر دو صفت است اصلی و زاید اصلی
عبارتست از حروف علت ساکن حرکت یا قبلش موافق چون الف نارد و الورد یا می تیر و ذایر عبارتست از حروف ساکن
که بعد از روف اصلی و قبل از روفی واقع شود که محقق طوسی آنرا روفی مضاعف میگوید ۱۳

و مجهول می آید معروف آنست که ضمه ماقبل واو و کسره ماقبل یا اشباع داشته باشد مثل دور
 و پور و دید و حکیده و مجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان
 معروف و مجهول نزد قدامت و متاخرین جائزست چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش از این پذیر
 اندا یک آمد و لیک دیر آمد - و کسره ماقبل یا در لفظ پذیر معروف و در لفظ دیر مجهول است و درین
 بیت وله پیکر آب و گل ز شوقش عور - لعبت چشم و دل ز گنهش کور - ضمه عور معروف
 است و ضمه کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آورده در سینه مرا - کنای عقل کرد تیز مرا +
 خلوت خاص حسن و عشق نگر - که برون کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری بنجام جوشیها + کرده
 در عورگی مویز مرا + کسره لفظ سیتیز و تیز مجهول و کسره لفظ نیز و مویز معروف است و له
 از غمش شهر و کوسه پر شور است - می کند منع زاریم زور است - چه قدر لب بنال نزدیک است +
 دل ز طاقت صد آن قدر دور است - ضمه لفظ شور و زور مجهول و ضمه لفظ دور معروف
 است و الفی را که با مالہ یا می رود سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان
 تراست همچو جیمیز - بستاند بر وزرستانخیز - اما حرف قید حرفی است ساکن غیر و ف که بی
 فاصله قبل از وای آید پس غیر از حروف مدبر ساکنی که بی فاصله از وای آید آنرا حرف قید
 نامند مثل قافیه قد و سرد و آبر و صبر و ختم و شتم و وجد و تجدد و بزم و رزم و آسم و شتم
 و حشر و نشر و نصر و عقلم و نقل و فکر و ذکر و حکم و علم و آمر و تهمز و ننگ و جنگ

در کتب اینان حال واد و یای مجهولین بود معروف و یای معروف است همانا نزد ایشان مجهولین موجودی ندارد و از اینجا است
 که در کلام ایشان هزار جا قافیه گویا و در بابتیر دیده باشی با جمله همچنین اختلاف رون نزد پسندان چیزی نیست تا بهت چه رسد آری
 و لایحه منتقدین بعضی الفاظ بود و یای مجهولین بود درین جهت همچنین اختلاف رون از عیوب شمرند مولانا جامی هم اجتناع معروف و مجهول
 را عیبی نوشته و در میان خود فرمود که مولوی خودش از کتاب آن کرده و درست است صمن نه تنها خواهیم این خوبان شهر آشوب را کیت
 در شهر آنکه نواها را نیمه است و خوب را به و غیر از یک چون در بعضی جای بهیچ نرسانند آشوب از واد و مجهول بود و معروف تغییر یافته بود و لایحه
 منتقدین آن با قافیه مضایقه پیدا است کوتاهی سخن و مجتنبان افاده غلطی اکثر و فنیاست که سبک کلام متاخرین کرده اند بیکدیگر اندک ایشان در اصل
 معروف و مجهول نیکی ندارد پس نظم فارسی پیروی باسیان حال کردنی است تقلید و فنیان از ادعای اغلاط و فقه مولوی ظهیر من شوق پیروی تبارک

و تنگ و شهر و شهر و اختلاف حرف قید جایز است چنانچه صاحب گلشن راز گوید
 همه دانند کس در همه عمر نکرده هیچ قصد گفتن شش و باید که درین حال
 قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی چه مصر و چه شام و چه برو چه بحر
 همه روستانید شیراز شهر اما حرف تاسیس الف ساکن است که قبل از روی آید و بیانش
 او دردی یک متحرک واسطه باشد و آن متحرک را و خیل گویند مثل خاور و یاور و مایل و سایل
 و تسایل و تجایل و اختلاف و خیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم بالایلزم است
 چه اگر التزام آن ننماید خاور را با کوهر و مایل را بادل و تسایل را ببلبل قافیه میتوان کرد
 چنانچه در حدیقه دوم اشعاری با معنی کرده شد اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی می
 آید چنانچه حرف یادرین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماند منی و درخشد و جوگرش
 بزنی و حرف یادرین بیت و که لاک غامضی تو اے بنده و دل سیه عمر و کوته
 خنده و حرف وصل در اکشیر یا می متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی و هم ضمیر متکلم
 و تانی مخاطب و شین ضمیر غایب و می مضمون آخر کلمه مثل ماله و ناله و نون مصدری مثل دیدن
 و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد وصل آید مثل میم در لفظ برویم و
 خور و میم و یاور لفظ دیدی و چیدی و تاد در لفظ دیدست و شنیدست و اما مزید حرفی است
 که بی فصل بعد از خروج آید مثل برویش و خور و میش یا درین بیت عنصری باغ
 اگر بر چرخ بودی لاله بودی مشتری و چرخ اگر در باغ بودی گلشن جزا هستی
 او گل سعدی ندانستی کسی عیوق را و این اگر خشنده بودی و آن اگر بویاستی و اما
 مائره حرفی است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در برویش و خور و میش و آنچه بعد از مائره

است دانستی است که عوینان در باب اختلاف حرف قید مختلف الاقوال اند و حق تحقیق آن است که در غزل و اشعار آن
 چه نزد منتقدین و چه نزد متأخرین مجرب بود و در مثنوی و نثر سلف چند ان مضایقه ندانستند شیخ شبر اصفه
 که ای شاه آفاق گستر اجل و اگر من نمانم تو تانی بفضل و مولانا غنیمت و هه تان و رگیسوا و لیل القدر و عیان
 از سببه او مطلع البصر و انا پسینیان حنین و در مثنوی و غیره هم اخترازانند ۱۲

در حکم نایره است و خواجه علیه الرحمته بر آنست که آنچه بعد از وصل آید لفظ رویت است خود کلمه
مستقبل باشد و خواه غیر مستقبل اما جمهور بر آنست که آنچه بعد از روی آید مادام که کلمه مستقبل نباشد
رویت نیست و اختلاف بیج یک ازین چهار حرف جایز نیست شعبه دوم در بیان حرکات
حروف قافیه باید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از حروف قافیه
با او نبود توجیه خوانند اختلاف توجیه و قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب انصال او با حرف
وصل متحرک گردد و اختلاف حرکت ماقبلش له جایز است درین ابیات خناتانی
چشمه خضر ساز لب از لب جام کوثری + گر طلمات بحر جست آینه سکندری + گرز حجاز کعبه را
رخصت آمدن بود + در حرم خدا یگان کعبه کند مجاوری + پور سبکگلین تونی دولت ایاز خدمت
بنده بدو دولت رشک روان عنصری + و درین بیت سعدی نیامد و رایام او بردلی +
نگویم که خاری که برگ کلی + و حرکت ماقبل ردف و قید را حد و نامند و آن در ردف الف
فتمه است و در ردف و او ضمه و در ردف پاکسره و رفید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثله
این مذکور شده و اختلاف حذوی که ردف باشد جایز نیست اما حذوی که با حرف قید باشد
اختلاف آن در جانی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین رباعی کمال معیل گرسوز و لم
ایک نفس آهسته شود + از دو دور و ن راه نفس بسته شود + و دیده از آن آب همی گردانم + تا هر چه
نفس شست آن شسته شود + و فتح ماقبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف ذیل را اشباع
خوانند و اختلاف اشباع در جانی که روی متحرک آید جایز است چنانچه درین بیت سعدی
ای پادشاه وقت چه وقتت قرار شد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان میکرد که بر سر تخت

و گفت + بالفرض اگر برای دانم که شاطری + و روی چون با حرف وصل پیوند و حرکت او را
 مجری گویند مثل کسره را در دو بیت صدر و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خرون هم
 را نیز نفاذ گویند و نایزه متحرک نمی آید شعبه سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه
 بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند
 و هر یک از این دو نوع اگر با حرفی از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از
 حروف قافیه نیاید آنگاه مجر و نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آن را بان حرف منسوب میارند
 پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجر گویند و اگر حرف روف دار و مقید بار روف خوانند
 و علی هذا القیاس همچنین مطلق مجر و مطلق بار روف یا باقیه یا با تا سبب خوانند
 قال السکاکی ثم ان القافیه اشتغالها على حرف الردي متنوع باعتبار الردي و باعتبار قبله
 و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الردي فهي كونه اما مرفوعة او موسنة او محذرة
 و اما تنوعها باعتبار ما بعد الردي ولا يلحقها هذا الاعتبار الا في اطلاقها فهي كونه اما موصولة من غير
 خروج او مع خروج انتهى و انواع قافیه اسامی آن انبیت قافیه مجسده و قافیه
 مرفوعه و قافیه موسنة و قافیه موصولة و اما حرف قید چون و کام روف است قافیه را که حرف
 قید باشد نیز مرفوعه گویند و قافیه را که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نایزه باشد آن نیز در حکم موصولة
 است و از اینجا ظاهر میشود که روی اگر چه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز در قافیه دخل
 است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکرند شعبه چهارم در بیان عجوب قافیه آن بچند نوع است
 اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند چنانچه درین بیت حافظ صاحب کار کجا و من خراب

له قوله بدانکه روی ساکن مقید گویند چون الم محقق طوسی هم در تعریف مطلق و مقید همین مسلک اختیار کرده است لیکن در بعضی
 مجر و اختلاف چه نزدش مجر قافیه است که روف و تا سبب نداشته باشد بلکه در فارسی حرف روف و در صناعت و منمن آن علم
 زیرا که در تنهایی یا در بگرازیاتی حرف قافیه را هم مثال مجر حرف و خیل که وجودش بر اثبات تا سبب موقوف است بعد از این مطلق و مقید
 دیگر تحقیق اختلاف کرده اند و گفته اند که مطلق عبارتست از روی که بوصل پیوند مقید است این دو وجه مقید وجود قید یکی است این در جاه
 تفاوتی و باینکه در بعضی از روایات است که چون در تنهایی مطلق است جهت اتصال حرف وصل اگر چه روی ساکن است

بین تفاوت ره از کجا است تا کجا + و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جانی ساکن و جانی
متحرک آرند نقدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که محل وزن شود عیب میدانند و الا فلا
نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه گذشته است و سکاکی گفته و

فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة درونی الشعر والا قرب عده عیبا نوع سوم اختلاف
روئی و این عیب اصلاست جواز ندارد اگر چه بعضی باین نحو جایز دانسته اند که روئی در کج حرف
تازی و یکجا پارسی باشد یا قریب المخرج باشد مثل لب و چپ و شک و سگت و صباح و سیاه
و غیاث و داس اما جمهور بر آنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند نوع چهارم اختلاف
رود و این در اشعار تازی جایز است اما در فارسی اصلا جایز نیست و شعرائی عرب جمل را
با نزول و منیر را باید و روانند آن قافیه میکنند و این معنی در میان اینها سائر و دایر است کما قال
السکالی و الودع بالالف لا یجامعه الودع بغیر ما بخلاف الواو و الیاء فان الجمع بینها غیر عیب نوع
پنجم اختلاف حرف قید یا بعد مخرج مثل عمر و شعرا قافیه کردن و این چندان معیوب نیست چنانچه
گذشت و در اشعار بعضی از اساتذہ نیز آمده نوع ششم اختلاف اشباع در جایی که روئی مقید باشد
مثل تجاہل و کابل را قافیه کردن نوع هفتم اختلاف حذف مثل نورد و در بالفتح و این هر سه عیب
را سناد بالکسر گویند نوع هشتم ایطاء و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطاء تکرار کلمه است در قوافی
بیک معنی اما اگر همه جا بمعنی دیگر آرند ایطاء نمیگویند بل صنعت تجنیش است و ایطاء بر دو قسم است خفی
و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وظاهر نباشد مثل دانا و پنا و حیران و سرگردان و بیاد میا
و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وظاهر باشد مثل دردمند و حاجتمند و شکرانسون و شکر
الف و نون جمع در لفظ یا ران و دوستان و مثل یانون در لفظ سپهر و زرین و نمکین و
شکرکین و مثل باور گلهها و باغها و اشباه آن و مثل گرد و گرد و بکن و بکن و ترا و ترا و نظایر آن
و ایطای جلی اقبح و انجس عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه بفاصله ایسات
الح قولی یا و میا الخ معلوم می شود که مصنف در بیاد میا و بکن و بکن که ام فرق نمید که بیاد میا و ایطای خفی و بکن و بکن
را ایطای جلی قرار داده اند لکن نزد محققین در هر دو ایطای جلی است ۱۳

در قصیده و غزل بیارند قال السکاکى و عیب الایطاء بتقارب المسافته بین کلمته الایطاء
 و اما اذا طالت القصیده و تباعدت المسافته فقل ما یعیاب نوع نهم نظمین و آنچه نماند است
 که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین رباعی امیر خسرو در حسن ترا کسی
 شماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند و پای تو بوسد اما + نائی تو بسوی
 او که تا بوسد پا + نوع دهم آنست که قافیه را در قصیده یا قطعه تغیر دهند و این بخش عیوب است
 اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند تا در یک عیب میکنند چنانچه شیخ افری درین قصیده کرده
 نماز شام که از گردش قضا و قدر + ز بام چرخ بیفتاد خسرو خاور + بعد از چند بیت
 اشاره به تغیر قافیه میکنند بنامی قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه تکیه ندر خورده
 اهل هنر + سوال کردم از ان نزد یزید ابرار + که امی بذات تو آورده کاینات قرار + و هر
 عیبی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمول است و قافیه معمول
 آنرا گویند که به تحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه درین دو بیت
 خواجه حافظ مستم از باد شبنامه هنوز + ساقی ما زلفت خانه هنوز + سیکشتی و غمزه سیکشتی +
 توبه کردی ز عشق یانه هنوز + چنانچه درین رباعی لمولفه گرشمسن دل جوئی پروانه کند +
 بر آتش اوز و پروانه کند + فریاد ز شمع من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا
 نکند + پوشیده شماند که قافیه معمول اگر چه فی نفسه صنعتی است اما اجتماع آن در یک بیت
 معیوب است ششم در تقسیم قافیه یا اعتبار وزن نباید دانست که تحلیل بن احمد این قافیه
 در دو ساکن نهاد چنانچه در صدر این بحث اشارتی بان کرده ایم و ازین قرار قافیه از
 چهار قسم بیرون خواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شود چنانچه درین بیت سنائی

سه قول معمول آنرا گویند که تحلیل الخ ظاهر است که قافیه معمولی یا تحلیل بدست می آید یا ترکیب و مصنف هر دو مثال
 قافیه معمولی ترکیب آورده کما هو بین علی الماهر لهذا یک مطلع و یک بیت خواجه حافظ شیرازی رحمت الله علیه می نگارم که مثال
 قافیه معمولی تحلیل هم بود اگر دو سه شب از مطرب که دل خوش یاد و ترا + شنیدم ناله جانسوز را + عفاک الله من شر الیاب
 جزاک الله فی الدارین خیرا + که در حفظ خیرانی قافیه در ادب واقع شده ۱۲

نائب مصطفیٰ بروز غدیر کرده مشرع خود مرا و امیر و این قافیه مترادف گویند و دوم آنکه
 یک متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم پائی
 او محکم و در پی امر جان او محرم و چنین قافیه را میتوان نامست سوم آنکه دو متحرک میان
 آن دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت حاسا قانی جوشن صورت بدون کن
 در صفت مردان در آ و دل طلب کن و در ملک دل توان شد پادشا و دال لفظ پادشا در
 تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک میان آن دو ساکن
 واسطه باشد چنانچه درین بیت سنائی زور ادبیت شکن زرد ز ازل و دست او تیغ
 زن بر اوج زحل و این نوع قافیه را متراکب گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو
 ساکن واسطه باشند و این را متکاوس نامند و این قسم مخصوص شعر عربی است و در فارسی
 نمی آید اما قافیه مترادف و زحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا استم باشد می آید
 و در رمل در حالتی که مقصور یا سعت مقصور باشد و در مضارع در حالت قصر و تشبیه و در سریع
 و منسرح در حال وقف و در رجز وقتی که مذال باشد و در متقارب گاهی که مقصور باشد واقع میشود
 اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم یا محذوف باشد می آید و در رجز
 مقطوع و در رمل سالم و مجنون و مقطوع و در مضارع سالم و در زحر متدارک مقطوع و
 متقارب سالم و در رباعی ابتر و قوی یا بد و اما قافیه متدارک در رجز سالم و مجنون و در رمل
 محذوف و مجنون محذوف و در متدارک سالم و مجنون و در مضارع محذوف و در زحر متدارک
 مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و کامل و سالم

۱۵ قول پنجم آنکه الخ اول قافیه را در چهار قسم منحصر کرده و گفت و ازین قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود و حال قسم
 پنجم هم بیانات میکند شاید مراد اینکه در فارسی از چهار قسم بیرون نخواهد بود و قائل اللهم احفظ عن صفت الحافظ

۱۶ قول مجنون محذوف الخ فاعلاتن مجنون محذوف فاعلاتن بکسر عین می شود و

درین جا دو متحرک در میان دو ساکن نیست اصل این که زیاده فروع فاعلاتن بجر فاعلاتن صلا خیت
 قافیه متدارک شدن ندارد ۱۷

و مضمر واقع شود و اما قافیہ مترکب در جزء مطوی می آید و بس و قافیہ متکاوس و شش
فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بانجامی شتی واقع میشود و تعداد و وقوع این چهار
قسم را در بجزری که بر شمر و یکم بر سبیل حضرت چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع نمود شعبه ششم
در بیان ردیف بیاید و آنست که ردیف عبارت است از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر مضارع
یا ابیات بعد از قافیہ آرند و اختلاف آن جایز نیست و مثالش این دو بیت مولانا
ظهوری در آه و ناله تقصیری نکردم + چه حاصل فکر تا ثیری نکردم + و که خراب باد سر خوش
کرده مارا + میوهش باس که میوهش کرده مارا + و نزد خواجہ نصیر الدین طوسی
رحمۃ اللہ در ردیف تکرار لفظ معتبر است نه تکرار معنی و استقلال لفظ نیز نزد او در ردیف شرط
نیست اما جمهور بر آنند که ردیف باید که کلمه مستقل باشد و همه بیک معنی آید و جایز است که تمام
مصرع مشتمل بر قافیہ و ردیف آرند چنانچه درین رباعی مولوی جامی من در غم بجز و دل به
دیدار تو خوشش + تن در غم بجز و دل به دیدار تو خوشش + تا کی چشمم سر شک حسرت ریزد
اندر غم بجز و دل به دیدار تو خوشش + و شعرای عرب ردیف را در آخر مبتا بت شعرای عجم
اختیار کرده اند و ردیف از مختصرات شعرای عجم است اما سکاکی چند بیت خود را که بطریق
مردف گفته در منقاح ذکر کرده این دو بیت از ان جا است سکاکی ختام تنبیکر قدری ایثا
الزمن + بنیاد تو غیر صدری ایثا الزمن + اری بدور الاقوام مسلحین بهم + الا طلوع
لبدری ایثا الزمن + و اختلاف ردیف اشعار و شعر اصلا جواز ندارد و مکرر صورتیکه
اشارتی بآن کرده شود چنانچه کمال اسمعیل گفته سپیده دم که نسیم بهار می آید +

۱- قول می آید و بس الهم نیس چه معنی دارد و فعلن بکسر عین مجنون از فاعلن و محذوف از فاعلن نیز میتواند که قافیہ
مترکب گردد چنانچه خود مصنف رحمه الله علیه در مثال مترکب بیت حکیم سنائی رحمه الله علیه آورده که از بحر خفیف
مدرس مجنون محذوف است بحر وزن فاعلن فاعلن فعلن بکسر عین فاعلن و نصف و لا نصف ۱۲
۲- قول ختام الهم تا کی انکار خواهی کرد و مرتبه مرا ای زمانه از جهت بغاوت پر کینه خواهی کرد
یعنی مرا ای زمانه می بینم بدور اقوام را که طلوع کرده اند بر ایشان آیاتیت طلوع بدر مرا ای زمانه ۱۳

مرد باشد چنانچه در اسم شمس یگانه زد و عالم گزیده ام که سه حرف که چار صد شمس است
 نام آن یارم ۴ از عدد چار صد شمس و سیم و سین خواسته و این قسم ناقص نزو نازل زمین است
 معمار است و نزو در باب این فن مردود و متروک پوشیده نماند که از اجزای بیت معمار آنچه
 ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق گویند و از اصول آنچه
 بتحصیل ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه تکمیل صورت اسم نماید آنرا اصول متمم
 نامند و از لواحق آنچه ملائمت با اصول دارد آنرا لواحق محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول
 داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه
 خوانند و ازین مقدمات واضح شد که حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد بنظر
 بر معنی معانی از پنج قسم بیرون نیست اصول مقومه و اصول متمم و لواحق محسنه و لواحق مشوشه
 و لواحق سالمه و تفصیل این پنج قسم در ضمن امثله برهوشمند خبر و واضح خواهد شد و باید دانست
 که چون مقصود از معما فاده اسم است اساطین این فن عملی چند برائے آن قرار داده اند
 بعضی برائے تحصیل ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب
 حروف اسم و بعضی برائے تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی برائے سهولت
 دو قسم اول بنا برین اعمال معانی چهار قسم منقسم میشود و اعمال تحصیل و اعمال تکمیلی و اعمال تنزیلی و
 اعمال تهییلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده می شود و چون اعمال تهییلی به
 سهولت حصول ده قسم اول میگردد و گویا پشایب خادم و مددگار آن دو قسم است پس اول
 بشرح آن پرداختن اولی جدول اول مبدیان اعمال تهییلی و آن چهار عمل است انتقاء و
 تحلیل و ترکیب و تبدیل اما انتقال و اشارت کدورت به بعضی از اجزای لفظ برآ
 تصرف کردن در آن و این عمل تصرفی است که وسیله تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن ما مثله
 معلوم گردد و جزو لفظ مشد الیه از سه حال بیرون نمی باشد یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
 یا در آخر اگر در اول کلمه است تغییر از آن بلفظ سرولب سرخ و مبدار اول و تاج و مفسر کلاه

لفظ هم کلمه
 سه حرف و بیست
 و یک حرف

جدول اول و عمل استظهار

و مانند آن آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و
مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد بلفظ پا و قدم و سن
دامن و پایان و انجام و اشیاء آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار کردی آشفته و شیدا
را ساختی بمیسرو پانی سرو به پایان را + و در اسم فرید اول فصل بهار است بیا کا خر
روز و خوش بود دامن باغ و مرغ دلداره + و در اسم فتوح اگر نازد بجا نو سپهر
مه تراهند و کلاه فخر بر سر نه تو بان گوشه ابرو + و در اسم الیاس آن شوخ که از ابل نظر
دل ربود و وی روی چو ماه کرده نهان باز نمود از وی اس و از مه شهر خواسته
و چنانچه در اسم حواجه چون شرف و صفت کل داری شاهم گوید + سرجم ز آرزو و لشکر
دارا جوید و غره و سلخ و اوج و حنیض فراز و نشیب و بالا و زیر و صافی و دردی رخ
و تیغ و حبیب و دامن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمه اراده نمایند چنانچه در اسم
شکر الله گفته که رونماید از غره ماه تابستان و در دلهای شمارمه گشت مگر ای شرف + و در
اسم نجیب گریبان میدرد جانم ز شوق دامن افشانی + بدو راز دامن دامن گریبان را
گریبانی + و در اسم سیف الدین در فالین کاسه افکن صاف یا قوتی عقارب + و ربود در و در دش هم
دال اثنا بیار + و الفاضل که دلالت بر احاطه شئی نماید مثل پوست و جامه و مانند آن ذکر کنند و اول
و آخر کلمه از آن اراده نمایند چنانچه در اسم موسی پوست از مدعی و مغر از دوست + خواه کین مغز
آمد و آن پوست و در اسم حواجه چو قد خولیش را از جا هائے نو بیار آید + خوش آمد بر قد او حمار خود
را کاش بنماید + جامه جامه چه ست و حرف وسط اگر زیاده بر یک مقصود باشد دلهای مرکز را گویند
چنانچه در اسم ابوحاق یک نیمه حلوا آب شد از شرم دنداننش کرو - تا گوشه قند لبش
دلهای حلوا سوخته + و در اسم ثابت رقیب خواست که باید ز نام دوست خبر + چو در ثبات
و و دل بود گشت زیر و زیر و گاهی طبع قاعده صرفیان حرف اول کلمه را فاء دوم عین
و سوم لام گویند چنانچه در اسم قاکم فار قاف و عین لام و لام میم - در میان عین و لامش

فاریم + و جانب و سوی و گوشه و کنار و پهلوی گویند و از آن گاهی حرف اول اراده کنند
 و گاهی حرف آخر چنانکه در اسم آدم ای دل خسته شکایت مکن از قسمت خویش + میرسد
 جانب مانا و ک خوبان کم و بیش + جانب لفظ ما الف است که در آخر کلمه واقع شده و اگر
 از ما آب خواهند جانب او الف است که در اول کلمه واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی
 بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه در اسم وی آن شوخ بفن ساحری هر نفسی + پنهان
 زد و ابرو و فرشته بے ساحر که کمان و تیر فرماید کار + از موی ندیدیم و ندیدست کسی +
 پوشیده نماند که کمان و تیر در لفظ ساحر حاو الف است و کار فرمودن آن عبارت از انداختن
 ست و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر می ماند که وسیله انتقاد شد و چنانکه در اسم
 بساح دل را بود که آه بیا و فنا دهد + تا جان بخود از دل آشفته دارد + لفظ تا جان ترکیب
 یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود است و از انتقاد
 آن است که تعیین حرف بزرگ احوال و اوصاف آن باشد چنانچه در اسم کریم آنچه دندان است
 او را با گهر یکسان همه - از شکر بینم شده پوشیده و پنهان همه + ماده اسم لفظ شکر بینم
 است و چنانچه در اسم نعمان در دل من آفتاب طلعت آن سمیر + گشته ساکن غیر خود ساکن
 میشود و اگر + نوعی از انتقاد آن است که حرف را بزرگ درجه او که در عدد حروف کلمه دارد مثل
 ثانی و ثالث و مانند آن تعیین بخش چنانچه در اسم وحید جهان پراز کرم بار و هر دو شش باید
 که بر حساب عنایات خود بیفزاید + از عبارت سابع نایات خود که به تحلیل و ترکیب حاصل
 آمده حرف و او مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را که باعتبار معنی شعری
 واحد باشد باعتبار معنی معنایی مجزای سازند بدو جزو یا پیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد یا
 لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشد یا همه غیر
 مستقل یا بعضی مستقل و بعضی غیر مستقل معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر
 از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزوی معنی مراد باشد چنانکه در اسم

بد سلامت بجز نعلی
 آن چهار مقرر است
 ۱۲

اسقاط حرف بین
 کلام از لفظ
 ساکن خوانند
 ۱۱

علی تحلیل
 تحلیل
 بدو و مستقل
 ۱۳

خرم گوشه شکر تو در دندان + شرف از دور خرم و خندان + دن بمعنی خم و دان بمعنی امر از دست
 ست و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم پدر عاجز انداز در ک
 نامش خاص و عام + در بقا باشد شرف قادر شود + لفظ قادر بجزو تحلیل یافت + مراد
 از هر دو لفظ است نه معنی قاتل و اما مثال دو جزو مستقل که از یکی معنی و از یکی لفظ مراد باشد
 چنانکه در اسم خرم صاف روح پرور در خمار + نیست چون در وی در دست سازگار +
 لفظ خمار بجزو تحلیل یافت و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
 و پوشیده مانند که اگر از اجزای تحلیل تهیل عمل تبدیل یا عمل قلب خواهد بود چنانکه در اسم
 بدرگشت و چنانکه در اسم شاهسی کرد تیر غمزات از جزو و کس + در دل شیدار پس ای
 نازنین + در دل شی واری گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی از آن غیر مستقل است تحلیل
 یافته و آن دلالت بر قلب مایمی کند فافهم اما اگر از بعضی اجزا معنی و از بعضی لفظ مراد
 کرده شود در بنیالت تحلیل بسبب جزو و چهار جزو و نیز ممکن است اما مثال تحلیل بسبب جزو مستقل
 چنانچه در اسم علا بابدان زیستن انی خواجه بجز خواری حییت + بنده عزابدی یافت به
 نیکان تازیست - لفظ نیکان بسبب جزو و تحلیل پذیرفته یعنی فی که آن تازیست و در تازی
 نه را لاگویند و تحلیل چهار جزو مستقل مثل لفظ مازندان که اسم امان از و حاصل شود و چون
 تحلیل سبب سهولت اعمال دیگر میشود در امثال تحصیل و تکمیلی اکثر خواهد آمد و تفصیل
 اقسام آن در اینجا گزارش خواهد یافت درین محل از مخافت تطویل و تکرار بر همین قدر مختصا
 فت و تحلیل در حقیقت از فروغ عمل تنصیص است چنانچه ذکر کرده شود اما عمل ترکیب
 عبارت از آنست که مجموع اجزای که پیش از ترکیب در معنی شعر یک لفظ نبوده باشد
 در معنی معانی یک لفظ اعتبار نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل
 از ترکیب مستقل باشند و خواه غیر مستقل اما مثال ترکیبی که اجزای آن قبل از ترکیب مستقل باشد
 چنانکه در اسم عمر مرغ

لفظ مراد باشد در تحلیل از بنیاد و خواهر آن و فائده این نوع تحلیل ۱۲

دلپای کسان را بنام آن غمره + صید خود ساخته بی دانه دوام آن غمره + لفظ و اما ترکیب
 یافته و مثال غیر مستقل چنانکه در اسم بیک گرچه در پیش رقیبا با من و نخست
 یار + از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار + لفظ نهانی بدو جزو غیر مستقل ترکیب یافته و
 چنانکه در اسم درویش مرد عاشق از غمت بکشاینا زلسه سیمبر + بر دل شیداش تیری
 و دو اندوهش ببر + لفظ دشتی در اینجا ترکیب یافته و چنانکه در اسم شیخ طاهر خطا گویم کسی
 کس تیره شد دل + خطا گوید بی چون هست غافل + لفظ کشتی از دو جزو مستقل و غیر مستقل
 مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی به لفظ عربی مستفاد شود چنانکه در اسم این خسته
 کوئی آن صنم باید که باشد جائے او + بازار ترمیرد سریش یا سر نهد بر پائی او + از لفظ
 ترسی که ترکیب یافته اسقاط الف زار مقصودست و از لفظ روبرش تبدیل لای روح
 با مرادست قتال مولانا کئے شرف الدین علی یزدی در حلال مطرز عمل ترکیب را براسه ذکر
 نکرده و منشأ ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب اکثر متفرع بر تحلیل میشود پس در نظر
 تحقیق زائد بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در دست آمار جائے که ترکیب از اجزائے مستقل حاصل شود
 تحلیل را در آن محل خواهد بود چنانچه در اسم عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و
 از اینجاست که مولوی جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحدہ قرار داده اند اما عمل
 تبدیل عبارت از آن است که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضی از
 حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ابرو بدل بجای
 آن از یک عبارت مستفاد گردنی توسط بصورت کتابی و تشابه نمایی حروف و غرض از قید یک
 تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تبدیل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه
 در اسم سعید از غایت مهرت که در عهد تو دل + پیوسته گداز دو چندان گرد + لای
 لفظ عهد بوسیله عمل انتقاد ساقط شده و یائے بجای آن توسط عمل حساب حاصل آمده این
 نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند بدل را کائن گویند

یعنی لفظ ظاهر در
 بجای است نقلی
 کشتی است
 باشد

در
 ترکیب

اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض بر لب عوض چوں دهان شستی + چشمه رخصتر شده
کناره عوض + چنانکه در اسم مصدر دامن هر گل بسوئے خود کشت زین بوستان + خاک
خوش زوچاک ذیل جمله را اے دوستان + آخر این چهار لفظ که خاک خوش وزو و چاک
باشد چوں بحرف را تبدیل باید خار و خور و زو چار حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل
حصول یابد چنانکه در اسم نبی دیدند نشان قدمت در ویشیاں - خواهند ازان نشان
تراپی ایشیاں + از لفظ نشان چوں نشان را بی ملفوظی سازند بی شود و لفظ نشان را در
بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمه ایشیاں و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم
شید از گردش دهر آنچه نیاید تغییر + خواهیم که بود صورت آل ماه منبر + دهر را چوں قلب
کنند می او تغییر نمی یابد و آنرا به سی که صورت شئی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را وقت گل از باد مرصع یابی + به بر آب قیاس صوف مربع یابی + از لفظ مربع چهار
گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فاری صوف بدال غرض است و چنانکه در اسم
معین مانند زرشو درخ من تا تو بنگری + مسکین بیدل تو کند کیمیا گری + مراد از
کیمیا می زرشدن مس است و ازان تبدیل مس بعین مقصود است قتال چنانکه در اسم سماعیل
بعد یکسال ساقیاسینه + سوزدم زان شراب پارینه + لفظ قیاسی ترکیب یافته و آنچه قیاسی
نباشد سماعی است و از سال که چوں سائی او به لفظ سماعی بدل شود سماعیل حاصل آید و گاهی عمل
تبدیل تبصوف و صورت بکتابی حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح مبداء و قیاب آن
سهی قدر ایند + کاند رخ هر کس چو گل از ناز نهند + از حد چو لب شد نصیحت آن شوخ گره +
بر گوشه ابرو زد و سر پیش افکند + گوشه ابرو لون است و از گره زدن و سر پیش افکندن
آن تبدیل لون بفام مراد است و گاهی تبدیل بواسطه رقم هندی حاصل آید چنانکه در
اسم شمشاد به پیش پارسیمین بر ما + پیوسته زرسم عزت استاده بپا تصحیف عزت
عرب میشود و چوں را می او را استاده یعنی راست بنویسند رقم شش میشود و بواو تبدیل

می یابد و گاهی لفظی که در تصرف نمایند بمانی مُبَدَل شود چنانکه در اسم نعمت می فروشد
 یارمانار و رقیبه هر زبان مانع است آن ماه را و باقیمت داده جان و از نوادر و بدائع
 طریق تبریل است این تصرف در اسم دارا از لغزش که نقاب آن گلگون شد و زد
 شانه و آن شب دراز افزون شد - برمه چو کشید آن صنم دامن زلفت و از زلفت می
 آنچه بود کج بیرون شد و کشیدن دامن زلفت اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از
 مه قمر و از آن حرف ر به نجیم و از زلفت ثانی حرف لام خواسته و چوں بجای او بیرون زد و با
 تبدیل یابد جدول دوم در بیان اعمال تحصیل و آن هشت عمل است اول تنصیف و
 تخصیص دوم تشبیه سوم تلمیح چهارم مترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم
 استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تخصیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض
 حروف اسم یا تمام ال بعینه و این را تخصیص گویند دوم قصد اختصاص و امتیاز آن
 حروف بقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بر آن نماید و این را تخصیص نامند و اظهر طرق در نصب
 قرینه آن است که صریحاً بجل مراد نشان دهند و این بچند نوع متصور است یکی آنکه تعین
 مقصود اشارت نمایند بی تعرض بحروف و کلمات دیگر چنانکه در اسم کریم و خنده می
 کند دشمن و نام جوید شرف ز کرده خویش و دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل
 با او باشد چنانکه در اسم ایاز از تو باری چو میدان هوس از پیش تو حاصل شرف نام تو
 بس و آنچه در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است و دیگر آنکه بلفظی یا
 زیاده تر که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت یابد نمایند چنانکه در اسم جمال تاج ملک
 رقاب کشور حسن و سر جعدت بس است تالب لعل - دیگر آنکه تعیین مقصود از سیاق سخن
 و فحوائی کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلے روضه حسنت بستان - نام تو بهار
 که ندارد پایا و وصل این محل مجر و حروف مفوظ است و جائز نیست که از بعض
 حروف تنصیف لفظ اراده کنند و از بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند و از راه همان

یعنی در
لفظ ماه
شود و
باقی را
بست است
شود

تخصیص
عمل
تخصیص

نوع و در

لفظ او خواهند و از دریا بم اراده نمایند جائز نباشد و اگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای
لفظ تنفیصی اراده معنی کنند تا ذهن از و بحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند
چنانکه در اسم افراسیاب افسر سرباب اگر دریافته + سرتنازی خوان که مویش گافته + سربا
در تنازی رس گویند و اف سربا س تجلیل حاصل شده و گاهی در مجموع حروف تنفیصی بعد
از حصول تصرف می کنند و آنرا دو لفظ اعتبار می نمایند و در این صورت باید که ایجابی بتبع
آن کرده شود چنانکه در اسم میرامان دیدیم می خوانان زان برده دل وزین سر معلوم شد
سر محل آمد و بعدانی هر اسم اشارتی کنند چنانچه در اسم حیدر و نوران در توحیران آن
درین افتاده چون مبیند شرف + گوهر نام تو و نام رقیب آید کهف + و در اسم امام زین
هن میان در دو غم زار و کشت از جور و کین + از میانم آن یکے این سو یکے آن سو
ببین + و گاهی تنفیص بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاه در پیش
رقیبان نتوان گفتن فاش + نام منم که هست دلهاشیدش + و گاهی متضمن
کنایه باشد چنانچه در اسم امام که به گه چون یاد ز آورده ام + آینه پیش
نظر آورده ام + اما عمل تسمیه عبارت از آنست که از اسم حرفی مسامی او خواهند یا از
مسامی حرف اسم او اراده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تاجی را اسمیت مثل
الف و یا و تا و ثا و خ و اول هر اسمی آن اسم باشد و آنچه زائد بر ستمی است آنرا بینا
آن حرف گویند و بینات شانزده حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن ج و
ذ ص ض ق ک س ش س ر ع غ و در دوازده حرف دیگر که باقی میماند اختلاف است

در بعضی رسائل بنقل نام نگار در گذشت که شانزده صحیح بے فون است چه زیادت فون و چه
ندارد گویم که اگر خلاف قاعده باشد گویش نامور لهجه و کتابت اهل زبان مع الفون و اکابر من تاریخ هم حساب

نزد بعضی بینات آن نیز در حرفیت باعتبار الف مبروده و نزو بعضی الف مقصوره است
و مقطعات سور قرآنی مقتوی فعل اخیر است مثل آله حم لیس که در هیچ قرارت بالف مبروده
روایت نشده و ازین قرار عمل تسمیه متنوع لبته نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف
مسمای او خوانند نوع دوم آنکه از مسمای خوانند نوع سوم آنکه از اسم حرفی بینات آورده
کنند و این نوع از مختصرات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرست که اکثر
مسمیات امثل درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف
دین جانب شرع و زان سوئے کشف و رائی است درین میان شرف را و گاهی حصول
اسم حرفی باعمال معنائی باشد چنانکه در اسم صاعد نیست این آیه آخر که بر اعضا دارم و کف
خونی است زوریا کے تین افکارم و لفظ صناد تحلیل و ترکیب حاصل شده و چنانکه در اسم
فتحی چون بخواند یار یا آواز نئے - بشنواز نئے آل نفس تحسین و می و از لفظ سین که
بجمل تحلیل حاصل آمد حرفش مراد است و درین قسم گاهی اسم را به تشبیه یا جمع ذکر کنند و زان
مسمیات آن را خواهند چنانکه در اسم مقصود من نیم از ناخوشی خویش مشوش و بهر من افاق
گشته پر دل خوش - لفظ نافاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگرد قافان می شود
چنانکه در اسم بھیمی کو آه برائی از دل محنت کش - کو آتش دل علم بگردوں برکش - کو
خون دل گرم بجوش از دیده - گواز دل مایگی و بیا آتش و از لفظ یا آت جمع مراد است
اما نوع دوم از تسمیه که از اسمی اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز بقصد جان و دل ناتوان
ریج کشی و رخ چوماه پیایی نموده ماهوشی - یکبار از رخ چوماه فی خواسته و بار دیگر
روا داده کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قدر و روئے یار ماست و است
آخر که بود بیوجه و ناخوشی است - از اسماء حروف آنچه بی الف و یا باشد
نون است و گاهی لفظ مشتمل بر اسمی که اسم او مراد باشد بعینه مذکور نمی سازند چنانکه در اسم
بہا نام مہ بی بہر من از غایت تازہ از دامن نیز سین ریخیزد - و در اینجا ترادف

این مختصر و آواز نئے
فقط و آواز نئے
فقط و آواز نئے

وسيله تشبيه شده و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس است ذکر کنند و از آن هم ستم
 اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم تقاسم چون خواست شرف که نامش از مقسم به ط
 گردد و حرف را به قانون ستم از لفظ قانون ستم اسم نون و سمانی تار اسقاط نموده اما نوع
 سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را صاحب حل و طراز ابداع نموده و
 باید که اشارتی با اراده بینات واقع شود چنانکه در دو اسم امام و امین لعلش به بینات
 جوهر در کان خویش نام رفیق گفت گه گاه از آن خویش و دو جوهر مراد از اسم لام و عین
 است چون در اینجا بینات لام را بگیرند امام شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین بگیرند
 این حصول باید و چنانکه در اسم عبد الله در بنده چون دامن خود را بسط کرد و شد تمام
 و دل رسید از قصر و فضل اسم را داد آن مقام و صدا و قصر اساقط نموده و بینات صدا
 را بجای آن آورده اما عمل تلخیص عبارت از آن است که اشارت نمایند بحرفی یا بیشتر
 که در محلی معروف مسطور باشد یا مذکور چنانچه در صنایع شعر مذکور شده و آنچه در معانی آن نشان
 توان داد از دو حال بیرون نیست یا از قبیل کلمات است که در محلی مشهور مسطور یا مذکور
 میگردد و یا حروف مفردة است که در مواضع معین از برای علامت اشیا و قوم سازند مثل
 رقوم تقویم و صطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد که فاخته فاخته را در یابی حاجت نمود
 شرف به سی پاره تراء و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت خوبت شد ختم به صورت
 خاتم ذکر مجیدت شد نام و خاتم قرآن سوره المناس است و باید دانست که اصحاب تنجیم
 در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و
 مشهور است مثلاً در ثبوت کواکب سبعة بحرف اخیر آن اکتفای نماید و شمس و قمر را ش و ق می نویسند
 علی هذا القیاس بروج و وزده گانه و ایام سبعة و شرف و هبوط و اوج و حضیض و امثال آن
 چنانچه علامت روز و شب و صفر علامت حمل الف علامت ثور و ب علامت جوز
 اوج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبوت ایام هفته

الف علامت یکشنبه و رقم دو علامت دوشنبه و همچنین از براس هر یک حرفی معین نموده
 بجای آن می نویسند و چون در معانی اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بکافی که مخصوص
 اوست چنانکه در اسم شمس دوش سر و دم تماشائی گل و بید آمد و قمر از شرم نهان
 گشت چو خورشید آمد و در اینجا تراوت و سبیله تلخیص شده چه خورشید مراد است شمس است
 و چنانچه در اسم اویس ناپسند زهر شتری میگردد و او قیمتی است و مشتری دارد و مهر
 و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه برین از دل اوج و صورت زیج بدیهه
 تقویم نگار و در اسم صاعد بآنکه دل زمین بر دستم بجان اسیرش
 بیدل صفات مارا با چشم سیرگیرش و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود
 علامت او باشد تعبیه ذکر کنند و مراد است و اسم نیارند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر تسلیم
 چنانکه در اسم طیفور ترک که فدای نام او کرد و هند و فلک دو خانه بر قور و دو خان
 زحل که جدی و دوست کنایه بآن نموده و علامت آن طوی مقرر است و اما مثال آنچه
 در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیگ ای محرم کعبه آنچه دره گوئی و باید که هفت
 ذکر آن مه گوئی و آنچه محرم کعبه و سده می گوید لفظ لبیک است اما اعمال تراوت آن است
 که از دو لفظ یا بیشتر که براس یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگر را خواهند
 ازینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان شرف
 به تمام شریف تو نشان میگوید و لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید و در اسم
 بهمن نشانی ز نام بت دل نواز و بهم بر لب جو توان گفت باز از جان روان
 خواسته و از جو بهر و پوشیده مانند که الفاظ مستعمل بر دو قسم است مفرد و مرکب مفرد یا
 ست یا فعل یا حرف و مرکب یا نام است یا غیر نام و عمل تراوت در بعضی این اقسام واقع میشود
 اما در اسم جنس چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه در اسم مسعود خواهد بود بگوئی
 جانان عمره در از گشتن و تا آن و مان و دندان بهیم باز گشتن و از لفظ باز گشتن

عود مراد است و آن مصدر است و در ضمائر چنانکه در اسم هندی و آشفته حسن است شرف
 در دل او - جزوی نگار و لب دلداری و در اسم هتاهم خوبان سارگان سپهر لاحت اند
 ماه است و میانه ایشان نگار ما و در موصولات چنانکه در اسم مجالدین یکدم از مسجد
 برون نه پائی و سواس ای خطیب و نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب و لفظ
 آنان مراد است و نقش او الدین می شود و در فعل ماضی چنانکه در اسم رستم زان
 شاه سوار صمد میرانی و چون نام سوال کردم از حیرانی - بر طرف سخن گفتند کیتار
 ز سونی و پس گفت تمام گشت اگر میرانی و از موشعمر خواسته و مراد از تمام گشت لفظ تم
 که مقصود بالتمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم یحیی که شرف داد از فراق دوست
 جان و نام نیکو زنده می ماند بدان و مراد از زنده می ماند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در
 اسم یوسف هوس زهد و ورع بود شرف را در دل و از دل چو درآمد هوس است آنها رفت از
 در دل قلب فی مراد است و در مرکب تام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان
 کمینه خلاش و گمان نه برد که گردنشان دهند زناش و از لفظ گمان برد ما ظن مراد است
 و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او نشانی روشن چشم بفتح ترزبانی
 گوید و در اسم نور الاسلام هست نام آنکه روشن شد بر ویش چشم جان - روشنائی
 مسلمانی به نیکو تر زبان و در چنین مواقع بزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد
 اشارت کردن بسیار پسندیده است چنانکه در اسم صمد گذشت و چنانکه در اسم عبد السلام
 بنده ترکی شدم در زانکه می پرسیس نام - آنچه اول گفتت بر خوان بتا و السلام
 اما اشتراک آن است که لفظی را دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنهایی ترادف در معنائی تواند آمد
 زیرا که مقصود در معنی معانی حروف و الفاظ است و با اثر و هست معنی کار نیست و در ترادف
 بجز دریافت معنی معنی ذهن از مذکور مقصود اتقال می نماید و ادراک آن بعد از علم بوضع
 موقوف بقرینه نمی باشد و درین صورت وقت و خفائی که در معنی باید در ترادف تنها

میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را یا ترادف ضمیم می کنند و طریقی است آن است که لفظ
 مشترک بعینه مذکور سازند و در ادوار و بحسب معنی شعر معنی می باشد و مقصد معانی لفظی که
 مرادف او باشد به اعتبار معنوی دیگر چنانکه در اسم الف بیک گران گشت حاصل پی پی
 بروم بر سر کولیش و سبکو خانه بگز شتم بجان و دل و عا گویش و درین بیت لفظ گرانی
 بحسب معنی شعر در مقابل سبکی آمده و بقصد معانی در مقابل ارزانی و از ان لفظ غلا
 خواسته که مرادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور سازند بلکه بر سبیل
 ترادف آرد چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحر می نام زگار شوقی که و لم داشت
 یک گشت هزار و ای یاد تو ام فرود مهر بر مهر و دیدار تو باشد که بیستم بیدار و از مهر اقبال طریقی
 تلخیص خواسته و از دو م لفظ عین و از دو بمل حفظ اشتراک و تشبیه عین اما عمل کنایه
 عبارت از ان است که چیز را به لفظ غیر موضوع له ذکر کنند و از ان لفظ موضوع له او را
 خواهند و این عمل بر دو قسم است کنایه ابدائی و کنایه اختراعی اما کنایه ابدائی آنست که
 موقوف بر ماده که بعمل سابق خاص شده نباشد بلکه مواد اسم را بصفات و حالات عواری
 که اختصاص بآن دارد نشان دهند و بخوی که اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و
 این نوع قریب بلغز است چنانکه در اسم خضر زاسا مثلثه که غشش حاصل است پس و
 مشروح بشنوا ز شرف ای جز المعی و او را برابر است بهم مرکز و محیط و نصف محیط مغز
 بلش ثلث مطلع و پوشیده مانند که حرف را در نصف محیط در اسم مذکور واقع شده آنرا باعتبار
 تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلع گفته و عدد حرف ثلث خامی شود
 چنانکه در اسم شمس نام بیستم حرف است روشن کم مفصل و ثانی و ثلث ثالث
 و ان هر دو ثلث اول و این نوع را باعتبار حصول اسم معیای می توان گفت الا در حقیقت
 لغز است و گاهی و کنایه ابدائی بقواعد و مصطلحات علوم توکل جویند چنانکه در اسم الالین
 بنجار تعب کسی گل کام شنید و بی رخ طلب کس اوی ز رسید و ز بهار و لا و در کین باش و دیگر

تا در توشو ادوات تعریف پدید + مراد از ادوات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق
 تلخیص حاصل می شود چنانکه در اسم علی شیر مای که فرشته صورت و حور نقاست شیرایه حسنش
 و ب و علم و حیا است + ناش بولایه شده و شیر است ولی + بشنو ز شرف که اولین شیر
 خداست + و فرق دین قسم کنایه و تلخیص آنست که در تلخیص حرف با کلمه مشار الیه عین مقصود
 میباشد و در اینجا واسطه مقصودی شود و از قبیل کنایه ابداعی است این معنیات میر
 حسین شفیع تشاپوری در اسم مغز آنکه هست از سبیش روز بروزم بهتر + هوکم هست
 که زیر قدمش مانم سر + و در اسم قباد و لادوری از کار و بار جهان به + وزان آنچه باشد
 نخ و لیران به + آنچه وزان باشد باد است و در اسم عبدی چون میه عارض و سرو قد آن حور
 ثراو + مه تابنده نباشد نبود سرو آزاد + ماده اسم لفظ الی امرادفت تا است و لام او را آزاد
 گفته و ساقط نموده الف او را بنده گفته و بلفظ عید تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف
 هست بر روی طبق ماه سجائی ناش + پرخ فیروزه چو افطار کند برخواستش + از لفظ فیروزه
 چون از لفظ فیروزه چون روزه برود و باقی قلب شود بفت حاصل آید اما کنایه اختراعی آنست
 که اشارت نمایند بلفظی که بعملی از اعمال معنایی حاصل شده باشد یا تجدید حاصل شده بلفظ
 سابق منقسم گردد یا ذهن از وجه لفظ دیگر منتقل شود بوجهی از وجه پس کنایه اختراعی آنست
 نمودن ست بشکر از لفظ چنانکه در اسم محمد مدح گفتن چو باز گفتن فرمود + زاول دوم از دوم
 سوم زائد بود + و نوعی از صورت تکرار است که از لفظی معنی اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن
 لفظ باشد معنی دیگر خواهند بطور صنعت استخدا م که در فن بیع نزد امه عربیت مفه
 ست چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم + زود از خانه نشان پرسیدم + از رقم مهر حرف
 سین و از ضمیر او که راجع به مهر است عین خواسته و مصرع ثانی کنایه ابداعی است چه خانه
 چهارم خانه مهر و عبت است و از چهار حروف و ال مقصور است و چنانکه در اسم ابو اسحاق
 میان سرو قدش رسم نوگر کایشان + نهاده سر بهم و در میان دل بخود + از سرو قد و والفت

ندرت بی طریقت و از ناه که سی روزی باشد لام

از لفظ

خواسته درسم نوبت و از ضمیر ایشان که راجع بسرو قدست سرهم گفته و بین وقاف حاصل
 کرده و از دل هشام دوست و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه خود و خویش و مانند آن جویند
 چنانکه در اسم اهام آنچه زائمه ام توقع بود و آب در عکس خویشتن بنمود و در اسم قوام
 گزینی شرح جمال تو شرف دارند و ماه بخود شود و در ویش آن و مانند و از بخود شدن ماه مقام
 رانی قمر مرادست و گاهی این نوع کنایه را با تسمیه غنم کنند چنانکه در اسم سیف
 قدت حرکت کرده و الف به خود شد و تادل سرگشته اش آری بشمار و از بخود شدن
 لفظ الف حذف سمائی او امرادست سرگشته و اینجا از محسنات معات است و از لطافت
 این نوع است این مختار با اسم آدم محتسب نهائی می وی بر سر کوی بر خیت و شد
 تماشا گردان باده که هر سو بر خیت و لفظ شاگرد تجلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل
 تصحیف عبارت از آنست که بتغیر صورت رتبی حرفی یا بیشتر بجهت حصول باده اسم اشار
 نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغه تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف
 و مصحف در رسم نقش و شکل و صورت و نظائر آنست و این نوع را تصحیف و منعی نامند
 و دوم آنکه اشارت کرده شود بجهت اثبات نقطه که مابه الامتیاز بعضی حروف است از یکدیگر
 و این را تصحیف جعلی گویند و مورد این عمل از حروف پنج است و دو حرف است و در شش حرف
 دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ کوه عمل مجتمع است اما تصحیف و منعی با وضاع مختلف
 و قوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بحل تصرف یا کلمه که وال بر محل تصرف
 باشد اصناف کنند چنانچه در اسم الوتراب شرف و صورت ابوب صابر و ترا جوید که هست
 از و در شاکر و در اسم نسخ العبد و صورت بوسه تو حال عجب است و میرد شرف و آب
 جانش سبب است و چنانکه در اسم میر حسین چون میشود سوار بر خشن ستم زکین سر
 میرود تو صورت این ماجر ابدین و در اینجا تصحیف بصمیری که راجع بحل تصرف است
 مضاف شده و گاهی صیغه تصحیف را بی مضاف استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب

گردان بت عفو باشد ای شرف و صورتی زان خوشتر ناید بگفت و در اسم بشیر
 بامید گاهی که آید بگفت بشیر شرف دل نگار شرف و در اسم عمران گردانی نام آن شکر
 لب شیرین دهان و دیده بشیر شکل دهانش بند و زان نقشه بخوان و در اسم ناصر نام ترای
 نامور و یاد دل والا که نام نقش کردم بر صبر شد بخوار و نقشه دگر و از یک نقش تا ناخوار
 و از دیگر حروف با اما تصحیف جعلی که در آن بحو یا اثبات نقطه حاجت افتد و تعبیر از نقطه بگوهر
 و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بطریق می آید بیک آنکه حروف همله را منقوط سازند
 یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطه دیگر بیفزایند چنانکه در اسم **فضل** کرد و **فضل**
 شد و ابر عطایت و یک قطره چکه سر و بر آید ز کنارش و در اسم **شیخ** و **فیس** آبروی
 تا شود پیدامن در ویش راه می کنم صرف نهی در مانع اشک خویش را و در اسم
خضر ترست بروق گل و و خال غیر فام و که اگر بچهره و آید شرف بر آرد نام و و چای تصحیف
 جعلی و وضعیست این معنی با اسم **شیخ** علی اندر من چهره پیر از قطره نوحه و دیدم
 رخ او سوال کردم از و و بر ماه ستار ما چه تصحیف بود و چون گفت به تصحیف و گرم
 پی و مراد از تصحیف و اگر لفظ جعلیست که تصحیف او رخ علی میشود و طریق دوم از تصحیف
 جعلی آنکه حروف معجز را همله سازند چنانکه در اسم **حسام** از چشم من چو ریخت هر آن گوهری که بود و در چشم
 قطره باز در باد و کشود و در اسم **مسعود** اینها بر شمار افشانند و دل بر سر نهاد و شمع
 در بزم تو و دوش بر سر گذاشته بود و طریق سوم آنکه نقطه را از محلی به محلی انتقال نمایند چنانکه
 در اسم **یوسف** خاله داری تو در گرد و بر لب عیان و از شرف جز صورت بسیدل نباید
 آتر مان و در اسم **ستم** و لعل گر گاهی بنهد بر سیم اشک ماقدم و بالا فشانم خرد و مهر تبار
 و میدم و از بدایع صورت تصحیف جعلیست این معنی با اسم **شرف** از طرف روی او طره برداشت
 سر و کرد و بیا لیش طلوع مهر و سته پیر و دگر و مهر و سته چیز ای عجب هست یک بر چهار
 از شرف این نکته پرس گر تو نداری خبر و در اسم **عمران** سخن داغ از غم جانان خوش است

در طریق کار مایه آن خوش است و طریق کار مانی که تجلیل حاصل شده نقش است
 فافهم اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آن است که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر
 اراده نمایند که با آن لفظ مشابهت داشته باشد بطور تشبیه یا قیاس استعاره که
 بیان مشروحاً در حدیقه اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه تشبیه در
 استعاره و مستعار منه باید که ظاهر باشد درین جائیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد
 که میان متعارف بودن و همین بسبب است انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن باین عمل
 بسیار واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقدر و سرو و علم و نخل و نظایر آن کنند چنانکه
 در اسم ابراهیم گفتیم نه براه است که نام توندانیم و بنود قد و خنده زنان گفتیم براهیم و
 و در اسم حسام حریم چشم مرا سروت آریاراید و کند شاربهر آن گوهری که دارد چشم و دو
 اسم حیدر رایت و صفت رفیعیت چون براندازد شرف و از حیادار آید و علمها را همه و
 و در اسم خرم هر که زان لب چشید طعم رطب و نخل خرما زین بیندازد و دیگر از حروف
 مذکوره سین است و تشبیهش بآره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گمراه نهی بر سر این بنده
 بیدل و حقا که زهر قنبر و سر موی و در اسم حسن شاه لب شیرین و دندان نیک کن و
 نشان جود لب آن ترک مکن و مراد از شیرین حلوا است درسته دندان نیز گویند چنانکه
 در اسم شمس از طرف لبش ریشه چو نمود و شکل و منش در آن سیان پیدا شد و دیگر از
 حروف مذکوره نون است که آنرا با برود و بلال تشبیه دهند و جیم و وال و لام را بزلت و صا
 را بچشم چنانکه در اسم نجم الدین جمال وی بیان و شکل ابرویش و شرف چو دیدل و
 دین بیاضت و در گویش و در اسم اختیار تا او دو بلال و ارچید از ناخن و من نقش زوم
 تمام تاش ز نیاز و در اسم محمود و بنجم محمود و خوبان است تاش هم عیان بود و بجای شکل
 دندانیش اگر نقش دهان بودی و اکثر امثال این عمل در مطالوی ابحاث و دیگر گزارش یافته و اینجا
 همین قدر کافی است اما عمل حساب و آن متبنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم

حرفی سوم اسلوب رتبی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری آما اسلوبی
 آنست که اسم عدوی را ذکر کنند و حرفی را از حروف متعده که اختصا من آن عدد وارد
 اراده نمایند چنانکه در اسم تجماع و بهر نظاره تو بگاه عتاب و ششم به خواهم من از و مانع پریان
 هزار چشم به و چون ذکر اسم و اراده می از قبیل تصریح است این نوع معما چند آن وقت
 ندارد پس اگر حصول اسم عدو با اعمال معنایی باشد وقت و لطف می افزاید چنانکه در اسم
 تاج ز لوح سینه لبش نقش نام غیر تمام به ترا بر سینه نهی گشت یابی از وی نام به و در اسم
 جمید نام آن شده عجب بدست آمد به صورتش چون نهفت پیدا شد به صورتش شده است و
 از آن حرف جمیع خواسته و چنانکه در اسم طلال گوشتش که بلا بر چه شد بنام تو ختم به نهاد و بر لب پا تو
 رسته و ندان به سر رسته و ندان سین و لب یا قوت یا است و از تالیف آن لفظی حاصل
 شده که لام از آن مراد است اما اسلوب حرفی آنست که حرفی را ذکر کنند و از و اسم عدو آن
 حرف خواهند چنانکه در اسم موی گفتم که چیست نامت ای جان فرامی و لبند به آشفته گشت
 و مور ابرو من گل افکند به و من گل لام است و از آن لفظی خواسته و در اسم عثمان
 مرا گفتم بنام خویش کن شاد به و چشم و گوشه ابرو نشان و او به از گوشه ابرو حرف حاصل است
 و از آن لفظ نشان اراده کرده و در اسم سلیمان لب لعل نور شمار خود است به تا ز طرف
 و آن نه پنداری به از شمار لام لفظی مراد است اما اسلوب احصائی آنست که خواص و
 و احوال عدوی را ذکر کنند و از آن اسم آن عدد یا حرف او یا نقش او خواهند مانند روح
 و فرو و ناقص به تمام و از به و منطق و اهم و تنصیف و تشبیه و تفسیف و باخذ آن که در علم حساب
 تقریبات آن تفصیل موجود است و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که به شرح علم حساب و
 آن نیستند آن باشد و مولانا شرف الدین علی یزدی در محفل معرزه با شرح و بسط بیان نموده درین
 مختصر به ذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتضای سیر و چنانکه در اسم سلیمان می درستی و در سوره را
 و میان با یکدیگر است بدان به مقصود با تفصیل لفظی در و است که چنانچه از آن

اسلوب حرفی

اسلوب احصائی
 از حروف متعده
 از و مانع پریان
 خواسته

نون خواسته و چنانکه در اسم خواجہ زین سبیل سرشک من کرد آہنگ او گزید و چون
تاہفت طاق دیدم آئینہ تمام در خون بہ در عروفت احاد آنچہ از یکی تاہفت طاق است
الف و جیم و ہا و ز است و آخر کہ زنی باشد تمام گفتہ و اسم او خواستہ و مجموع را در لفظ
خون آورده چنانکہ در اسم یعقوب غایت عقل بخشی بازار بہ پس در اول عدد زاید
بین بہ اول عدد زاید دوازہ است و چنانکہ در اسم قاسم شد ستارہ چہرہ بخت اشک
خرو بہ کرد این کار ہر بچہ او بہ عبارت سدس تازہ بتصفیت جعلی حاصل شدہ و لفظ تازہ
کہ شش صد و شش است سدس آن صد و یک میشود و از ان تا خواستہ و از ہر بچہ ہمین خواستہ
چون نقطہ ہائی او برینہ و اسم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت از آنست کہ عدد و دی را کہ
در عدد معین منحصر و مشہور باشد ذکر کنند و از ان عدد او را خواستہ چنانکہ در اسم احمد از خدا
در ہائی جنت شد بیجا و کلیم بہ معنی تازہ اسقطات آمد آن ذات کریم بہ خدا یکی و در ہائی
جنت ہشت و بیجا و کلیم چیل و اسقطات کہ عناصر باشد چہار است و چنانکہ در اسم منصور
مستور ہونا من و بض میکند شرف بہ از ہر کشف رمز شمار جہات را بہ دست را از لفظ مستور
بض بدل کردہ و شمار جہات مشعر بہ آنست و فقیر و مصطلحات طبی گفتہ با اسم محمد بری
کن مزاج از ہو طبعی کہ از قدر بالا سنی ارکان بہ آمد بہ امور طبعی ہفت دارکان
چہار است اما اسلوب رقی عبارت از آنست کہ اشارت بہ بعضی از ارقام ہندی نمایند
و از ان عدد او را خواستہ و این بدو طریق مے آید یکی آنکہ اشارت نمایند با ثبات صفر
از برای رقی یا اسقاط صفر از رقی دوم آنکہ ارقام را بیکدیگر ترتیب دهند اما اول چنانکہ
در اسم سراج و خطہ خوبی چہرہ خواہی باج بہ صفری کم کن از اولین لفظ سراج بہ چون
یکدہ صفر از خاکم شود سین گرد و فقیر و اسم رضا چون دل آشفتنہ ام بکیا بہ بالا تر رود
نی سر و در راہ بی پایان عشقت گردد و اشارت و اسقاط صفر گاہی بوسیلہ اعمال و بکریا
چنانکہ در اسم جمال تا طلوع ماہ و ہر آفتاب از شوق کمال بہ شد بکرا اولین برج شمالی را

اسلوب
انحصاری

نسبی
مجموعی

غروب و مراد از اولین برج شمالی حمل و رقم آن در تقویم صفر است و از تکرار غروبش استقامت
 دو صفر مراد است از سه صد که رستم شین است در لفظ شمالی و چون دو صفر از
 رقم شین کم کنند جمیع شود مثال طریق دوم ازین اسلوب چنانکه در اسم حیدر سوال
 کردم از ان دلبر محاسب نام و ز لطف ملک گهر بار ساخت زیور دست و یکی میان نهشت
 و در رقم وان را و شمار کرد و در آورد حرفی از سر دست و چون رستم یکی را میان نهشت
 و در و بتولیسند و صد و هزده شود جدول سوم در اعمال کیلی و آن سه عمل است تالیف
 و استقامت و قلب اما عمل تالیف عبارت از ان است که مواد متفرقه اسم را که بوساطت اعمال
 دیگر بحصول آمده باشد بترتیب حروف اسم جمع نمایند و فرق درین عمل و عمل تنقیص آنست
 که در آنجا مجموع حروف حاصله در حکم یک مفرد می باشد باعتبار معنی معنایی و در تالیف مواد اسم
 را جدا جدا ایرادی نمایند و در مواضع متعدده و انضمام و التیام ایشان مراد باشد و مراد از
 مواد مذکوره در تالیف اعم از ان است که حروف مفزعه باشند یا کلمات و تالیف بدو
 طریق می آید یکی آنکه اجزای هم پیوندی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف
 اتصالی گویند و دوم آنکه بعضی اجزای او بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند
 اما تالیف اتصالی در آن گاهی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستفاد گردد و بی آنکه در کلام
 اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکه در اسم حیدر بنمای که ابتدای حال است
 وستی ز برای آخر کار و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب و حسب
 چنانکه در بیت مذکور اما اگر قرینه دال بر ترتیب یافته شود و ابود که مقدم را سوخر و کر کنند چنانکه
 در اسم بایزید آن سر زلف که پیوسته بنی پای برو و گرد دست شرف افتد بجایانی نهد
 و از نوادر این قسم است آنچه ملا میر حسن نیشاپوری گفته در اسم محمد موسی میرزا و مدح و
 ثنائی شاه جمشید مکان و سلطان فلک سریر و ارایی جهان و گردون لوح نوشته
 آمد ای دل و خورشید نهاده دل بهر حرفی از ان و گاهی واه عطف دلالت بر ترتیب

دو وضع اجزا نماید و آنچه بعد از او ندهد کور شود و موخر باید داشت و آنچه ماقبل اوست مقدم
 باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی و فاذ شکوه برتاب و جهان میگردد بجانش
 غایت شکر و رضا و فضل و افضالش * و وادی که در معنی شعری بمعنی عطف نباشد بمعنی
 معانی گاهی بمعنی عطف گیرند و گاهی بامی معیت و بر که مرادف علی می آید افاده تالیف
 کند چنانکه در اسم جنید روی جانان بدین دل و بدین * به که غافل بکعبه گردید *
 و در اسم عمار و بر مانگن امی شاه کرم چشم غایت * کز دور و تو درین شهر بماندیم *
 و در اسم ابوسعید از غایت دوستی و هم او را دل * ز بر سر دست بر سر زردندان *
 و او ج و فراز و نظایر آن قایم مقام بر می شود چنانکه در اسم مسافر چون افسر ماه و مهر
 تا جوش گویند * باید که بود تاج مناسب او را * افسر سر ماه و تاج او سین و تاج سنا که سیم
 است و ستار او گفت و چون مراد تالیف اتصالی زیاده از و جزو باشد و خواهم که
 تصریح نمایند تبعین وسط و طرفین از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را بان
 ضم کنند چنانکه در اسم علی در طلبت شد بمیر و پای پری * از طریقه آفتاب و طرفی
 مشتری * و در اسم فتوح نوی آنکه ز آغاز و انجام فتح * بهین و یار تو زیور
 گرفت * و گاهی وسط را میان طرفین آورند چنانکه در اسم مسعود و خورشید سر انداز و و گل
 دل بازو * هر گاه که عشقت آورد سر بیان * و درین قسم گاهی بذر از و تاکه مرادف
 من و الی باشد تو سل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیع آن پری باشد * قاف
 تا قاف مشتری باشد * و در اسم ابوطالب راز ابر و گوشت کار است * از سر طره
 تا لب رخ او * اما تالیف امتزاجی اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه
 ستم سر و ش که طوبی آسا از سده برگزیده * در شهر تا در آید ستم ز سرگزشته * و گاهی

سده بالکس و زخت کنار سده المنهلی درخت کنار بیت بر آسمان ستم از قاموس و تاج اللغات و
 منتخب و منتهی الارب و کشف و بهار غنیم و بالفتح غلط است ۱۲ از اتمه الاغلاط ۱۲ ۱۱ * * *

لفظ و تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم بآن در قسم ز نام خواجه نشان
نداد یارم و گفتا طریق در بان است و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین عمل
مراد و درست چنانکه در اسم بختیار آن بت که دل از پاره خارا دارد و نامش نیز که برسم
که یارا دارد و و گاهی اوساط کلمه را به وضع و مقام تغییر کنند چنانکه در اسم منصور یوسف
رخا طلب کن کرد دولت عزیز و در مصر هر محلی از تو فرزوده چیزی و و گاهی لفظ پرشدن
و آیین و مانند آن ذکر کنند و دخول اجزا در معنی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدنی رو
و دست پر ز بلا است و و ز بلا جمله کاست دل بر جا است و در اسم میر قاسم تا شرف و
دست میگير و قلم و بار قلم اسمی بر آمیز و بهم و ماده نام لفظ رقم اسمی است که از امتزاج حروف
بیکدیگر حاصل میشود و از غایب تالیف امتزاجی این چند معما است و در اسم احمد
دل ما ظرف و دل ما نظرون و و ز لب و دست بحرئی موقوف و در اسم حمید
و رمی ارگویند حد باید زدن شرع است و دین و عکس آن گوید شرف گو یا معما باشد این و
و در اسم کمال رسم بودی که گل در آب نهند و خوی بروی تو عکس کرد آن حال
و در اسم میارک کام دل است نامت دل زان گرفته و بر و رمز شرف نفی عارف
همز و و در اسم محمود صورت جو است و پس خواجه و الا که و افتر ملاش کلاه مثل
کلاهش کمر و در اسم شاه گیرین می بر دیوسف ماباز قسین بحیل و یارب آن گرگ
شود طعمه شایین اجل و اما عمل اسقاط که آنرا تخلص نیز گویند چنان است که حرفی
یا بیشتر از حروف حاصله را بید ازند یعنی اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از
آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد و در اصطلاح این حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند
آنرا منقوص خوانند و آن لفظ را منقوص منه گویند و آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل
نامند و اسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را بهم در ضمن منقوص منه حذف و ناوک
نقصت سازند و از درجه اعتبار بید ازند و این را اسقاط عینی گویند و دوم آنکه منقوص را

در غیر منقوص منه معین ساخته از وجه اعتبار ساقط نمایند و چنین اسقاط را مثلی خوانند
 و در اسقاط عینی تخصیص منقوص و تنقیص او از یک عبارت حاصل می‌تواند شد بنوعیکه
 هیچ عملی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج نمی‌یفتد چنانکه در اسم قوام مراد و رومی خوانند
 نام تمام و آن در دلش بماند ولی نام تمام بود اما در اسقاط مثلی تخصیص منقوص بی وسیله
 و عملی از اعمال تحصیل صورت نه بدو و الفاظی که دلالت بر تنقیص نمایند آنرا صیغه اسقاط
 گویند و این بر دو گونه می‌آید خاص و عام صیغه خاص آنست که مقهورش تنقیصی زوال جزوی
 معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر تخصیص و تنقیص می‌کند مثلاً لفظ ناقص ابتداء
 کوتاه و مختصر دلالت بر نقصان صفت آخر بنماید چنانکه در اسم علی در ششم ناقص آید ماه تمام
 وزنی و بر صورت بنحویند اهل کمال معنی و در اسم کفیس و کی سخن که تا کفیم تار و نماید و
 یار و زیر بالائی است بانی سخن را هو سفدار و لفظ نفوت و نهی و خالی و اشیاء آن
 اشغاری بر نقصان مابین الطرفين کلمه می‌کنند چنانکه در اسم سبب نشاء ایام و جهان پر
 آجیات و ماسودی تپی کنار فرات و صیغه عام آنست که شعر باشد بر جدا شدن چیزی لایقی
 و درین صیغه نام پار است از انضمام امری دیگر که افاده تخصیص منقوص نماید چنانچه در
 اشیاء معلوم خواهد شد و باید دانست که الظاهر طرق اسقاط صیغه نفی است و اگر این بلفظ
 نیست و نبود و مانند آن نحو غیر منقوص شود و اگر صیغه ندارد و مانند آن بود مایه منقوص
 منه که و چنانکه در اسم بلال به تیغ از می‌کشی شاید ولی پیوند را گسل و بلا بر دل خوش است
 اما سر و روی ندارد و درین عمل بسیار واقع می‌شود کلمه بی است و آن در
 اسقاط عینی بر ادوات انتقادی داخل می‌شود و در اسقاط مثلی بر لفظ منقوص یا آنچه زوال
 بر و مانند می‌آید چنانکه در اسم عقیقوت رقیب چون شرف از روی یار شد غرم و عقیوت
 تو اگر نمی‌نماید است چه غم و چنانکه در اسم احمد صباح مرو چونی صبر مانی از غم یار و

له تشبه منقوص منه و نام خطاسته می‌گویند یکی در بیان سگی نشاء یافت که در حیاتی نیامد کسی که کبر اول خوانند و آنرا لایق

بنام دوست صبحی کن و شراب بیار. و در اسم قطب اشک خونی در گریبان خواستم
 پنهان کنم. قطره بی ره رفت و در دامن محبوب افتاد. و دیگر الفاظ که مشعر بر سقوط
 منقوص باشد مثل رفتن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن و ریختن
 و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن و گسستن و سوختن و
 نهفتن و زریان کردن و بر باد دادن و زود دادن و سایر آنچه بوجهی از وجوه دلالت بر نیستی
 و جدائی نماید چون فراق و دواع و دوری و هجری و استیفاء آن و اسناد این افعال
 گاهی بمنقوص منته کرده شود و گاهی بمنقوص و گاهی بلفظ دیگر غیر این هر دو و گاهی به تشکیم
 یا مخاطب یا غایب بر سبیل افراد یا جمع بصیغه ماضی یا مضارع یا امر یا نهی چنانچه اکثری
 از آن در ضمن آمده ما تقدم گذارش یافته و چنانکه در اسم حسین دل بنده از حبس غم میگذرد
 رقیب از کین آستین برفشاند. و در اسم محمد گر باز کنی ز محرومی روئے. و امان تو گیرم
 و امانت ندهم. و در اسم سلطان لب ساقی و لطف عید او. گر بود گو سباش می به
 میان. و در اسم مستور ووش از شبنم لباس خویش را تر ساخت گل. و رنج کشادی پیر
 بر آفتاب انداخت گل. لفظ کشادی تحلیل یافته و از وی اس مرادست و پیر این و چون
 بر آفتاب اندازد و آفتاب بالا خواهد بود مقصود بالتشکیل لفظ رنج کشادی است و گاهی صیغه استقامت
 را بطریق لغت آرند و آنچه آن است منقوص منته را با صفتی ذکر کنند که مشعر باشد بر استقامت منقوص
 از و این صفت یا لفظی مفرد باشد که دلالت بر استقامت و تعین منقوص نماید یا لفظ مرکب بوده که بعضی
 اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر استقامت آن چنانکه در اسم جمشید چون وید شرف گرفته ساقی ما
 از جام تهی زیاده را در شیداء حفظ کنی که صفت جام است بهم دلالت تعین الف میکند و هم بر استقامت و
 چنانکه در اسم بهمن ووشینه شرف نام شریف تو بیان کرد. بهر من دل سوخته بود آنچه عیان کرد
 لفظ دل سوخته در معنی معانی لغت لفظ بهر من واقع شده اگر چه در معنی شمری لغت تشکیم است
 و لفظ دل دلالت بر تعین منقوص می کند و لفظ سوخته بر استقامت آن و چنانکه در اسم منوچهر

در آفتاب چو گرد و جوان نیر اندازد چو چشم خوشیستن از نام خویش گوید باز و لفظ تیر از تیر انداز
 که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعین الف دارد لفظ انداز بر استقاش و چنانکه
 در اسم هرگز گریه تو سوخت جان شرف نام نیک یافت و هجران جانگداز ترا نزد سجد
 و اما عمل قلب عبارتست از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن
 منبسط گردد و درین عمل اگر لفظی مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و او عکس باز
 گویند و نظائر آن در این صورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوائی کلام مشعر برین عمل باشد بی توسط
 بالفاظ مذکوره آنرا قلب جعلی خوانند و جعلی اگر همان جزو که قلب مرادست بعینه در محل خود بدست
 تیر تصرف گردد آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محلی دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف کنند قلب جعلی
 مثلی خوانند چنانچه در بحث استقفا گفته شد و اگر محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب گردد آنرا
 قلب کل گویند اگر بعدم ترتیب قلب شود قلب بعضی نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد آنرا قلب کلی
 خوانند و وقوع این عمل بر سبیل وجوب یا بطریق استحسان چنانکه در اسم ایوب نام او یسعیتم و کم شد
 من ناگهان و بومی دل گویند و نام او نشان و قلب در مصرع اول که دل من بران دلالت
 می کند استحسانیت چه استقامت و نون از لفظ نام واجب نیست که به ترتیب حروف باشد و در
 مصرع ثانی وجوبیست فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب از گونه عکس شدن نظر آنست صیغه
 قلب بعضی لفظ آشفته و پریشانی و بهم برآمده و شباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو کلمه اطلاق نمایند
 صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر یک کلمه دو حرفی اطلاق کنند قلب کل تعلق خواهد داشت و مثله این
 اقسام در مطاوی اعمال سابقه است گذارش یافته و در بنیقام نیز مثالی چند از آن نموده میشود مثلاً چون
 لفظ ترسم ماده اسم رسم سازند و کسوت نظم او برین منوال باشد - رسم نامش بتو گویم و مگو پیش قلب
 و ترسم که بهم برآید آشفته شود و قلب بعضی وضعی باشد و اگر چنین ادا نمایند رسم ترسم که سرش
 بر قدم افتد روزی و قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رسم ترسم که سر تیغ زند بر سر من
 له بشنوم یعنی بگویم چه شنید یعنی بگویند هم آید و لفظ گوید سه بگویش تو سر که ز باد صیاید - از بار به شناسنا شنید ۱۲ شوق

قلب جعلی مثلی باشد اما مثال قلب کلی چنانکه در اسم منوچهر دل پی نام رفته یا دیده *
 ره چونم بود باز گردیده * و قلب بعضی چنانکه در اسم حمید دوشینه شرف چو زار در ماند *
 آشفته مدح باز میخواند * و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دایم چون شرف
 معشوقه دارد در درون * در حق خود پیش افتد و پیدار لیلی باک نیست * و گاهی ضیع
 این عمل بد بکار اعمال معالی حاصل شود چنانکه اسم بنی کاتب تقدیر خط مشکیار
 بی قلم بنکاشت بر خسار ما * از عبارت بے قلم بنکاشت بن کشت حاصل آمده و چنانکه در
 اسم سهراب از سیل بر شکم لے سی قد * هست آب گرفته راه بجد * عبارت پیش پای
 گرفته تجلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه مثلی بے وساطت عملی دیگر
 اعمال معالی تمام می شود چنانچه در اسم حسن سخن را چو سرد میان دایتم * بجز صورت
 نام نیکو نبود * اینجا عمل انتقاد و سید تمام قلب جعلی عینی شده چنانکه در اسم امین اگر جهان
 پر شود از سر و قد لاله عذار * زان میان سرو تو خواهم که در آرم بکنار * و در اینجا عمل
 تشبیه و استعاره واسطه تمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامست
 نهان میداشت از من * چو رشده دایتم و گشت روشن * و در اینجا عمل تنصیف
 و تخصیص و سید تمام قلب جعلی مثل شده قتال و درین مقام مباحث اعمال ضروری معالی
 باتمام پیوست **جدل چهارم** در اعمال تزیینی آن شش عمل است اول تحریک و تسکین دوم
 تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم اظهار و اسرار پنجم معروف و مجهول ششم تعریف
 و تعجیم و مولانا شرف الدین علی یزدی در محبت حلال تعرض بذکر این اعمال ننموده بنابر
 آنکه از ضروریات معنائیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما
 مے افزاید اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحركات و سکونات حروف
 با تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک زان می که ملک تو بود نیست
 عجب * گریز بر یافته خود را هر یک * مراد از می لفظ مل است در ملک اشارت بفتح و کسره

جدل چهارم

عمل تحریک و تسکین

آن نمود و در اسم حسن زاید خلوت نشین چو دید حسن آن جوان * چون دل باشد
 دلش مفتون آن ابرو و کمان * از لفظ مفتون نون را بحا بدل کرده و مفتوح حاصل
 شده و در اسم الف کشد بلف و قدش دل گرایم هر دم * هزار لفت پیایی به پیش و
 قامت هم * یعنی غین را لام پیایی به پیش آید و هم چنین لام را الف و از یک پیش
 تقدیم و از دیگر پیش احداث ضمه مرادست و در اسم امان بین لباس ارزق صوفی و در
 کشت زدی * کرده می ریزش نهان و می کند انکار می * لباس ارزق اق -
 شود و از زیر می نهان کردن اسقاط یا می او مقصودست و آن کاری کند یعنی زیر
 خود را نهان می سازد و اینجا مراد از زیر کسر است اما تشدید و تخفیف عبارت از انت
 که حرفی را مشدود سازند یا تشدید از حرفی بیندازند چنانکه در اسم فرح خوش بود
 منگام زینت آن رخ همچون قمر - برمه آن رخ کشیدن و آنها از مشک تر * لفظ داند
 بترکیب و تحلیل حاصل شده و مراد از آن تشدید است اما مد و قصر آن است که حرفی
 را مد و دو سازند یا مد از حرفی بیندازند چنانکه در اسم بهار بهر سو نهان بیند اما چه حاصل
 نه بیند سو * آرزو مند بیدل * متد بیدل مد میشود که اشاره با اسقاط آن نموده و در
 اسم شهاب زلف او را صورت مقصود بود * پیش ما مقصود زلفش را نمود * از
 زلف حیم و از آن لفظ سه خواسته که صورت شسته است و از ما آب مرادست و مقصود زلفش
 را نمود یعنی مقصود نمود اما اظهار و اسرار عبارت از انت که حرفی مکتوبی را که در تلفظ
 در نمی آید مثل هائے ناله و هاله و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم
 مهر کی پیش صمنی که دل زغم خون کرده * احوال دل زار به غم پرورده * گفتم همه
 وی هیچ ناگفته نماند - زین پیش اگر چه داشتیم در پرده * ماده اسم لفظ همه در است
 که هائے اول او را ساقط نموده و هائے دوم را اظهار کرده و در اسم حواجر زان زخم
 خذنگ غمزه تر گانه * خونی عجبی کرد بد لها خانه * ناگفته دل از خوف خذنگش آخر

عمل تشدید و تخفیف

عمل مد و قصر

عمل اظهار و اسرار

نگذاشت زو لها اثر سے جانانه + فائے خوف را باالف که غزنک عبارت از انست تبدیل
 نموده و اورا مضمیر ساخته با اشارت لفظ ناگفته و درین عمل باید که اشارت با ظہار
 یا اسرار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس
 و معنی معروف و مجهول و زبجث قافیہ مذکور شدہ اما مثال این عمل چنانکہ در اسم نور
 تا بکے دل خون خور و میجوید از لعل تو بہر + پیش نوشتن آید کہ باشد سیرا ران و ردی زہر +
 پیش نوشتن آید کہ سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و ردی زہر حرف راست و چنانکہ در
 اسم زکی یکے باطالع و بخت ہمالیون - یکے زیر و زبر گشتہ دگرگون + مادہ اسم لفظ
 یکے ست و دگرگون شدن زیر اشارت بمعروف شدن کسرہ کاف و از دگرگون شدن
 زیر تبدیل یائی یکے بحرف را مقصود ست و چنانکہ در اسم نویان در طرف نقاب بنگو
 ایدل کہ بود + پیش رخ آن نگار مائل بکشد - از طرف نقاب نون تلفظی مراد ست و
 پیش اورا مائل بکشد و گفته داین اشارت مجهول بودن صئمہ نون ست اما تعریب و تعجیم آنست
 کہ چار حرف را کہ مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکہ در
 اسم شیر ہست ای پس از تو ہر چه داری + خورشید و ستارہ را پناہی + از لفظ پس
 چون خورا و کہ حرف سین ست تبدیل بلفظ شی یا بد شیر بامی فارسی شود لفظ پناہی
 بدو جزو تحلیل یافتہ یعنی بامی فارسی تہی کنندہ دو ستارہ است کہ دو لفظ باشد و در
 اسم سراج از بہر دعا کے آن مہ زیبا چہرہ برداشتہ دست عالمی از سر نہر + حاصل
 از دعا کے دست برداشتہ مین + اکثر ستارہ کردہ رو سونے پہرہ + حاصل دال چار ست
 چون برگردہ راج میشود و برداشتن اکثر ستارہ اسارت ست بہ تبدیل حیم فارسی بحیم تازی
 و این دو عمل اخیر از مختصرات متاخرین ست و معنیات این جدول از نتائج طبع ملامیر
 حسین شفیعی نشاپوری ست **جدول پنجم** و شرح لغو و ماہیت آن بیاید و آنست کہ
 این نقاب با اکثر شے پند از صراح و تاج اللغات و منتخب و منتهی الارب بہار جم و بالغیج خط است ۱۲ از اخلاص

در
 این
 کتاب
 اشارت
 بہ
 این
 کتاب
 است

جدول
 پنجم

لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که در آن
 خفائی باشد و فرق در معنا و لغز آنست که مقصود اصلی در معنی حروف و الفاظ است و در لغز
 مقصود ذوات اشیا است و گاهی یک سخن را بده اعتبار بمثل لغز میتوان گفت و هم
 معنی چنانکه درین قطعه **جلال** ای حکیمی که ز ملک تو اگر نقطه چکد - بر رخ چلش شینان
 فلک خال شود چسبیت آن نام که بر حرف نخستش الفی و گزایدت کنی لای خسرو
 دین دال شود و در فضیحه بخرد بانی آن نام بزرگ و بر زبان بر گزارند بختین لال شود و
 مولانا شرف الدین علی یزدی در حلال مطرز آورده که هر چه وجه قصد الغازی گردد لغز دلالت
 بر آن کند مقصود همان باشد بی ملاحظه آنکه او را دلالتی هست بر چیزی یا نه و در معنا
 چون شرح انظار قصد آسمی باشد و اسم لفظی است که دلالت کند بر مسمی پس در مطرح شده
 اشارات معنایی صلوح نمایش امری دیگر معتبر است و شعور بان مستتبع شعوری دیگر پس
 اگر قطعه مذکوره الغز دارند صلیحش بحر و لفظ و حروف باشد با ترتیبی معین قطع نظر
 از آنکه او را معنی هست یا نه و اگر معنی شمارند مراد از آن لفظ باشد با ملاحظه دلالت او
 مسلمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر میان لغز و معنی ظاهر گرد
 قائل و از موجبات حسن وجودت لغز آنست که احوال و اوصافی که بر آن
 مقصود ذکر کنند بی تکلف بر آن صادق در آن شرکت باشد بقسمی
 را متسایند مجموع آن مختص با و شد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبه نمائند
 و اگر صفات متناقض و احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت
 مطابق واقع باشد بر آن مقصود جمع کنند بهر تمام از قبول یا پذیرال
 صانع را به سماع امور غریب رغبتی تمام باشد و فائده لغز تشبیه
 خاطر و تجوید و حسن است و درین مقام بذكر لغز چند اقتصار میرود در **جلال**
 ان تیر صفت که شد دانه آما جشش و ز طور کلیم را ز جوهرش هر چند به غرض

ضعیفی مثل است و حکام دهند ازین دندان با جیش و فقیر گفت در انار چیت آن
 شکل دور بر مثال آسمان و نیست گردون لیکه جادارند و روئے اختران و اخترانش
 را همیشه از شفق باشد قبار و آن همه سحیده یکجا در حریر زرفشان و ضبط راز از وے
 نیاید گزنی تعیش بسر و پوست کسته می کند راز دل خود را عیان و ظرف آواز
 خوان قنوت لقمه ها دارد لذیذ و لیکه در ظرفش نیایی لقمه بے استخوان و گرچه دلگیر است
 و دندان بر جگر افشوده است و در تبسم خنده دندان نما سازد عیان و چون ترنج زردست
 افشار نه گزارد ز دست و شب و مانند شش بدست هر که افتد در جهان و خوب او در ملک مند
 اکثر نصیب اغنیاست و کی فقیر بے نوار دست رس باشد بر آن و گاهای لغز زبان
 مقصود گفته شود چنانچه در کسان من خود کج و درستان زن است و ند و راس ظفرم
 چو کشت دولت دروند - پشت از پی خدمت چو کتم خم که و مه و از هر طرفی زه شنوند
 و گاهای در لغز اسم مقصود را بطریق معادرا خرد کر کنند چنانکه در عصا دستگیر که دید پاریجا
 که سر دست میرود پایش و موسوی نسبت است و از آدم - پیشتر ذکر کرد قرایش و چون
 ضیا عاشق است و آشفته شقی از وے بمان و بنمایش و درین موقف حدیقه پنجم
 سمت تمام پذیرفت خاتمه کتاب در سرفات شعریه و شرح احوال اقسام آن بیان آنچه
 بآن تعلق دارد بیاورد است که اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض مثل آنکه شخصی
 را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بصد این صفات مذمت کنند
 داخل در اعداد سرقه نیست چه بمعنی در عقول و عادات کافه ناس تقر دارد و فصیح و غیر
 فصیح همه درین امور شریک اند اما وجهی که دلالت بر آن عرض مینماید مانند تشبیه استعدا
 و کنایه و نظائر آن سرقه را در آن وجه مداخلت می تواند بود مگر بعضی از تشبیهات
 و استعارات که از غایت شهرت در عقول عادات استقرار یافته باشد و حکم غرض مذکور پیدا
 کرده مثل تشبیه شجاع با سرباز و یا و شجاع آن چون این صفت مذمه مقرر شد گوئیم که اخذ

و سرقه در شعر بر دو نوع می باشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یک از این دو بر چند قسم می تواند بود
 اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آن است که شعر دیگر را بی هیچ تغییری در لفظ و معنی
 اخذ کند و این را در عرف شعر اعراب عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و
 معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معاویه حاضر بود
 این دو بیت را بنام خود خواند ^۱ اذ ابنت لم تطف اخاک و جدته علی طرف البحر ان
 الزکاء بعقل و یرکب حد السیف من ان تضیمه - اذ لم یکن عن شقرة السیف مزحل
 ترجمه اش اینست که هرگاه تو بابرادر خود و انصاف نکنی بیابانی او را بر طرف جدائی اگر
 عاقل است دوم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر سفری غیر از آن نداشته باشد
 پس معاویه یاد گفت که بعد از من تو شعر گفتی و منوز عبد الله از مجلس برخاسته که معن بن
 اوس داخل شد و قصیده خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود بر خواند انگاه معاویه لعید
 الله بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی
 همه از و اما چون او برادر رضاعی من است من بمصرف شدن شعر او سزاوارترم و این
 قسم را شعر اعراب صاحب قدرت بعد از تکاب نمی نماید مگر بر سبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه
 حافظ که مطلعش اینست حافظ ز باغ وصل تو یابد ریاض ضوان آب و زتاب بحر
 تو دارد شرار دوزخ تاب ^۲ من اوله الی آخره در دیوان سلمان سلوچی بی تفاوت لفظی
 از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بوده اند و همچنین این بیت شیخ محمد
 خزین سلمه ربی زلفت بهر گامی آن لب منکی چند بهامسک بهم کرد و بدارغ دل ما
 ریخت به بعینه در دیوان تقی اوحدی یافته شده نزدیک باین قسم است سرقه که معنی
 را تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ یا بعضی الفاظ مترادف بیاورد چنانچه این امر را بعضی
 و قوافیها صحرای مطیم - یقولون لا تهلك اسی و تحمل ^۳ لفظ و قوافی که جمیع واقف است
 له قوله چنانچه غزل خواجه حافظ اخ این توارد عجیب است معلوم میشود که بوالفهم ولی نه یکی بدیگری پیوسته است معنی از مطالعه مذکوره باخوب
 روشن می شود ^۴ شوق

این دو بیت را بنام خود خواند

حال واقع شده و ضمیر بهاراجع بمنازل است که در بیت ماقبل ذکر کرده ترجمه اش اینست
 که یاران من در حالتی که مرا کبشان در منازل می ایستند میگویند من که هلاک مشوار حزین
 و صبر کن و این بیت را طرّفه که متاخر از دست در قصیده الیه خود آورد بجای تحل تجل
 گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب علیه و آله و آله الناس بالناس الذین عهدتم
 + ولا الدار بالدار التي كنت تعلم + فرزوق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف
 گفته و چنانکه این دو بیت مولوی جامی سیل خم ابرو و توام پشت دوتا کرد +
 در شهر چوپاه نوم انگشت نما کرد + خزین بار غم عشق تو مرا پشت دوتا کرد + در شهر چو
 ماه نوم انگشت نما کرد + اما قسم دوم از نوع ظاهر سرفه آن است که معنی را با جمیع الفاظ
 یا بعضی الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسح نامند و
 درین قسم اگر شعر ما خود را ما خود من ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه درین دو بیت
 بشار من راقب الناس لم یظفر بحاجته + وفاز بالطیبات الفانک اللیج + سلم من راقب الناس
 مات همّاه وفاز باللذّة الجسور + ترجمه بیت اول اینست که هر که حذر کرد از مردم ظفر نیافت بطوب
 خود و رسید بچیزهای پاکیزه مرد شجاع فقال صاحب لجه و منی بیت دوم اینست که هر که حذر کرد از مردم
 مرد بانده و ببلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی بسبب اختصار
 لفظ خوشتر است ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو سر و گفته که بالاسے تو ماند
 لیکن + نتوانم که ازین شرم بیالانگرم + مولوی جامی سر و گفته قد ترا و ز شرم + سر
 بیالانیتوانم کرد + و اگر ما خود و ما خود من در رتبه مساوی باشند فضل رحمان اولین
 راست مثل این دو بیت سنائی داده خود سپهر بستاند + نقشش الله جوادان ماند +
 انوری نقشش طبعی ستر در روزگار + نقشش الهی نتواند ستر + و این دو بیت جمال
 سمعیل گر بهر موی چو زلفت تو دلی و شبنمی - کردی آن همه دریای تو کافضات
 ستر است حافظا گر بهر موی سر بر تن جافظ باشد + همچو زلفت مهر را در قدرت اندازم

و اگر ما خود از ما خود منته پشت باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت ملا محمد صوفی چنانم
 بار قیسان در ره عشق * که مور لنگ با چایک سواران * حزن سلوکم در طریق عشق
 بایزان بدان ماند * که مور لنگ همراهی کند چایک سواران را * ظاهرست که شعر اول
 باعتبار اختصار لفظ ابلغ است اما قسم سوم از نوع ظاهر سرقه آنتست که معنی را تمام اخذ
 نمایند و در کسوت الفاظ دیگر او اسازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
 مقبول و ممدوح است و اگر هر دو در رتبه مساوی باشند ترجیح اولین را است و اگر ثانی ناز
 تر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال هر یک ازین ابیات پیدا است استاد
 ابو شکور بلخی در سنه سه صد و سی از هجرت مثنوی در بحر متقارب بنظم آورده این قطعه از انجا
 است سه بدشمن برت زندگانی مباد * که دشمن درختی است تلخ از نهاد * در خسته
 که تلخش بود گوهرها * اگر چرب و شیرین و هی مرد را - همان میوه تلخ آرد پدید * از و چرب
 و شیرین نخواهی مزید * و حکیم فردوسی که متاخر از دست گفته سه درختی که تلخ نیست
 وی را سرشت * گرش بر نشانی بباغ بهشت * در از جوی خلدش بهنگام آب *
 به بیخ انگبین ریزی و شه ناپ * سر انجام گوهر بکار آورد * همان میوه تلخ بار آورد * بر
 ارباب مذاق ظاهرست که قطعه فردوسی از حیثیت ملائمات الفاظ و سلامت کلام خوبتر
 واقع شده و درین دو بیت فردوسی زگرد سواران که پُر شد بدشت * زمین شمش
 شد و آسمان گشت بهشت * از زرقی آفرین بر مرکبی که ماه پیکر لعل او * جرم خاک
 اندر سپهر نیلگون گیر و مکال * اغلاق در شعر را از زرقی زیاده ترست فتال مولوی
 جامی بر من از جور تو هر چند که بیدار رود * چون رخ خوب تو بینم همه از یاد رود *
 اهل شیرازی هر چند که از هجر تو ام خون رود از دل * از در چو در آئی همه بیرون
 رود از دل * این هر دو بیت درجه تساوی دارند ظهوری بر آن ناتوان صید بیدارفت
 که در دام از یاد صیاد رفت * حزنین ای وای بر اسیری که زیاد رفت باشد * در دام

مانده باشد صیاد رفته باشد شعر اول بسبب لفظ ناتوان و خنق کلام بلیغ نزار ثانی
 ست و این دو بیت ابو الفرح گرز جودت مصابرت یابد زاله زرین دهد هوا س
 عقیم و النوری گر یک بنجار بجر گفت بر هوا رود و تار و زهر زاله زرین دهد سحاب
 بیت اول بسبب تناسب لفظ مصابرت و عظیم لطف زیاده تر دارد اما نوع
 غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر در معنی تشابه داشته باشند
 و شاعر آنست که در اخفای تشابه کوشد کما قال جریر **فَلَا يَمْنَعُكَ مَنْ أَرْبَابَ**
لِحَاهُمْ سَوَاءٌ ذُو الْحِمَامَةِ وَالْحُمَارِ و قال ابو طیب **وَمَنْ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ**
قَنَاءٌ مَنِ فِي كَفِّهِ مِنْهُمْ خَضَابٌ (ترجمه) بیت اول اینست که مانع نشود ترا
 از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان حمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردمان شان مانند
 زناتند (و ترجمه بیت دوم) از ایشان کسی که در دست او نیزه ست مثل کسی ست از ایشان
 که در دست او رنگ خضاب ست و تعبیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن او مرد نیزه دار
 را بزن حنابند مثل مانند کردن جریر ست مرد حمامه دار را بزن مقنعه دار و این ست معنی
 تشابه و ازین باب ست این دو بیت النوری بر آنی که خوغم بزاری بریزی و برائے
 رضائی تو من هم براغم و خاقانی تو برانی که جاغم آن تو ست و من که خاقانیم بر آنکه تولی
 و ظاهرت که او عالی بیت ثانی مشابه با دعائی بیت اول است اما قسم دوم از نوع غیر ظاهر
 سرقه آنست که معنی شعر ثانی عام تر و دخیل تر از اول باشد کقول جریر **إِذَا غَضِبْتَ عَلَيْكَ**
بَنُو مَيْمٍ وَ جَدَّتِ النَّاسُ كُلُّهُمُ غَضَابًا و قول ابی نواس **لَيْسَ مِنَ اللَّهِ مَبْنُوكَ**
وَ ان يَجْمَعَ الْعَالَمُ فِي وَاحِدٍ ترجمه بیت اول اینکه چون بنو مایم بر تو غضبناک شوند
 جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی اینکه از خدا مستعد نیست که تمام عالم
 را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر آن یک کس فضل بن جعفر بر کمی ست و پوشیده نماند
 که مراد از هر دو بیت جامعیت مدوح ست اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که

عالم کل است و نوع ناس جزوی از عالم است و این قسبیل است این دو بیت سعدی
 ترا هر آینه باید بشهر دیگر رفت * که دل مانند درین شهر تاریانی باز امیر خسرو کسی نماند
 که دیگر به تیغ نازکشی * مگر که زنده کنی خلق را و باز کشتی * عموم و شمول در بیت امیر خسرو
 ظاهر است اما قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آن است که معنی راز حالی بحالی نقل کنند و از باب
 بیابان برند چنانچه درین دو بیت بختی **سَلْبُوا وَ شَرَفَتْ الدِّمَاءُ عَلَيْهِمْ** *
مَحْمَرَةً فَكَأَنَّهُمْ لَمْ يُسَلِّبُوا * **ابوطیب** **يَبْسُ الْجَمِيعِ عَلَيْهِ وَهُوَ مُحَبَّرٌ - عَن**
عَمَدِهِ فَكَأَنَّمَا هُوَ مَخْمَرٌ * (ترجمه بیت بختی که در باب جماعتی از مقتولان محجروان
 گفته اینست که لباس اینهارا کنده اند و خونی که بسبب کثرت جراحات بالائی بدن
 اینها چنان می نماید که گویا لباس شانرا کنده اند یعنی خون بمنزله جامه شده است و
 ترجمه شعر ابوطیب که در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بر آن شمشیر
 منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه از خلافت است و چنان می نماید که گویا خلافت
 کرده شده است پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بختی در محلی صرف
 نموده ابوطیب در محلی دیگر برده و ازین عالم است این دو بیت امیر خسرو و زلف
 توسیه چراست ماناک * بسیار در آفتاب گشته است * صاحب زبیر خانه آینه چون
 برون آید * گمان برند که در آفتاب گردیده است * چیزیرا که امیر خسرو و زلف نسبت
 داده میرزا صاحب بروی معشوق نسبت نموده و مقصود هر دو آفتاب رخ بودن معشوق
 است قافهم و ازین باب است این دو بیت سعدی شکایت از دل سنگین یا رنتوان
 کرد * که خویشتن زده ام آب گینه برسدان * **بلا حشری** من خود گره بکار خود انداختم نه تو *
 زین پیش بامست گریه بر جبین نبود *

معشوق است و در بیت ثانی بیان برکت معشوق زیرا که مطلب بیت صایب اینست که معشوق چون سیر آینه خانه میکند بوجهی از آتش
 چهره او چنان تیره میشود که گویا از آفتاب می آید ظاهر است که در اینجا آینه را آفتاب قرار داده نه چهره معشوق را بخلاف بیت
 اول که در اینجا ظاهر چهره را آفتاب و زلف را آفتاب گشته می گوید ۱۳

در بیت اول جفا فی مشوق را به سنگدلی تعبیر کرده و در بیت دوم بچین پیشانی باقی
مضمون هر دو واحد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهری سرقه آنت است که معنی شعر ثانی
ضد معنی شعر اول باشد چنانکه درین دو بیت **هـ** **أَجِدُ الْمَلَامَةَ فِي هَوَاكَ لَذِيذَةً**
حَبَالِذَ كَوَاكِبٍ فَلْيَايَمْنِي اللُّؤْمُ بِالْوَطِيبِ أَحَبُّ وَأَحَبُّ فَيَرْمِلَا مَةً - **إِنَّ الْمَلَامَةَ**
فِيهِ مِنْ أَعْدَائِهِ ترجمه شعر اول اینست که می یابم ملامت را در عشق تو لذیذ از رومی محبتی
که بذر تو دارم پس بگو که ملامت کند مرا ملامت گرد ترجمه شعر دوم اینست که آیا میشود که
دوست دارم او را و دوست دارم در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا که ملامت فعل
اعداست و فعل احد او دوست نمی توان داشت ازین قبیل است این دو بیت اہلی
شیرازی اینک ز دناقت لیلے دوسہ گامے بغلط **۱** آسمان تاجہ بلا بر سر مجنون
آرد **۲** جفا فی بغلط ہم تر دو بر سر مجنون لیلی **۳** عاشق این تخت ندارد سخنی ساخته اند
و این معنی ضد معنی اول است **قسم پنجم** از نوع غیر ظاہری سرقه آنت است که بعضی از معانی
شعر دیگر را اخذ نمایند و چیز نامے که مورت مزید حسن کلام باشد بران بیفزایند چنانچه
درین بیت **امیر معری** شرق او طلست و جام و غرب او خلق است و کام **۱** چون
ز شرق آید بغرب انوار ع آزار آورد **۲** **خاقانی** می آفتاب ز رفشان جاش بلورین
آسمان **۳** مشرق گفت ساقیش دان مغرب لب یار آمده **۴** معری جام را شرق و کام را
غرب گفته و خاقانی جام را بلورین آسمان گفته و گفت ساقی را مشرق و لب یار را مغرب
قرار داده بر حسن کلام افزوده و چنانکه درین رباعی رودکی و شعر شاپور طهرانی رودکی
چون کشته بیدیم و لب کرده قرار **۱** و ز جان ہی این قالب فرسوده نیاز **۲** بر بالینم
نشین و می گوی بہ ناز **۳** کامی کشته ترا من و پشیمان شدہ باز **۴** شاپور خوش آنکہ
شب کشتی و روز ایتم بر سر **۱** کہ آہ این چه کس است **۲** کہ کشته است این را **۳** شعر شاپور
از شعر رودکی لغز تر و باختر تر واقع شدہ زیرا کہ مشتمل است بر صنعت تجاہل

عارف که شرح آن در حدیقه دوم سمت گذارش یافته و ازین قبیل است این دو قطعه
عنصر آمد ان رگزن مسیح پرست * نفیس الماس گون گرفته بدست * طشت زرین
 و آبدستان خواست * بسر زانوس ادب بنشست - نیش گرفت و گفت عر علیک
 * اینچنین دست را که یار و خست * سرفرو برد بوسه دادش * و ز من شاخ ارغوان بر
 جست * ز حیرت پامی در گل ماند فصاد * که آرزو گل دستش نمی داد * که
 ناگه سایه مژگانش بر دست * فتاد وارغوان از یاسمین جست * قطعه دوم ترقی
 و او بسبب استعاره مژگان با نشتر که بطور لطیفه ادا کرده و ازین باب است این در بیت
حکیم شالی کودک از سرخ وزر و بشکبید * مرد را سرخ وزر و نفریب **خاقانی**
 مرد از پی لعل وزر نیوید * طفل است که سرخ وزر و جوید * شعر خاقانی بسبب لفظ
 بعمل در رنگ و گرید کرده و اقسام غیر ظاهر سرقه که مذکور شد نزد بلغا مقبول و مخرج
 است بلکه اطلاق سرقه بر آن روانیت چنانکه صاحب تلخیص گفته و اکثر هذه الانوع
 و نحوها مقبوله و منها ما اخرجہ حسن التصرف من قبیل الاتباع الی خیر
 الابتداء و کل ما کان اشد خفاء کان اقرب الی القبول و باید دانست که حکم نسبت
 وقت میتوان کرد که علم یا خدشای حاصل باشد و این اشعار اساتذہ که بطریق امثلہ مذکور
 شد ممکن است که بر سبیل توار و خاطر باشد و از ملحقات این محبت تضمین و اقتباس
 و آچنان است که کلام متضمن آیه حدیثی باشد اما بخودی که اشاره نمایند که این از قرآن
 یا از حدیث است بلکه از شوق کلام چنان مستفاد شود که مجموع یک کلام است کفوله
 ۵ لئن اخطأت فی مدحک و ما اخطأت فی منعی * لقد انزلت حاجاتی بوادی غیر

ذنی و ذرع * { اه کیفیت توار در سرقه از مطالب مذکور با علی الخصوص عزانه عامره مولفه میر غلام علی آزاد معقور خوب جلوه ظهور
 پذیرد و قریب دو صد بیت من هم یاد دام علاوه مندرج در تذکره مذکور خواهم که چیزی از انجمله بر حاشیه بیت عاظم برگزیده و تطویل
 لا طویل سودی ندیدم افشار الله تعالی بشرط فرصت مدین باب سال خواهم نوشت ۱۲

یعنی اگر چه من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نکردی در منع عطا باین تحقیق فرود آوردم
 حاجت خود را در وادی بے زرع و بی حاصل و کلمه را خیر بعینه در قرآن وارد است و قال
 صاحب بن عباد **قَالَ لِي اِنَّ رَقِيْبِي سَيُخْلَقُ فِدَارُهُ** وقلت وعتی وجهك الجنة
 حفت بالمکاره یعنی گفت معشوق من که رقیب من بد خلق است پس مدارا کن با و بگو
 بگذار مرا روزه تو بهشت است که در مکروهات سجده شده و آخر مصرع ثانی عبارت
 حدیث است **قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حُفَّتْ الْجَنَّةُ بِالْمَكَارِهِ وَحُفَّتِ السَّمَاءُ**
بِالشُّهُوَاتِ وَازِلْطَائِفٌ وَلَوَادِرُ بَعْضُهَا مِنْهَا دُوْبِيَّتٌ که یکی از شعرای عرب در باب
 صبیح الوحی که حکام رفته و شرع در سر تراشی نموده گفته است **عَجَزْتُ بِالْحَقِّ**
عَنْ قَشْرِ لَوْلُوٍّ وَالْبَسِّ مِنْ ثَوَابِ الْمَلَا حِلَةِ طَبُوسًا - و قد خیر الموصی التزمین
 راسده **فَقُلْتُ لَقَدْ اَوْتَيْتَ سُوءًا يَا مُوسَى** - ترجمه اش اینست که بر من
 شد برائے حمام از لباس خود که مانند قشمر وارید بود و پوشید از جامه ملاحت لبوی
 را و بر من کرده شد استر برائے آستن سرا و پس گفتم که داده شد تمنای نوال
 استر و شاعر کلام دیگری را چوں در کام خود ذکر کند آنرا **تَضَمَّنَ نَامَتٌ وَفَصْحَاءٌ عِجْمٌ**
 هرگاه مصرعی یا بیته یا زیاده از کلام دیگر تضمنین کند اندیشه بنام آن شخص می نماید
 تا از شائبه سرقه معرأ باشد و متاخرین تضمنین را چنان می آرند که کلام غیر بنحو بے با کلام
 خود مربوط شود که یک کلام نماید و با وجود این جاں دلالت بر نام غیر داشته باشد
 و مثال هر یک ازین مذکورات نموده می آید **النورکی لائق حال خود از شعر مصرعی یک**
دوبیت - شاید از تضمنین کهن کان هست **تَضَمَّنَ رَاثَوَابٌ** اندرین مدت که بودستم
 ز دیدار تو فرد **جفت بودم با شراب و کباب یارب** بود **اشکم چون شراب لعل**
در زیر قدح **نهاله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب** **ایمیشامی شبی با صحرای**
همی گفت **که ای هر شبی مجلس آتشی دوست** **تر یا چنین قدر پیش قدح** **سجود**

دما دم بگو از چه دست به صراحی بدو گفت نشنیده - تو اضع ز گردن فرازان نگو
 ست به مولف - دم گرم نظیری زد فقیر آتش بجان من - چراغی را که دودی
 هست در سر زد و در گیر دود که در گوش من زد روح فغانی رسد فقیر به صد
 آفرین بخامه سحر آفرین تو به شد اکبر و المنة که آنچه وجه همت
 بی بضاعت بود با حسن و جوه صورت اختتام و سپرایه
 اتمام یافت و چون این روضه دلکش ادبیت
 طرب فرا شتمل بر پنج حدیث است
 بر اے اتمام آن پنج

تاریخ نبوت
 گذار

می بابد اول

بسا تین مستفیدان دوم
 خزان تکمیل سویم تفویم دانشوران
 چهارم زمینت گفتار پنجم محزون
 نکات و السلام علی اشرف البریات
 وسید الکائنات محمد
 و اهل بیت الطاهرین
 المعصومین

تمت

(عزیز رقم)

[illegible]

Call No. 33

نیم نصاب
نیم نصاب
نیم نصاب
نیم نصاب

(19)

کتابخانه جامعہ اسلامیہ دارالعلوم دیوبند

کتاب: تاریخ ہندوستان
جلد: ۱
مؤلف: مولانا عبدالحق صاحب
تقریباً ۱۳۰۰ھ
۱۹۸۰ء

JAMMU & KASHMIR UNIVERSITY
LIBRARY
Kashmir Division - Srinagar

کتاب: تاریخ ہندوستان
جلد: ۱
مؤلف: مولانا عبدالحق صاحب
تقریباً ۱۳۰۰ھ
۱۹۸۰ء

کتاب: تاریخ ہندوستان
جلد: ۱
مؤلف: مولانا عبدالحق صاحب
تقریباً ۱۳۰۰ھ
۱۹۸۰ء

ترجمان حقیقت ڈاکٹر محمد اقبال صاحب ایم۔ اے بی۔ سرٹریٹ لاہور کی

مثنوی اسرار خودی :- یہ مثنوی تعلیم اسلامی تصوف اسلامی کی حقیقی نیابت اور کلام پاک کی اعلیٰ تفسیر ہے اور اسکی تعلیم بخود ہی سے عریان خودی سے مزین اور عزت کے منافی اور متصور بہیم و ہراس اور اس غلط تصوف اسلامی کو جو ہندوستان میں پھیلا یا گیا ہے و دور کرنیوالی ہے اسکی تعلیم پر عمل کر نیسے کشتے قوم منزل مقصود تک پہنچ سکتی ہے اسکے تمام حقائق و معارف پڑھنے اور سمجھنے سے ہی معلوم ہو سکتے ہیں :-

قیمت بلا جلد ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ پیمبر مجلد ۔ ۔ ۔ عیہ علاوہ محصول اک

مثنوی رموز بنجودی

یعنی اسرار حیات ملیہ اسلامیہ از ترجمان حقیقت ڈاکٹر شیخ محمد اقبال صاحب ایم۔ اے اس مثنوی میں مصنف موصوف نے شعر کے دلفریب پیرائے میں حقائق ملیہ اسلامیہ کو اس خوبی سے بیان کیا ہے کہ پڑھنے والے کو ایسی روحانی مسرت حاصل ہوتی ہے جیسے کسی گراں بہا کھوئی ہوئی چیز کے مل جانے سے ہو۔ حکمت مومن کی گم شدہ چیز ہے۔ یہ مثنوی اسی گم شدہ حکمت کا پتہ دیتی ہے +

قیمت مجلد پیمبر بلا جلد پیمبر - محصول اک علاوہ +

علاوہ ازیں ہر قسم کی سرکاری و غیر سرکاری کتب موجود ہیں۔ طلب فرماویں +

الہ آباد -

جے ایس سنت سنگھ اینڈ سنز تاجر ان کتب لاہور

محفوظ اللہ قریشی تاجر کتب
لاہور